





TECHNICAL SUPPORT BY



CHUGHTAI
PUBLIC LIBRARY

Masood Faisal Jhandir Library

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

حلاوة الإيمان

اعني عبدي

شرح عقائد

بفرمان شيخ الاسلام ابن تيمية رحمه الله تعالى

مطبع دار الفکر
طبع في بيروت

بسم الله الرحمن الرحيم

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَقْدُودِ بِأَبْدَانِ الْمَصْنُوعَاتِ الْمُبْتَدَعِ بِاخْتِلَاعِ الْخُلُوقَاتِ
 الْمُنْتَزَعَةِ عَنِ التَّجَاوُزِ الشُّكُونِ وَالْحَرَكَاتِ الْمُخَصَّصُونَ بِقُدْرَةِ الْأَسْمَاءِ وَالْخِصَالِ
 الصَّلَوَةِ وَالسَّلَامِ عَلَى سَيِّدِنَا وَمَوْلَانَا مُحَمَّدٍ الْيَسَّاجِ الْوَهَّاجِ وَصَدْرِ الشُّعْبَةِ
 مَنَاحِبِ الْمَعْرَاجِ وَجَلَّي الْمَقَامَاتِ الرَّحْمَةِ وَعَلَى آلِهِ ابْنِ طَاهِرِينَ وَحَنَانِ
 الظَّاهِرِينَ **أما بعد** ميگرید فقیر عبد الله جامی بن مولوی حاجی
 نور محمد بن لعل دین بن ملا محمد یوسف قوم لاری وکیجه منحه عباسی متوطن بکالاران
 تعلقه ریاست و پور و ساکن خاص در شهر بهاولپور اندرون محله موری دروازہ
 صانہ اللہ تعالی و بارک فی اطلاقہ کہ این شرحی ست بر عقائد نسقینہ جمع
 نمودم بر آن فرزندان عزیزان قوۃ النظر قرۃ العین عاشق محمد و شاکر احمد
 سلمہ اللہ تعالی و قوۃ العلم و علما نافعاً و فہماً کاملأ و نذر ساختم این کتاب بمصنوع
 لامع النور اعلم حضرت میرالاسر حافظ الملک نصرت جنگ نواب ابن نواب
 محمد بہاول خان بہادر عباسی خامس بالجہیر و اولیوترہ پیر جانی و الی
 ریاست و الی پور بہاولپور خلد اللہ ریاستہ علیہ علی اولادہ اکرام الی یوم
 القیام و موسوم کردم این کتاب یک **مذہب مقبول الرحمان**

یاک بن عبدیه شرح عقائد لیسفیه ربنا تقبل منا انک انت السميع
العلیم وانه ولی التوبیع ویدیه ازمته التحقیق ومانورنیقی الا بالله علیه
توکلت وایک انیب صلی الله علی سیدنا محمد وعلی الیه واهل بیتہ اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

قال اهل الحق حقائق الاشياء ثابتة كقوله ان اهل حق یعنی اهل سنت و
جماعت که حقائق اشیا ثابت است بدانکه اصل مدار علم کلام بر استدلال است از
هستی محذرات برهمنی صانع و یگانگی از وصفات کمال و افعال بی زوال و بعد
از اثبات صانع اثبات کردن سائر موجودات بمعیه چون انبیاء و ملائکه و غیر آن
پس اول اثبات حقائق موضوعات باید کرد و اما از اینجا استدلال هستی صانع توان کرد
پس از اینجا بحث مصنف هم مصدر ساخت کتاب خود را باین مسئله که حقیقت چیزها
یعنی ماهیه اشیا ثابت است در خارج و العلم و محقق و علی ان حقائق اشیا
واحوال ایشان مستحق و موجود است و باید دانست که مدار جمیع عقائد و
احکام برین عقداست که هر چیز را حقیقتی است و نفس الامر که با قطع نظر از علم و
عقدا و مردم ثابت و واقع است و مجرب و بهم و خیال نیست قایل علم و اعتقاد
یعنی آداب است و آتش آتش و نفس الامر و حقیقت نهانکه اگر آتش در مثل آب اعتقاد
کنیم آب بود و آب اگر آتش گوئیم آتش باشد و گرم را اگر سرد گوئیم سرد است و اگر
اگر گرم اعتقاد کنیم گرم است این فرقه را که این چنین اعتقاد کنند سلفطائی گویند
خلاف السلفطائیة خلاف مسوفطائیة را سلفطائی یا ضمیمت از حکماء
باطله که نفی حقائق میکنند و آن شبهه قسم اند عنادیه و عندیه و عنادیه قائل بحقائق
اشیا نمیشند و میگویند که عام و خیالی است و بعضی را ایشان انکار ثبوت اشیا میکنند

فلسطائیة
علمی است
بانی آن و هم
بود

چنین گمان را که اشیا تابع اعتقادند اگر ایشان را جوهر اعتقاد کنند جوهرند و اگر
عرض اعتقاد کنند عرض اند و اگر قدیم قدیم است و اگر حادث حادث است و اینها را عندی گویند
و بعضی دیگر از ایشان منکر اند ثبوت را و عدم ثبوت او را و اینها را لا ادریه گویند این
سخن حکم عقل و شرع یاده و باطل است هیچ قائل نگویید که حقیقت آتش مجرد و هم
خیال است و اگر هست تابع اعتقاد است و جمعی دیگر در هر چیز شک کنند که هست یا
نیست تا آنکه در شک نیز شک دارند و این نیز مکابره نه معقول است و با ایشان بحث
و مناظره پس نتوان آمد الزام و سنائی ایشان آن بود که باید سوخت اگر بحقیقت آتش و
گرمی آن منتزف آمدند ملزم شدند و اگر سوختند و دم زدند نه هو را و اسباب العلم
الخلق ثلثه و سببها یکمر حاصل شدن علم راست از برای مخلوقات سه سبب است
اما علم خدا تعالی احتیاج بسبب ندارد بلکه و عالم بالذات است نه عالم بغير الحق
السلیمة یکی از آن سه سبب حواس سلیمه است از آفات و الخیر الصادق دیگری ندان
سه سبب عقل است و هر یک از آنها را بر سبیل تفصیل بیان کنیم انشاء الله تعالی و اما
الحواس الخمس بدانکه حواس جمع حاسه که بتشخیص بین جمله است و آن قوتیست که
حس میکنند و اقسام آن ده اند پنج ظاهری و پنج باطنی آنکه ظاهری اند اول آنها قوت
باصره که از ان ادراک الوان و اشکال کرده میشود و قوت سامعه که از ان ادراک
اصوات کرده میشود و قوت شامه میمیشد و که از ان ادراک بوهای خوش کرده میشود
چهارم حس ذوق که آن قوت ذائقه باشد از ان ادراک مزه بعضی اشیا کرده میشود
پنجم حس لمس که آن قوت لامسه باشد و آن در همه اعضا موجود است اما در دست یاده
خصوصاً در جلد انکه سبابه و باین حس درشتی و نرمی و سردی و گرمی مانند آن در نهان
میشود و این همه را حواس خمسۀ ظاهری گویند و آنکه پنجم حواس باطنی هستند این اند ششم شک
و خیال و دهم حافظه و متصرفه و حس مشترک قوتیست در مقدم اول از بطون

ثلثه دماغ و آن قبول کند جمیع صور را مگر قسم است و روح اس خمس ظاهر و پس
 این حواس خمس ظاهره حواس است این حس مشترک ایام ثابته بهار خمس که آب
 بحوض میرسانند این را حس مشترک گویند و خیال قوتیست در مؤخر لپتن
 اول از دماغ که نگهدارد صور محسوسه را بعد غیبت و آن خزینة حس مشترکست
 و دهم قوتیست در آخر لپتن اوسط و کار او آنست که چیزها دیده و نام دیده را
 رسمت یا وضع نفس مینماید خواه آن چیزها در عالم صوت باشد خواه نباشد مثلاً
 اگر هزار آفتاب بر آسمان توهم کند و حال آنکه آن کمیت بیش نیست و این قوت
 و حیوانات غیر انسان بجای قوت عقل است بره ما در خود را بواسطه و هم شناسند
 سگ با وجود آنکه مادرش در صد گوسفند است و دیگر بنسبت گرگ و دوستی سگ را بر
 قوت دریابد و قوت تابع عقل نکر و بخلاف قوه مائی دیگر چنانچه شخصی در خانه
 تاریکیتنها با مرده مجاور باشد هر چند که عقل حکم کند که مرده جماد است از ترس نباید
 کرد و دیگر دانه و سوسه می اندازد و مخالف میکنند و حافظه قوتیست در اول لپتن مؤخر
 دماغ نگاه میدارد هر چه از حواس ظاهره و باطنه بدو رسد و متصرفه قوتیست در اول
 لپتن اوسط و کار این ترکیب بعضی صور مع بعضی معانی این قوت را باعتبار استخدام
 نفس با طفه در ترکیب درکات خود متفکره گویند و باعتبار استخدام دهم در ترکیب
 درکات خود متخیله گویند بدانکه مراد از صور که در اینجا مذکور شد آن چیز است که ادراک
 آن یکی از حواس ظاهری ممکن باشد چنانچه لذت و بصیرت و شمع و مراد از معانی
 چیز نیست که ادراک آن یکی از حواس ظاهری ممکن نباشد چنانچه دوستی و دشمنی
 همچنین است در غیایات الهمات الکلیه که از ان حواس خمس سمع است یعنی شنود
 فائده در بیان قوت سمع و آن قوتیست مودع در عصبیکه مغز و در مقعر
 صمغ است و ادراک آن باذن خالقها موقوف است بر وصول هوای منضبط و متکلیف

کیفیت صوت و تعریف و همچنین کرده اند که صوت امریست که حادث میشود
 از توجع هوا و منصفه سبب عینیت واقع است میان جسم متصاکنین این
 ساس را قزع گویند یا سبب تفریق عینیت که واقع گردد در جسم و این تفریق را
 قلع نامند و در ساس قلع عینیت از آن کرده اند که اگر اینها باشد و واهنگی باشند
 صوت از آن محسوس نمیشود و توجع هوا که ساس یا قلع عینیت باعث او است صد
 است بعد صد مه مع سکون بعد سکون چون هوای عینیت میشود کیفیت صوت
 یعنی قبول میکنند حرکات را که واجب شده است از لغات صوت و همان مهیت
 نظام بالست عاصه میرسد و اگر بدان حاصل میشود و هو السمع و تفهم معانی
 متعدده از سماع که هر واحد توجع مخصوص خاص است از صنائع صانع مطلق است
 که بهم آن از تقل خارج است اما اندک لال بر آنکه احساس بصوت بوصول هوا
 حاصل بصماخ است بسته وجه میکنند که آنکه مشهود است که اگر کسی اینو بطویل
 بگیرد و یک طرف در صماخ یعنی سوراخ گوش شخصی بگذارد و یک طرف دوم دهن وصل
 کرده بصوت عالی تکلم کند آن شخص آن را خواهد شنید و هیچ یکی از حضار محل نخواهد
 شنید بعد وصول توجع الهوار الیهم زیرا که در این صورت توجع هوا محصور و انبوه
 است دوم آنکه مرتبست که هر گاه که شخصی بمقامه عبیده چغیری را بچغیری ببرد
 ضرر نبرد و بیشتر از سماع صوت او محسوس میگردد و سوم آنکه اگر سست که صوت همراه
 با ویل میکند چنانچه در صوت نودن که بر ساره ایستاده باشد پیدا دروش است
 مردمانیکه در جهت هبوب باد انداز او را میشوند اگر چه دور باشد و کسانی که در
 جهت مخالف اند میشوند اگر چه قریب باشد و باید دانست که حس سمع
 فاضله از همه حواس است بجز آنکه راه تعلم و دانش است و تشریف بمحضت که عین
 بینش است گوش است لذا هر که از مادر گزند آید سخن گوئی نشود و ناقص ماند زیرا که

سخن مجموع نگردد و در تلفظ نیاید پس فقدان سمع باعث ابطالان کلام و اکثر مرام
 میشود و بخلاف دیگر خواص ابطالان او موجب ابطالان حواس دیگر نمی تواند شد از جهت
 که او را در ذکر مقدم داشته اند و البصر و دیگر بصیرت یعنی دیدن فائده
 بیان قوت بصروان قوتی مودعه و تقاطع صلیب که بین عصبین مجوفین
 واقع است و از شان او است ادراک اضواء و الوان و اشکال و پدید است
 که از غور مقدم دماغ بالاتر از فزنی که مشابه حکمتی الهی است و ششم بدان تعلق دارد
 و عصب رسته اند یکی از همین دیگر از بسیار و عصبه منی بسوی بسیار فرو آمده است
 و عصبه یسری بسوی همین نازل شده در آنجا برابر اقصی الانف است به هم
 پیوسته اند بر سبیل تقاطع صلیبی از مجموع در اینجا یک خانه شده آنچه از منی آمده
 به چشم یسری رسیده است و آنچه از یسری آمده است به چشم منی درآمده و موضع
 تقاطع محل نور است چه از هر دو چشم هر چیزیکه مری میشود و درای همین نور است
 لهذا از دو چشم هر چیزیکه می نماید و هر گاه که سبب در آن مجمع التوافق چنانچه در
 فضای او اوجواج واقع شود و یک خانه که بود گویا دو خانه گردد و اجزای عارض
 میگردد و تکثیر محل انعکاس زیرا که در این صورت بواسطه وقوع تفرقه و نور شبنمیت
 و مری متحقق میشود و فعل هر چشم علیحده ثبوت می آید تنبیه در تحقیق البصار طبایع
 و حکم احوال مختلف دارند بعضی بخروج شعل رفته اند و بعضی بتکلیف هوا و بعضی
 بانطباع شمع بر جلیدیه یا بجله تنقیح این بحث کما یبغی از درک عقل بشر غیر ممکن
 است لهذا بتطویل ذکر آن تسویه صفحه بیاض نمود و الکشم و دیگری ششم
 یعنی بویدن فائده در بیان قوت ششم و آن قوتیست مودعه در زائده ترین
 که در پیشم روئیده اند شبهه حکمتی الهی و از شان این قوت است ادراک آنچه
 باذن خالقها و در کیفیت ادراک اختلاف کرده حکمای جمعی بر آن اند که ادراک ادراک

باین طریق است که هوا تکلیف کیفیت ذی راحه بآله شمس میرسد پس شامه آن را
 اوراق میکنند و بعضی میگویند که اوراق مذکور بر سبیل تخیر و انفصال اجزائی ذی راحه
 است نه تکلیف هوا یعنی اجزای صغیر لطیف از ذی راحه جدا میشود و در هوا می
 بدان محیط متثبت میگردد و چون شامه ملاقی میشود مدک میگردد و در و این قفل
 گفته اند که اگر همچنان بودی در طول زمان نقصان و حجم ذی راحه رو نموی
 زیرا که انفصال اجزائی شئی موجب نقصان آن میگردد و در وزن حجم و حال آنکه قلبی
 از مسک مشوم میشود بطول از منته مع تغیر الایهویه بلا نقصان اما امام گفته که
 حق اینست که هر دو وجه ممکن است و بعضی دیگر بر آن اند که حصول شمس ذی راحه
 است در شامه بدون آنکه هوا تکلیف شود یا اجزائی آن متجز و مفصل گردند
 این قول نزد حکماء در غایت ضعف است لکن در اکثر کتب وجه ثالث مذکور نیست
 اگر قائل گوید که از افلاطون مثال آن منقول است که افلاک شمس دارند و در آنها راحه
 است و حال آنکه در اینجا هوایست و نه بخار و تجلیل پس معلوم شد که ذی راحه بحالت
 از سمیت که واهب الصور خاصیت در آن نهاده باشد که در شامه فعل کند شریط متقا
 اسباب آنکه گوئیم بر تقدیر ثبوت تسلیم که تحقق شمس در افلاک بود چه مذکور شدت شمس در
 عنصریات بر طریق مذکور نمی تواند شد زیرا که تفویض یا تار صور نوعیه که صحت
 باشد بر تقدیر ثبوت اثبات کیفیات ممکن نباشد و لیس فلیس و لذوق
 و دیگر ذوق است یعنی چشیدن فائده در بیان ذوق طین قوتیست در عصبه که
 مفروش است بر جرم لسان و اوراق طعم از نشان او است بواسطه طبیعت
 لغایی که منبعت است در لحم غدیه که در اصل زبان واقع است و سستی است بواسطه
 و اوراق بواسطه لغاب از دو وجه خالی نیست یکی آنکه اجزائی ذی طعم مختلط گردد
 بالغاب پس زبان عوص کند و بصبه ملاقی گردد و مدک شود و برین تقدیر فائده

این طوبیت تسهیل و وصول جوهر ذی طعم است بسوی حاسه ذوق دوم آنکه رطوبت
 بسبب مجاورت تکلیف شود بطعموم من غیر مخالطه و غوص کند و مدر که شود برین
 نقد بر محسوس بالتحقیق نفس طوبیت که تکلیف شده است نه جرم ذی طعم و بهر دو
 نقد بر بیان آنکه محسوس او واسطه نیست زیرا که جرم ذی طعم کیفیتش ملاقی البقعه
 میشود و بخلاف ابصار که محتاج است بآنکه برین ابصر و البصر جسم شفاف حائل باشد
 و اللمس و دیگری لمس است یعنی سودن فامده در بیان قوت لمس و آن قوت است
 مودعه در پوست و اکثر گوشت و غیرها چون غشیه که از شان میست ادراک حرارت
 و برودت و رطوبت و پیوست و امثال آنکه تعلق لمس دارد و طریق حصول این
 حس آن است که لامسه منفعل میگردد و از محسوس عن الملاسته پس محسوس فاعل است و
 لامسه منفعل و از آنکه رطوبت و پیوست را کیفیتان متفعلان گفته اند ایراد کرد
 که احساس طوبیت و پیوست لمس چگونه صورت گیرد باید و نیست که حواس
 ظاهری فی الحقیقه خودم مدر که باطنیه اند و بنزله جو ایس و مخبران و خواند پوشیده
 نماید که حواس ظاهر اینج گفتم بنا بر قول صحیح و مشهور است و الا بعضی هشت گفته اند
 زیرا که قوه لامسه چهار رسید اندکی آنکه حاکم است میان چار و بار و دوم حاکم
 میان رطب و یابس سوم حاکم میان صلب و لیسین چهارم حاکم میان خشن و ملس و
 بعضی حاکم میان ثقیل و خفیف افزوده بر چار نیز زیاده گفته اند و باعث بر قول
 ایشان این زعم شده است که حرارت مثلاً مخالف است برودت را و رطوبت پیوست را
 و صلابت لیست را و خشونت ملاست را جهت حساسی مضاد قوتی جدا لازم
 این زعم باطل است بجز آنکه سواد و بیاض و حرمت و صفت نیز متضاد اند و مع
 ذلک کسی تبعه قوت با صغر گرفته و کدکات بعد و مذوقات و سموعات ظاهر است
 پس باید که مذکات اینها نیز متعدد باشند و حصر حواسین هشت نوع صحیح نبود و لیکن

و آنچه در جواب این بعضی گفته اند و تضاد در کس مس محصور داشته قول قائلین بحج اسر
ثمانیه را تقویت نموده اند چون خیر انجام آن با تمام نمیرسد ترک بیان آن البتة نیست
و بحث حواس منطقی هری را به پنج فایده گفته شد چنانکه مذکور شد همچنین است در مفرح

القلوب شرح قانونچه در علم طب و بکل حاکمة منها توقف علی ما وضعت هی لک
و بھر یک ازین حواس حقیقه میشود بر آن چیزیکه وضع کرده شده است آن حس از برای
آن چیز یعنی حس سمع را از برای دریافتن آوازه ها وضع کرده اند و حس بصر را از برای دیدن
چیزها و باو آن حاصل میشود و دوشم را وضع کرده اند از برای وقف شدن بر بوها و
باو آن حاصل میشود و ذوق را وضع کرده است خدا تعالی از برای دریافتن طعمها
شیرینی و ترشی و غیر آن و باو وقف میشوند برین شیا سوال اگر کسی گوید که بذائقه
حرارت و برودت نیز درک میشود جواب آنست که آن طبع درک میشود و حس لمس
جمع بدن است پس و زبان شمل بر ذوق لمس باشد و حس لمس وضع کرده اند از برای
در یافتن حرارت و برودت و رطوبت و خشونت و لیسنت و باو باین شیا مخبر میشوند

و الخبر الصادق علی نوعین و خبر صادق یعنی مطابق واقع بر دو نوع است احدی
الخبر المتواتر کی از آن نوع خبر متواتر است یعنی خبریکه پیای می آید و او را متواتر
آن میگویند که بیکدفعه واقع نشده است بلکه از پی هم واقع شده است و هو الخبر
الثابت علی السنة قوم لا يتصور تواطؤهم علی الکذب و آن خبر متواتر خبریست
که ثابت شده باشد بر زبانهای جماعتی که تصور نتوان کرد اتفاق کردن ایشان را
درین خبر بر کند معنی عقل تجویز آن نکند که این جماعت که این خبر را میگویند کاذب اند

یعنی علم یقینی حاصل شود و صدق ایشان و هو موجب العلم الصوری کما لعلم
بالمکولات الخالیه فی الارضیه الماضیه و آن خبر متواتر موجبست بر علم ضروری را همچون
عالم شدن ملوک گذشته و ازمنه ماضیه یعنی در غیر عصر و البلدان الثابتة و دیگر و از آن

مثالها و خبر متواتر عالم شدن است بشهرتائی دور که این خبر و علم نیز ترا حاصل شده
است و النوع الثاني خبر الرسول الموكد بالمعجزة و نوع دوم ازان دو نوع خبر
صادق خبر رسولیست که تقویت یافته باشد یعنی ثابت شده باشد رسالت
آن رسول خدا بحجزه و رسول مدعیست که فرستاده باشد او را حق تعالی بخلق از برای
رسانیدن احکام الهی و بنویسند شرط کرده اند در رسول کتاب را اما در بنی کتاب شرط
نیست و حجزه امریست خلاف عادت که قصد کرده باشند با و اظهار صدق و عود
نبوت و هو یوجب العلم الاستدلالی و آن خبر رسول موجب علم است لایست
ضروری باین طریق که گوید این خبر کسیست که ثابت شده است بعینبری او و
خبر بجهتین باشد صادق است پس این خبر صادق باشد و العلم الثابت به
یضا هی العلم بالضروری و التیقن و الثبات و علیکه ثابت شود خبر رسول مشتاق
است علمی را که ثابت شود و بقدرت و ثبات و یقین یعنی علم ضروری همچنانکه حتمال
نقیض ندارد و تشکیک مشکک نازل نمیشود علیکه خبر رسول ثابت شود و نیز چنان
است اما خبر ملک خبر اهل اجماع و خبر الله تعالی در خبر رسول اخل است و اما العقل
فهو سبب العلم ایضا و عقل سر آن عقل سبب مر علم را نیز عقل بالفتح خرد و دانش
و آن قومیت نفس انسان را که بدان تمیز و تعلق اشیا کند و آن نفس نام طقه نیز گویند
و مولانا یوسف در شرح نصاب نوشته که عقل در اصل مصدر است بمعنی بند و ریاست
چون خرد و دانش مانع رفتن طبیعت میشود بسوی افعال میماند خرد و دانش را
عقل گویند و در اصطلاح حکما بمعنی ملک یعنی یک فرشته از ده فرشتگان که نزد ایشان
معیّن نیستند غیاث اللغات و ما ثبت منه بالبداهة فهو ضروری و
علیکه ثابت شود و عقل بدیهه یعنی با و ل توجیه پس این علم ضروریست یعنی علما و کلام
او را ضروری گویند کالعلم بان کل الشئ اعظم من جزیه و همچون علم باینکه هر شئی

بزرگتر است از جزو خود یعنی کل شیئی از بعضی و بزرگتر است پس هر که داند معنی کل را
 و جزو را و معنی عظم را بضرورت عقل و حکم خواهد کرد که کل شیئی عظم خواهد بود از جزو آن
 شیئی اگر کسی گوید که میتواند بود که جزو انسان مثل دست او یا سر او و کلان تر باشد از با
 اجزای او باشد پس اکل عظم من اجزای ضروری نباشد جواب آنست که ای سائل معنی
 کل و جزو را کماهی نرانیسته که اگر میدانیستی این سوال نمیکردی بجهت آنکه کل عبارت از
 جمیع اعضاست صغیر آن و کبیر آن پس آن عضو که توان را کلان خیال کرده داخل
 کل باشد پس بضرورت کل را عظم باید بود و ما ثبت منتهی بالاسیند کمال فهو الکتساب
 و آن علیکه ثابت شود با استدلال یعنی بدلیل پس آن علم را کتسابی گویند یعنی حاصل
 بکسب همچنانکه از دود است لال کنند باتش آلاستدال دلیل آوردن گواهی خواستن و
 دلیل را بهر و راهنما را گویند و در اصطلاح اهل مناظره عبارتست از آنچه لازم آید از دانستن
 وی دانستن چیزی دیگر و در اصطلاح اطیبابول رنجور را گویند که طبیب مرض بیمار را
 از آن معلوم میکنند از غیایث و الا لهام کیس مر امیاب المعیوقه بصحت الشی
 عند اهل الحق و الهام نیست از اسباب معرفت بصحت چیزی نزد اهل حق پس
 اعتراض نیاید که بالیتی که علم چهار بودی چرا که مراد علم نیست که حجت غیر شود و عامه خلق
 را آن چیزی سبب علم شود و الهام نیست چنین و اما خبر یک کس عدل باشد و تقلید
 مجتهد مذہب خود مفید ظن و عقدا و جازم اند که قبول زوال میکنند و مراد بعلم علم نیست
 تشکیک مشکک زائل نشود و مفید یقین باشد پس ایشان سبب چنین علم نتوان
 گفت الا لهام بالکسر آنچه در دل کسی اندازد خدا تعالی از خبر وقوع خبر یا شمر بحر الحوائج
 و العالم یجمع اجزایه محدث و عالم یعنی آن چیزیکه غیر خداست جمیع اجزای
 خود محدث است یعنی نو پدید آمده است و حق سبحانه و تعالی از عدم بوجود آورده است
 عالم بفتح لام جهان مخلوقات و بعضی از محققین نوشته اند که فاعل بفتح عین و است

که مفیدنی اسم آله میشود چنانکه خاتم بفتح تاء و قوافی بمعنی یا ختم به پس عالم بفتح لام
 بمعنی یا بعلم به باشد چون از دیدن عجایبات جهان علم بر قدرت و ذات حق تعالی
 حاصل میشود لهذا جهان را عالم گویند و مجازاً بمعنی انواع مخلوقات آید و در محاوره
 فارسی دارند و جانی حالت و صورت نیز مستعمل میشود و حدوث نوپیداشدن
 چیزی و این صفت مخلوقات است مطلب اینکه هر چه با سوائی ذات حق تعالی
 و صفات او است حادث است یعنی از عدم بوجود آمدند و قدیم نیست بدلیل خبر رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلم کان الله ولم یکن معشی خدا بود و چیزی با و نبود و بدلیل
 آنکه عالم متغیر و محل حوادث است و هر چه اینچنین باشد قدیم نبود و هر چه قدیم بود
 متغیر نشود و وائیم بر یک نهج باشد و آن ذات و صفات حق است که تغیر بتبدیل را
 بدان راه نیست اذ هو العیان و اعراض اربین جهت که عالم عبارت از اعیان
 و اعراض است و عین عرض هر دو حادث است و عین بفتح ذات هر شی را گویند
 و عرض بفتح تین چیزیکه قائم بچیز دیگر باشد مثل رنگ بر جامه و حروف بر کاغذ
 پس جامه و کاغذ جوهر باشد چرا که بذات خود قائم است و رنگ حروف عرض چرا که
 قیام آن بوسیله جامه و کاغذ است غیاث فلا عیان ماله قیام بکلیه پس
 اعیان آن چیزهایی است که مر آن چیزها قیام بذات خود باشد یعنی هستی و
 تابع هستی چیز دیگر نباشد مثل جمادات و حیوانات و غیر آن و هوامات
 مرکب و آن چیزیکه قائم بذات خود باشد از ماسوی الله یا مرکب است از دو جزء
 یا زیاده و هو الجسم و این مرکب از اجزای جسم گویند و نزد بعضی لابد است که سه جزء
 وجود گیر تا جسم وجود گیر و یعنی طول و عرض و عمق و جسم عام است بر چیزیکه طول
 و عرض و عمق دارد و در جسم و جرم فرقی نیست مگر آنکه استعمال جسم در چیزهای کثیف است
 و استعمال جرم در چیزهای لطیف و اما این هم کلیه است او غیر مرکب یا این شی که

قائم بذات خودست غیر مرکب باشد کالجو یعنی همچون جوهر یعنی عین یک قابل
 قسمت نباشد و دوتا و فرضاً قسمت نیز نتوان کرد بدینکه جوهر معرب گوهرست
 یعنی سنگ قیمتی و اصل هر شی و خلاصه آن و باطلح هر چیزی یک بذات خود قائم باشد
 و جوهر ضد عرض است و عرض آن را گویند که بذات خود قائم نباشد بلکه قیام عرض
 بوسیله جوهر باشد چنانکه لوح و نقش پس لوح جوهرست و نقش عرض جامه و رنگ
 جامه جوهرست و رنگ عرض و هو الجبرم الذی لا یجزئی و این غیر مرکب جزئی
 است که قابل قسمت نباشد مثل نقطه و وحدت بدینکه جز لا یجزئی چیز نیست
 از کمال خردی یا ربکی قابل آن نباشد که آن را دو جایاسته جا تقسیم توان کرد و تکلیف
 قابل تقسیم آن هستند و حکماً تقسیم آن را بوجهیات ثابت میکنند غیاث و العرش
 مَا لَا يَقُومُ بِنَفْسِهِ و عرض آن چیز نیست که قائم نباشد بذات خود بلکه قائم بغیر باشد
 همچون قائم بودن صفت بموصوف و تَحْدِثُ فِی الْأَجْسَامِ وَالْجَوَاهِرِ و حادث
 میشود این عرض در جسام و جوهر پس صفات الله عرض نباشد زیرا که قائم اند
 و حادث در جسم و جوهر نشده اند کالاکوان مثل زنگها که عارض میشود بر جسم
 و قیام او بذات خود نیست و الاکوان و مثل هست شدن چیزها یعنی اجتماع
 و افتراق و حرکت و سکون و الطعوم و مثل طعمها و انواع آن نه است تلخ
 و تیز و شور و شیرین و ترش و چرب و کوفه و در هم کشنده چون باز و قابض
 و الرّوایح و مثل بویها و انواع آن محصور نیست و التّحْدِثُ لِلْعَالَمِ هُوَ اللَّهُ تَعَالَى
 و آنکس که بوجد آورنده است عالم را الله تعالی است یعنی خدا یک و جبرست هستی او
 هستی او بذات اوست و محتاج به هیچ نیست و بخود پاینده است و دیگران را
 قائم میدارد که اگر یک لحظه فیض رحمت او نباشد درنگدشت خلق همه مخلوقات
 بعد از خود باز گردند الّا واحد یگانه است آن خدای و او را شرک و انبار نیست

و اگر شرک یک بود عالم خراب و نظام بود چنانکه یک مملکت در دست دو
 بادشاه قال الله تعالی لو کان فیها الهة الا الله لفسدتا دلیل دیگر آنکه اگر صانع
 دو بود هر یک از ایشان نظام عالم را بدین نسق توانستو گماهاشتن باین اگر نتوانستو
 عاجز بود و عجز منافی خداوندی است و اگر توانستو خلق بصر یک از دیگری نیازی
 بود و مستغنی عنه خدا و انشاید دلیل دیگر آنکه اگر هر دو قدیم بود و تعد قدما
 لازم آمد و آن محالست و اگر یکی قدیم بود و دیگری حادث حادث صانع نتوانست
 و اگر هر دو حادث بود و هیچکدام خدایر انیشالیست و دلیل دیگر آنکه اگر دو بود
 هیچ یک را قدرت کامل نبود و زیرا که یکش ناقص بود و نقص فرشتان تمام و عجز و ضعف
 صفت مخلوق است و صفت خالق از عالمی پرسیدند که دلیل بر وحدانیت حق
 چه داری گفت اگر الله دو بود هر یک ازین دو توانست که تدبیر امور عالم چنانچه
 شرط است بجا آورد و باین اگر توانست از ان دیگر مستغنی بود و مستغنی عنه
 خدا و انشاید و اگر نتوانست عاجز بود و عاجز نیز خدای انشاید چنانچه گذشت
 زندقی از اعرابی پرسید که دلیل حقیقت برهمنی آفریدگار اعرابی گفت افکنده شتر
 و دلیل است بر وجود شتر و نشان قدمها و دلیل است بر فتن رونده پس آسمان
 باین برجهائی عجیب زمین باین راههای غریب و دریاها باین موجهای مائل
 چرا دلیل نباشد بر وجود علیم قدیر ای عزیز من گمان مبر که این جرم علوی حسام
 سلفی برین ترتیب عجیب ترکیب غریب بسبیل عبث و بهیوده موجود گذشته
 بلکه اگر تو حجاب بهت از پیش برداری بر کمال قدرت اوصد هزار برهان بینی
 از مرغ پرانی سوال کردند که خدای تعالی را چه شناختی گفت بهیضه مرغ که در
 نظر کردم قلم ویدم از نقره خام جوانب و استوار کرده جواهر نذاب زر و نقره
 درون آن بے روزنی ریخته نه نقره که اخته باطلای پر داشتند آمیزد و نه از بیم

سیما بگون سفیده قطره بر کوثرین زروده ریزد بعد از روشی چند از
 درون قلمه بی در و زورن و از جو فاین کوشک سر بسته بی تصرف شخص بی
 تکلف استای بی قهر قهرمانی و صلحنامه و نشانی مرغی بیرون آید پیران میز
 و منقش بنفسها و الوان موشخ به پر و بال و تنوان استم که اورا صافی است
 بد آنکه خدا تعالی را دو نوع صفات یکو صفات سلبیه آن صفات است که واجب
 که سلب کرده شود از ذات حق سبحانه و تعالی زیرا آنکه نقص است و حق تعالی منزله
 نقص است و نفی این صفات و دور کردن این صفات را از جناب حضرت حق
 سبحانه و تعالی تنزیه ذات است از صفات ناشایسته و صفات او کمال است
 و احب است که اثبات کرده شود زیرا آنکه خالی بودن از کمال نقص است و متصف بودن
 بصفات کمال و چون خلغ شد از اثبات وجود صانع شروع کرد در بیان صفات
 و وجایر و بیان صفات در عقب بیان وجود ذات است که وجود ذات مقدم
 بر صفات طبعاً و بدانکه یگانگی بر دو وجه است یکی یگانگی در الوهیت و دیگر
 یگانگی در ذات و این عبارت از نفی کثرت در ذات است یعنی نفی ترکیب و آنچه
 مشهور است و معتبر در ایمان و مدار اسلام بران یگانگی در الوهیت است پس لا اله الا
 الله که اول مشغول توحید و یگانگی در الوهیت کنیم بدانکه توحید عبارت است
 از عتقاد عدم شریک در الوهیت یعنی متحقق عبودیت نیست مگر خدا تعالی و تبارک
 برین مسئله دلیل عقلی و نقلی است دلیل نقلی بسیار است از کتاب و سنت و جماع
 اما چون دلیل عقلی اصل است و مفید یقین باریت احب شد که شروع با قیامت
 و دلیل عقلی کرده شود و آن هم بسیار است و اقوی مشهور میان علماء و مسطور در
 کتب عقلیه برهان تمنع است که از آیه کریمه لو کان فیها الهة الا الله لفسد ما تخیر
 کرده اند و از بحر لاساحل را فرا گرفته اند و تقریر بر وجهیکه موافق اسلوب

سیاق است و تحقیق از تکلیفین بیان کرده اند اینست که اگر فرض کنیم که آله متعدد
 باشد و فرض کنیم که یکی چیز می خواهد و دیگری ضد او همچون حرکت زید و سکون او و
 اگر هر دو واقع شود لازم آید اجتماع ضدین و اگر هیچ یک واقع نشود لازم آید
 عجز هر دو و تخلف معلول از علت و ترجیح بلا مرجح نیست دلیل تکلیفین و دلیل مختص
 از جانب تکلیفین و حکما در اثبات مطلب خاطر فائز این فقیر میرسد و آن دلیل
 اینست که هرگاه هم که واجب الوجود متعدد باشد خالی ازین نیست که هر چیز کلیه
 حاصل است آن دیگر را حاصل است یا نه اگر حاصل است منافی تعدد و مستلزم خلاف
 مفروض و اگر حاصل نیست لازم آید نقص یکی داین منافی وجوب ذاتی است
 بدانکه درین عقیده هیچکس مخالف از مطلق و غیر هم نیست مگر تنوییه که ایشان
 آله اثبات کرده اند یکی را خالق خیر و دیگری را خالق شر و خالق خیر را بزدن
 میگویند و خالق شر را اهرمن میگویند و از اهرمن شیطان میخواهند و ازین عالم
 مجوسی نیز زیاده آنکه میگویند که خالق خیرات بزدان است و خالق شر را اهرمن
 و معتزله را حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند مجوس است
 زیرا آنکه میگویند که بنده خالق فعال خود است و اما غیر تنوییه میگویند وجود الهی
 و اجبی الوجود و دیگر توصیف میکنند بتان خود را بصفات خداوند تعالی هر چند که
 اطلاق اسم آله و آله میکنند بلکه بتان خود را تا ثیل انبیاء و اولیاء و ملائکه و کواکب
 اخذ کرده اند و مستحق عبادت می دانند نه از جهت آنکه الهی حقیقی است بلکه از جهت
 آنکه سبب حصول آله حقیقی میشوند و دیگر از جهت آنکه عبادت بتان میکنند و
 مستحق عبودیت میدانند مشرکان میگویند نه از جهت آنکه بتان خود را شریک
 خداوند تعالی اعتقاد کرده باشند و الهی حقیقی واجب الوجود گویند همچنانکه تنوییه
 میگویند و اعتقاد آله حقیقی کرده اند و اما سایر مشرکان که بر کواکب و صنایع

مستقله اگر یکی واقع شود و دیگری نه عجز یکی لازم آید و تخلف معلوم از علت

هر چند که اطلاق اسم آله میکنند و آله میگویند و لیکن معبود حقیقی و خالق جمیع
 اشیا نمیدانند و میگویند واجب الوجود و خالق الكل نیست مگر خدا تعالی و با
 الوجود اما چون در استحقاق عبودیت شرکای ثبات کرده اند از جهت مشرک
 میگویند اما جماعتیکه یهودیه که غریب این الله و نصاری که مسیح را این الله میگویند
 اینها نیز از جمله مشرکان اند و اما مشرکان مثل عبده ملائکه و کواکب اصنام متفق
 که واجب الوجود و صانع نیست مگر خدا تعالی و او را در الوهیت و ملک شریکیت
 مگر در استحقاق عبودیت و از جهت این جماعت را مشرک میگویند نه از جهت آنکه شرک
 خدا تعالی را در الوهیت و واجب الوجود و خالقیت اثبات نمیکرده باشند مگر بنویسند
 امام فخرالدین رازی رحمه الله در تفسیر کبیر میگوید که از وینهای باطل هیچ دین مبر
 از دین بت و صنام پرستان نیست و پیش از حضرت نوح علی نبیا و علیه السلام
 بوده اند و این سخن تا امروز بسیار کس بران رفته اند و ندانند که فساد آن ظالم باشد
 طول زمان مستمر چگونه ماند این چنین امر باطل که بدیهه عقل حاکم است که این سنگهای
 تراشیده و مصنوعه خالق خلق آسمان و زمین نیست پس واجب است عابدان بت را
 در پرستیدن این بتیان اجتناب نمایند باید دانست که علماء در پرستیدن بتیان
 وجه بیان کرده وجه اول آنکه ابو مشر بلخی گفته که بسیار از اهل چین و هند عقاید
 دارند که خداوند تعالی جسم است و صورت نیکو دارد که بهترین صورتهاست ملائکه
 هم صورتهای نیکو دارند و حق تعالی و ملائکه در آسمانها محبوس اند از نظر آدمی که
 واجب آید که بر شکل ایشان صورتهای بسازیم و بیاورایشان از تعظیم کنیم بنا بر این عقیده
 باطله صورت رطل عبادت میدهند و گمراه شدند و بدانند بقصد تقرب بحضرت حق تعالی
 میجویند پس قول ابو مشر اگر صحیح باشد سبب عبادت بتیان تشبیهی است که ایشان
 عقاید کرده اند وجه دوم آنکه شاید که آن را محراب نماز خود گردانیده باشند و سجده

از برای خدا کرده باشند نه از برای آن تبار و چون این حال مستمر باشد جاها
 پنداشتنند که ایشان معبود اند و مستحق عبودیت و مقتضای این توحید آنها که محارب
 خود گردانیده اند مشرکان نباشند زیرا که مستحق عبادت و عبودت اعتقاد کرده
 وجه سوم آنکه هرگاه که بزرگو و صاحب کمال از ایشان وفات میکرد اعتقاد میکرد
 که او متجرب اله عوالت است و مقبول الشفاعت نزد حق تعالی بر صورت او اند
 و فرا گرفته اند و آن را پرستش میکردند بر اعتقاد آنکه روز قیامت ایشان را شفیع
 بود چنانکه خدا تعالی میفرماید که *يَوْمَ لَا يَنْفَعُكُمْ شُفَعَاؤُكُمْ* و وجه چهارم آنکه در اوقات
 صالحه بر طلسمات قویة الاثار اصحاب احکام اعتبار اوقات صالحه میکردند مثل
 هزار سال و زعم آنکه در اوقات منطاوله طلسمات میتوان ساخت که نفع دهد در اوقات
 مخصوصه از سعادتها یا دفع افتها چون طلسم میساختند آن را تعظیم بسیار میکردند
 پرستش کردند و امر حقیقت آن بر مردمان مجبور شد و اعتقاد آن کردند که آنها
 مستحق عبودیت اند و وجه پنجم آنکه ایشان مجسمه صولیه اند اعتقاد کرده اند که خدای
 حلول کرده است و آن پرستش کرده اند و این جوهر مذکوره احتمال دارد که اصلیت
 بدستی باشد و همه بین اعتقادات باطل است و برهان ثابت شده که معبود حقیقی و
 مستحق عبودیت غیر واجب الوجود نیست زیرا که سلسله موجودات منتهی با وجود
 و او موجود کل است و مستحق عبودیت غیر او نیست و واجب الوجود متعدد نمی تواند بود و
 تعدد و شریکیت نقص نقصان است در ملک و کمال و استقلال و نیست و این است
 دلیل مختصر و دیگر هر یک را در ملک و دیگر قدرت تصرف هست یا نه اگر باشد نوارد
 قدرین استقلال باشد و اگر نباشد عجز لازم آید و هرگاه یکسانگی در الوهیت و
 وجوب وجود ثابت شد لازم آید یکسانگی در ذات هم که اقال احمد جند قال
 بعض اکبر العارفين قدس سره معنی لا اله الا الله ليس شئى نماید على الله غير الله

معنی لا اِلَهَ اِلَّا اللهُ	آن بود پیش عارف آگاه
کانه خوانند مشرکانش خدا	گرچه باشند ز فرط جهل و عما
نیست آن در حقیقت الحق	که بود عین هستی مطلق
هر دو هستند فی الحقیقه یکی	نیست قطعا درین دقیقه شکی
در میان نیست از کمال و قافا	فارق جز تقبید و اطلاق

تقل از سلسله الذهب از مولانا جامی رحمه الله علیه - القدیم یعنی همیشه
 بوده است که هستی او را ابتدا نیست زیرا که هر چه قدیم است از نقصان خالی
 نیست و هر ذات که در نقصان بود کمال قدرت را اضافه بدان نتوان کرد چرا که
 اگر کمال قدرتش بود خود را ناقص گذاشته و در آفرینش عالم دلیلهاست که
 صانع لطیف جل و علا قادر بر کمال است و قادر بر کمال کسوست که ذات او از
 نقصان منزله باشد پس دلیل شد بر اینکه صانع عالم قدیم است و دیگر آنکه اگر حادث
 بود او را صانع بایسته پس بر مصلوح بود نه صانع حقیقی و از جمله عالم بود
 نه پروردگار عالم الحق زنده است که زندگی او را نهایت نیست زیرا که علم قدرت
 و ارادت بحیات ممکن نیست القادر توانا نیست که هیچ چیز از قدرت او
 بیرون نیست زیرا که چنین صنعتها را با عظمت کمال قدرت میسر نشود العالیم
 دانا نیست که خرد و بزرگ و در و نزدیک و روشن و تاریک و علم و حکیمانست زیرا که
 درین مخلوقات فائده ها کثرت اندازند و آن بے علم ممکن نیست السميع
 شنوا نیست که بلند و پست و در و نزدیک و روشن و تاریک و شنوائی او یکسانست
 البصير بینا نیست که بنیائی او محتاج بحد و یک نیست و در و نزدیک و روشن
 و تاریک در بنیائی او برابرست و هیچ چیز از سموعات و مبصرات بر او پوشیده
 نیست قال الله تعالی و هو السميع البصير سمع و بصر هر یک صنعت است و بے علم

بمسموعات و مبصرات بخلاف مذہب کعبی و ابی الحسن بصری زیرا که اطلاق اسم
 و بصیر در علم بمسموعات و مبصرات حقیقت نیست و صرف لفظ از حقیقت بمجاز
 بے دلیل جائز نیست الکشافی المردی شایسته و مرید است یعنی هیچ چیز از ممکنات
 از مشیت و ارادت او بیرون نیست و همه چیز با خواست و ارادت او
 یعنی هیچ چیز موجود نشود مگر با ارادت و خواست او زیرا که نسبت قدرت بوجود
 و عدم ممکن برابر است پس با چارست از صفتی که ترجیح یکے ازین دو کند یعنی ترجیح
 وجود بر عدم و آن ارادت است و بدیهه عقل حاکم است که آفریدگار عالم باین نظام
 و احکام و این عجایب غرائب که در مے است ناچارست که موصوف باین صفات
 کمال باشد و منزله از صفات نقصان زوال کیست بعض نیست عرض از
 جهت آنکه قائم بذات خودست و عرض آنست که قائم بذات خود نباشد یعنی
 خدای تعالی عرض نیست یعنی از جنس صفاتی که در او مثل سیاهی و سپیدی نیست
 و لا جسم و جسم نیست از جهت آنکه جسم آنست که مرکب باشد و خدا تعالی
 از ترکیب منزله است زیرا که ترکیب از لوازم حدوث است چرا که ترکیب محتاج است
 با جزاء خود و اجزاء و غیر او است و محتاج بغیر خدای تعالی و مخالف درین
 عقیده طائفه اند که ایشانرا مجسمه گویند و ایشان میگویند که خدا تعالی جسم است دلیل
 عقلی و نقلی بر طلب خود دارند اما دلیل عقلی آنکه ضرورت عقل حاکم است که صانع
 عالم موجود فی الخارج است و هر موجود خارجی متجزیست یا حال در متجزی خدا تعالی
 نیست که حال شود زیرا که لازم آید احتیاج و این باطل پس متجزی باشد و متجزی جسم
 پس حق تعالی جسم باشد جواب گوئیم که بدیهه و همست نه عقل و حکم و هم و معقولات
 باطل و مود و اما دلیل نقلی از کتابست کقولہ تعالی و جار ربک الرحمن علم العرش
 استوی و الیه یصعد الکلم الطیب و یتقی وجه ربک و یدانہ فوق ایدیم و السمو

مطویات سیمیه یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب اللہ و ہل یظرون الا ان تمیم
 اللہ خلقت بیدتی الی غیر ذلک و از حدیث کقولہ علیہ الصلوٰۃ والسلام للیجات
 الخرساء ایمن اللہ فاشارت الی السماء فلم ینکر و حکم بالاسلاما ان اللہ ینزل
 الی السماء الدنیا ان اللہ خلق آدم علی صورتہ الی غیر ذلک و جوابہ اہنا
 معارضۃ للقطعیات واجب التاویل و واجب التفویض الی اللہ تعالیٰ جری علی
 الطرق الاسلام و سلوکا علی الطرق الاحکم واللہ اعلم بالصواب کذا قال احمد
 چند رحمتہ اللہ علیہ ولا جوہر و جوہر نیست از برای آنکہ جوہر جز جسم است و حق بجانب
 و تعالیٰ منزہ است از جسم پس جوہر تواند بود زیرا کہ دو مفهوم جوہر و عرض امکان مستبر
 است و واجب ممکن نباشد اگرچہ اطلاق جوہر بمعنی موجود یکہ بنفس خود قائم باشد
 شائع است در میان حکماء و از جمہت در کلام بعضی واقع است کہ اللہ تعالیٰ احدی
 الذات احدی الجوہر و با وجود این باید کہ جہت نکنند برین طلاق از جہت عدم
 اذن شارع ولا مصلو و مصونیت کہ اور صورتی و شکلی باشد یعنی خدا تعالیٰ
 در صورت و شکل نیست از جہت آنکہ شکل و صورت از خواص جسم است حق تعالیٰ
 از جسم بودن منزہ است ولا محدود و نیست یعنی حد و نہایت ندارد و لا
 معدود و معدوم نیست کہ اورا توان شمار از جہت آنکہ حد و عدد تلزم کیفیت و
 کمیت است و حق سبحانہ و تعالیٰ از کیفیت و کمیت منزہ است ولا متبعض و لا
 متجز و خدا تعالیٰ متبعض و متجزی نیست یعنی ذوا الباعض اجزاء نیست و لا
 متزکک و منزہ است از نیکہ مرکب باشد از اجزاء و قبول ترکیب کند و پارہ پارہ
 بہم پیوستہ باشد چہ مرکب در وجود خویش محتاج باجزا باشد و احتیاج منافی و حق
 او تعالیٰ است ولا متناہ و متناہی نیست یعنی نہایت ندارد چہ اینہما از صفات
 اجسام اند پس چون از جمہت منزہ است از اینہا بطریق اولیٰ منزہ باشد و لا

يُوصَفُ بِالْمَايَةِ وَوَصْفُ كَرْدِه نَمِيشُود بِجَانِشْتِهَا وَلَا بِالْكَيْفِيَّةِ وَوَصْفُ
 كَرْدِه نَمِيشُود بِكَيْفِيَّتِ بَعْنِي چگونگی از رنگ و طعم و بوی و غیر آن از کیفیات زیر آنکه
 در بیچون و چگونگی است و لایتمکنی مکان و جاگیر نیست در هیچ مکانی زیر آنکه
 آفریننده مکان و جهت است و آفریننده پیش از آفریده شده باشد و هوایان
 علی ما علیه کان بلا تحویل و نقصان دلیل دیگر آنکه اگر در چیزی جهت باشد عالی
 ازین نیست که در همه چیز جهت باشد یا در بعضی این هر دو باطل اند زیرا آنکه بر
 تقدیر اول تدخّل متعجّز است لازم می آید از جهت در بعضی چیز شتغال اجسام
 مقطوع به است و بر تقدیر ثانی ترجیح بلامرج لازم می آید اگر بلامرج باشد زیرا که
 نسبت واجب الوجود بجهت برابری مساوی و احتیاج لازم آید اگر بلامرج
 باشد و دیگر مکان و چیز از لوازم مختصه جسم است و میرهن شده که واجب الوجود
 جسم نیست و دلیل دیگر آنکه اگر واجب الوجود تمکن شود لازم آید که محاط شود و
 متناهی شود و تناهی مستلزم تشکّل و انفعال و این منافی وجوب ذاتی و حال
 آنکه او محیط کل است و محیط کل محاط شدن ببعض باطل و این دلیل از آیهان
 است که والله بكلّ شئ محیط و مخالف درین سلسله طائفه اند که ایشان را شبه
 گویند و این طائفه متفق اند که در جهت فوق است و اختلاف کرده اند بعضی
 برینند که حق تعالی بر صفه بلائی از عرش ماس است و بر حرکت میکند و بعضی
 گفته اند که عرش از نقل و آواز میکند چنانکه مرد قوی هر یکل بر چهارزانو بر بالا
 شتر و بعضی دیگر گفته اند که محاذی عرش است و ماس نیست و بعضی دیگر ازین
 طائفه گفته اند که در روز قیامت با محبتان و مخلصان معانقه خواهد کرد و کذا قال
 احمد چند و دلیل دیگر آنکه مکان عبارتست از امتداد و موهوم یا موجود که مطابق
 امتداد و تمکن باشد جهات ثلثه و او تعالی از امتداد و منزه است و الا لازم التجزئ

فی ذاتہ تعالیٰ عن ذلک علواً کبیراً ولا یجری علیک زمان و جاری نمی شود
 بر حضرت او تعالیٰ هیچ زمانه زیر آنکه با همه زمانها موجود است و مستغنی است از
 همه زمانه و هیچ زمانه ظرف نیست و زمانه چیز نیست که ممکن نیست حصول او
 مگر در زمان این معنی بنا بر تغیر دوست در آن چیز که معیار و مقدار آن زمان است و
 دلیل برین مطلوب نیست که زمان متحد نیست که با و تقدیر تجدیدات و تغیرات کند
 زیرا آنکه تغیر در تجلی زمان نیست و تغیر دفعه آنی پس آنچه در و تغیر نیست صلاً و
 تعلق بزمان نباشد و هر گاه که گویند خداست که موجود بود در ازل موجود است درین
 آن و موجود خواهد بود در ابد مراد آنست که وجود او واقع است درین از منتهی معنی مذکور
 بلکه ملو مجر و متعارفه وجود او است باین از منتهی و از جهت آنکه زمان عبارت است از
 متحدی که با و اندازه کند متحد دیگر و را و الله تعالی متحد نیست بلکه قدیم است و
 دلیل دیگر آنکه در زمان نیست آنست که زمان شامل و محیط آن نیست و وجود او
 موقوف بر زمان نیست چه در آن حال که زمان نبود و بود و حال آنکه زمان هست
 موجود است پس در زمان نیست ولیکن با زمان است و این صفات تنزیهی
 مذکور بعضی مستلزم بعضی اند و معنی از و ذکر ایشان از برای تفصیل و توضیح است و
 دلائل این تنزیهات بشرح و بسط در کلام امام محمد غزالی رح و سایر علماء مذکور
 و این همه چندان باین قدر سهل انگار نموده تا بتندی را تقریب الفهم باشد و لا
 یستنبه شیئی و مثلاً نیست حق سبحانه و تعالی را هیچ شئی یعنی هیچ چیز قائم مقام
 او نمیشود و در هیچ صفتی از صفات زیر آنکه ذات و صفات او قدیم است و از
 ماسوی حادث یعنی ذات و صفات ماسوی حادث است و از الله تعالی قدیم
 پس حادث قائم مقام و مماثل قدیم نباشد و شبهه شئی چیز را گویند که آن چیز در کیفیت
 و صفتی مشارک آن شئی باشد اگر چه در ماهیت متخالف باشد همچو اشتراک زید حبشی و

جامه سیاه در سیاهی و برآه حق سبحانه و تعالی از مملکت ممکنات خود ظاهر است که
در حقیقت خود مخالف حقائق ممکنات است و از مشابهت هم میراست چه صفات
او تعالی از علم و قدرت و ماعدایها بدرجه اعلی و برتر از صفات ممکنات و مشابهت
انگاه درست آید که هر دو مشابه در وصف مشترک اند و هر چه برابر شد و پس فلیس هو
لا یماثل موجود او لا یماثل موجود و لیس کما شئ کذا فی حیار العلوم بدانکه درین تنهیه
هم در بر فوق ضاله است انجمله و شبه و غیر ایشان هم اشارت بترجمه سوره خلار
که یواشاه به قل هو الله احد و نفی مثل و شبه اشاره است به لم یکن له کفو احد
و لا یخرج عن علیهم و قد ذکرته شیخ و بیرون نیست از علم و قدرت خدا تعالی
بیم چیزی که صفات ازلیته قائمه بذاته و مر خدا تعالی است صفات محار لیه
یعنی غیر حادثه که آن صفات قائم اند بذات خدا تعالی و قید لیه از برای رد و سبب
که امیه است که نزد ایشان صفات حادث اند و قید قائمه بذاته روند سبب معتزل است
که نزد ایشان صفات قائم بذات نیست و هی لا هو و این صفات خدا تعالی
نیست عین ذات او و لا غیره و نیست غیر ذات او اما آنکه گفتیم نه اوست زیرا که
صفت عین موصوف نباشد مثلاً اگر گوید میبود من علم است یا حیوة یا اراده باطل
گفته باشد بلکه گوید میبود من عالم است و علم صفت او یا زنده است و حیوة صفت
او یا مرید است و اراده صفت او و آنکه گفتیم غیر نسبت زیرا که غیر نسبت را
گویند که نسبت غیره فناء این با بقای آن تواند بود یا عدم یکی با وجود دیگر
ممکن تواند گذشت و این معنی برخدا تعالی و صفات او روا نباشد و باز اعتقاد
چنان کند که هیچ صفتی از صفات خدا تعالی عین آن صفت دیگر نیست و غیر آن
نیز نه آنکه گفتیم عین آن صفت نیست زیرا که قدرت تقاضای مقدم در کنند نه
تقاضای معلوم و همچنین علم تقاضای معلوم کند نه تقاضای مقدم و غیر نیست چرا که

فما یکی باقیائے دیگر ممکن نیست پس معلوم شد کہ هیچ صفتی غیر آن صفت نیست
و عین آن نیز نیست و همچنین صفات خدا تعالی را متقارر و متماثل و متجانس متضاد
نتوان گفت زیرا کہ این نشانہای محذرات و صفات خدا تعالی محدث نیست
بلکہ خالق بود و رازل و خلق موجود نے و رزاق بود و مزروق نے رب بود و مروب نے
و آن صفت محذرات کہ ایشان پیش از فعل فاعل گویند و میباید کہ اعتقاد کنند کہ
در ازلیت فرقی نیست میان صفات ذات و صفات فعل حق تعالی چنانکہ خود را
بصفات ذات مدح گفت کہ اللہ لا الہ الا ہو الحی القیوم و فرمود و ہوا سمیع البصیر کذلک
بصفات فعل نیز مدح گفت کہ ہوا المد الخالق الباری المصور و ازینجا فہم توان کرد کہ
وصف او بصفات فعل مدح اوست و مدح بصفات کمال تواند بود و خلوا و د
ازل از صفت کمال مستلزم نقصان بود و باز اگر بآفریدن خلق بدین مدح متعجب
گشتے محتاج بودے مخلق و احتیاج نشان حدوث نہ نشان قدم و باز اگر
گویند خالق نبود و بعد از آن خالق شد آن تبدل صفات باشد و آن مضاعف تخیل
و زوال و این برضای تعالی و صفات او و نیست بدانکہ شلخ متکلمان چنان
اثبات کردہ اند کہ خدا تعالی را صفات زائدہ موجودہ قائم بذات حق تعالی بر ایشان
اعتراضات توجہ شدہ اول آنکہ صفات اللہ کہ موجود زائدہ بذات او باشد یا
واجب الوجود است یا ممکن الوجود است اگر واجب باشد تعدد واجب لازم می آید و محتاج
او میرہن شد و اگر ممکن باشد حدوث لازم می آید زیرا کہ حدوث ہر ممکن و ماسو و اللہ
ثابت شدہ و ہر حادثی را بلکہ ہر ممکنی را علتی میباید علت اگر ذات واجب باشد بقدرت
و اختیار یا بایجاب اگر بقدرت باشد لازم آید حدوث صفات و بودن واجب محل
حوادث و دیگر لازم آید تسلسل یا دور و اگر بایجاب باشد لازم آید کہ واجب موجود
باشد نہ مختار و علت اگر غیر واجب باشد لازم آید احتیاج واجب در صفات حقیقتہ

و این صفت کمال مستلزم نقصان بود و باز اگر بآفریدن خلق بدین مدح متعجب گشتے محتاج بودے مخلق و احتیاج نشان حدوث نہ نشان قدم و باز اگر گویند خالق نبود و بعد از آن خالق شد آن تبدل صفات باشد و آن مضاعف تخیل و زوال و این برضای تعالی و صفات او و نیست بدانکہ شلخ متکلمان چنان اثبات کردہ اند کہ خدا تعالی را صفات زائدہ موجودہ قائم بذات حق تعالی بر ایشان اعتراضات توجہ شدہ اول آنکہ صفات اللہ کہ موجود زائدہ بذات او باشد یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود است اگر واجب باشد تعدد واجب لازم می آید و محتاج او میرہن شد و اگر ممکن باشد حدوث لازم می آید زیرا کہ حدوث ہر ممکن و ماسو و اللہ ثابت شدہ و ہر حادثی را بلکہ ہر ممکنی را علتی میباید علت اگر ذات واجب باشد بقدرت و اختیار یا بایجاب اگر بقدرت باشد لازم آید حدوث صفات و بودن واجب محل حوادث و دیگر لازم آید تسلسل یا دور و اگر بایجاب باشد لازم آید کہ واجب موجود باشد نہ مختار و علت اگر غیر واجب باشد لازم آید احتیاج واجب در صفات حقیقتہ

بغیر و این منافی وجوب و گیر لازم آید تعدد واجب اگر آن علت واجب باشد و اگر
 ممکن باشد لازم آید و در یا تسلسل و در هم آنکه اگر این صفات عین ذات واجب بود
 باشد یا قدیم باشد یا حادث اگر قدیم باشد لازم آید تعدد و قدما و قول بتعدد و قدما
 کفر است چنانکه حضرت حق تکفیر نصائے فرموده در قرآن از جهت آنکه ایشان قائل
 شده اند بتعدد و قدما و اگر حادث باشد لازم آید که حضرت حق محل حوادث شود
 سوم آنکه اگر صفات موجوده عین ذات واجب وجود باشد لازم آید اتحاد و تعدد
 و اگر جزو باشد لازم آید ترکیب اگر خارج باشد لازم آید تعدد و قدما بر تقدیر یک قدیم
 باشد و بودن واجب محل حوادث بر تقدیر یک حادث باشد و اگر صفات غیر ذات
 حق تعالی باشد او را ایجاد باشد لازم آید که فاعل شود و هم قایل و منفعل و این
 محال است و چون این سببها را ایشان متوجه شد بجواب ازین سببها مشغول شدند
 و گفته اند این صفتها منافی ذات واجب نیست زیرا که انفکاک صفات از ذات
 و عکس او ممتنع است و غیر آن است که انفکاک جائز بود پس این تقسیمات مذکور
 باین طریق که واجب است یا ممکن قدیم یا حادث جاری نباشد سوال اگر گویند که
 ازین جواب این نظر هر شد که نفی منافیة صفات بذات کافی بوده و نفی عینیه ذکر
 او در جواب لغو بوده جواب گوئیم که هر گاه که نفی غیر نیست کرده شد توهم آن شد
 که عین باشد پس لازم که اتحاد در اثنبین شود و از جهت دفع توهم از اول الامر نفی
 عینیت کرده شد و بعضی از فضلا و مجتهدان از تفسیر غیر را نقل کرده اند
 باین طریق که غیریت در میان دو چیز گویند که فناء یکی از آن دو با بقا
 دیگری روا باشد تا عدم یکی از آن دو با وجود آن یکی دیگر روا باشد و این در
 در خدا می عزوجل و صفات او روا نباشد و از بعضی فضلا نامدار توجیه
 دیگر نقل کرده اند که غرض شایخ از لاهور و قول فلاسفه باشد و معتزله گفته اند

که صفات واجب الوجود عین ذات اوست و از لا غیر هر دو قول جماعت دیگر از
فلاسفه باشد که گفته اند که علم خدا تعالی وجود عقل اول و جلایا و قدسیست
و مراد از غیر امر منفک منفصل متبادر است کذا قال احمد چندم بدانکه صفات
ذاتیه متفقہ حضرت جل جلالہ نزد اشاعره هفت است چهار از ان بعقل و شرع
ثابت شده و سه بشرع اول از ان صفات علم است و دیگر قدرت و دیگر حیوة
و دیگر اراده و اما آنکه بشرع ثابت شده و عقل را در اثبات او مجال نیست یکی
سمع است دوم بصر سوم کلام و جمعی از تکلمین صفات ذاتیه را هشت گفته اند
آن دو طائفه اند یکی که امیه که ایشان میگویند که مشیت صفت دیگرست غیر اراده
و این مذہب باطل است زیرا آنکه اراده و مشیت یکی صفت است و دوم ابو منصور زید
و تابع ایشان از منصفیه که ایشان گویند که عبارت از خلق و ایجاد است صفت
دیگر شمرده اند و تحقیق آن است که تکوین از صفات ذاتیه ثبوتیه نیست بلکه صفت
فعلیه است که از تعلق ذاتیه هفت است و اما صفاتی که اشعری در اثبات او منفرد
زیاده است کذا ذکره قدس سره فی حاشیة التجرید کذا قال احمد چندم و فی العلم
و ازین صفات از لایمیه بگو علم است و این علم صفتی است ازلی که منکشف و مہیو میشود و با
معلومات در وقت تعلق این صفت بآن معلومات بدانکه شروع کرده شده و در ذکر
صفات ذاتیه بتقدیم علم بآنکه بیشتر متکلمین بتقدیم قدرت کرده اند بنا بر آنکه علم اعم از
قدرت است و شامل التعلق و التعلق قدرت است و قدرت موقوف بر علم است مگر
غیر عکس یعنی علم بر قدرت موقوف نیست و دیگر در قرآن هر دو صفت با یکدیگر ذکر
شده و اند علم مقدم مذکور شده و هو العلیم القدیر بدانکه علم صفتی که موجب
انکشاف و تمیز است بمشایبته که حمال نقیض ندارد نزد متکلمین و اما نزد حکما بهتر است
تشریفات ایشان آنست که علم صورت حاصله است از شئی نزد ذات مجروده و علم

الله عز وجل حق تحقیق صفتیست قائم بذات او که موجب کشف اشیاست نزد
 ذات مقدسه اتم انکشافات بدانکه این عقیده یعنی اعتقاد کنیم که خدای تعالی
 داناست مشتمل است بر چند عقیده اول آنکه او تعالی را علم است و برهان بر و هم
 است و هم عقلی تعلیه بسیار است و در موضع کثیره در قرآن مذکور است یکی نیست
 و ان تجهر بالقول فانہ یعلم السر و الخفی و الله علیم بما یفعلون و علم آدم الالهام
 کلاما و غیره از آیات و اثبات علم بر خدا تعالی از ضروریات دین که اقبل
 و ظاهراست آنچه از ضروریات دین است اثبات صفت علم است نه عالم بعلم نه
 بر ذات او بلکه مطلق خواه برآمد و خواه بذات اما دلائل عقلیه متکلمان را در این
 مسائل است و حکما را نیز بسیار است و اقوی اوله متکلمین ابقیان حکام افعال است
 و میگویند که حق تعالی عالم است بنا بر آنکه افعال و محکم است و خالی است از وجود خلل
 شاید نقص مشتمل است بر حکمتها و مصلحتها بعد از بی حد و انجمن افعال صادر میشود
 مگر عالم دانا و اما آنکه افعال و بر وجه مذکور است ظاهریست هر کسی اگر نظر
 بصیرت در افاق و نفس داشته باشد خصوصا در علویات و سفلیات و
 ترتبات و منتظام میان اینها بر وجهیکه بمنزله شخص احد است و خصوصا این
 که مختصر جامع همه موجود است و اما آنکه هر که افعال و چنین باشد عالم و داناست
 ضروریست و بدیه عقل حاکم و فرموده اند که آنچه از بعضی حیوانات مثل عنکبوت
 مگر عسل و غیر آن افعال عجیبه و اشکال غریبه دیده میشود با آنکه هیچ یک از
 ایشان را شان علمی نیست بالهام حضرت حق است نه ایشان این افعال را
 بخود ملاحظه کرده اند و خود که مصلحت دیده کرده باشند و دلیل دیگر مشهور از متکلمین
 آنست که حق تعالی قادر است و کار را با اختیار و قصد میکند و هر قدر که چنین
 عالم است پس و عالم باشد و این دلیل ایشان بر تقدیم اثبات قدرت میشود

بر اثبات علم و کمال و جته هو مولیهما و اما دلیل حکما بر اثبات علم حق تعالی
 آنست که حق سبحانه و تعالی مجرد و غیر مادی است و هر مجرد عالم جمیع کلیات و
 جزئیات است و دلیل دیگر آنکه علم صفت کمال است و نقصان بودن از نقص
 و تنزیه خدا تعالی از نقص واجب مخالف درین عقیده از عقلا نیست مگر نفس
 از قدام حکماء که ایشان نفی علم از خدا تعالی کرده اند و گفته اند که افعال او همچون
 افعال طبائع است که بر وجه ایجاب زو صا و ریشود و بر وجه اتفاق و تنه
 در هب بین ابطالان است چنانکه ادله گذشت عقیده ایمان آریم که خدا تعالی
 بذات خود همه چیزها که از کلی و جزئی و نه آفریده عالم است و علم و محیط کل
 است و بیانش آنکه اعتقاد باید کرد که حق سبحانه و تعالی عالم همه شایسته است از کلی و جز
 و از موجود و معدوم و ممکن و ممکن و دلیل نقلی و الله بکل شیء علیم و اما دلائل عقلیه
 متکلمان را و دلیل است که گذشت و مذکور شد و محقق و معلوم است که اوله که
 ایشان فائده معتقد مذکور میکنند و ممکن است که دلیل برین مطلب علی گفته شود و
 آن دلیل اینست که علم حق تعالی موجب مقتضای ذات اوست و نسبت ذات او به
 اشیاء برابر پس علم او بعضی در بعضی تر جمیع بلا مرجع باشد و دیگر جهل بعضی بر
 است و نقصان بر واجب الوجود باطل و جائز و روئیت و مخالف درین عقیده
 چند فرقه اند اول و صریح که ایشان میگویند که نفس خود را عالم نیست و دلیل آنکه علم
 نسبتی است میان دو چیز و نسبت بودن ممنوع است و بر تقدیر تسلیم تغایر اعتبار
 کافیست و این هم معلوم است که هر کس نفس خود را میداند و از جمله مخالفان
 درین عقیده فلاسفه اند که مشهور و مذکور اند و در کتب کلام ایشان احوال کرده اند که
 حق تعالی را بر جزئیات تحقیقت مادیات بر وجه خبری علم نیست زیرا که جزئیات
 مذکور متغیر اند و علم بر ایشان بر وجه جزئی موجب تغیر علم است و این محال است

مذمت بهمان شئی نفس او مال است و این باطل است زیرا که علم

در علم واجب الوجود و ازین استدلال جواب گفته اند که این تغییر در صفت
 علم نیست بلکه اضافات و تعلقات است و امام غزالی رحمه الله در کتاب تحفه
 فلاسفه ایشان از جهت انکار علم بجزئیات تکفیر کرده اند و بعضی از فلاسفه
 زمان فرموده اند که حق آنست که اگر ایشان انکار علم بجزئیات کنند کافر میشوند
 زیرا که انکار چیزی را کرده اند که از ضروریات دین مصطفویه است و مابعد از کفر
 تهافت فلاسفه را دیدیم و انکار امام غزالی رحمه الله ایشان شنیدیم و ما از تتبع کتب
 فلاسفه معلوم کردیم که انکار علم واجب الوجود بجزئیات نمیکند بلکه میگویند که حق
 تعالی جزئیات را میداند بر وجه کلی نه بر وجه جزئی کذا قال احمد جند رحمه الله
 عقیده ایمان آری که هیچ شیئی از موجود و معدوم و ممکن و محتمل از علم حق تعالی
 بیرون نیست یعنی علم حق تعالی محیط همه شایسته است زیرا که جهل بعضی نقص است
 و ترجیح بلامرجح و خصوص با طوق بشمول علم او و هر یک شیئی علیم پس معلومات او غیر
 متناهی باشد بنا بر آنکه غیر متناهی نیز شیئی است و داخل درین عموم و مخالف آن
 عقیده طائفه از متکلمین اند که ایشان میگویند که حق تعالی تعقل امور غیر متناهی
 نمی تواند کرد زیرا که غیر متناهی ممتاز از غیر نیست بنا بر آنکه واحد نیست که
 ممتاز شود از غیر و معلوم باید که ممتاز شود از غیر پس و لازم آید و این دلیل نیز
 البطلان است زیرا که غیر منحصر واحد و نهایت نیست و درین تحقیق اقبیل اشتباه
 است و سیاق تمیز و امتیاز بغیر حد و نهایت میباشد چنانکه مخفی نیست تا مل
 عقیده اعتقاد کنیم که علم غیب مخصوص حق تعالی است و کسی غیر حق ندارد که
 آنکه حق تعالی او را آموزاند و داناند یعنی علم غیب که عبارت از اطلاع بر امور یک
 عقل پوشیده باشد و عقل در اطلاع استقل نباشد و در حواس حاضر نباشد و
 طریقیکه ناشی از عقل و حسن باشد یا استنباط او نباشد مخصوص خداست و غیر حق

نداند و ظنی و حکمی بر امر و بعلا مات و آثار از قبیل علم غیب نیست مثل احکامیکه
 مال و نجم و غیر آن میکنند و نتیجه که در شکم ما درست حکم با مارت میکنند که درست یا
 ماده و اگر چنین حکم کنند دعوی علم در آن باب کند و در خطر عظیم است زیرا که علم مخصوص
 حق را بخود نسبت کرده و با جمله علم غیب مخصوص حق است و دلیل آنکه حق تعالی
 میفرماید که عنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو و در سوره لقمان میفرماید ان الله عنده
 علم الغیب الایه و پنج علم مخصوص با الله است و مراد آنست که علم غیب مخصوص با الله
 است و این پنج را از ان حجت یاد فرموده اند که در آن زمان بحث از ان پنج علم
 در میان بوده و سوال میکردند و یا باعث دیگر بوده باشد و الا همه علمها و غیب
 مخصوص حق است و کسی نمیداند مگر بتعلیم الله تعالی خدا تعالی او را آموزاند و
 و انما از پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام یا ولی یا شخصی بطریق وحی و یا الهام که در خاطر
 او اندازد چنانکه در قرآن میفرماید الا من ارضی من سول فانه یسلک من بین
 و من خلفه صد آیه اگر پیغمبران علیهم السلام اخبار از غیب میکنند بتعلیم الله است
 بوحی یا الهام و اگر اولیا را اخبار میکنند آن الهام است و از جنس خوارق عادت است
 و آن گاهی صحیح میباشد و اعتبار توان کرد که صلاح و تقوی و اخلاق اعمال و لیا
 در آنکس موجود باشد و برین تقدیر از مخاطر کفر امن گردد چون اخبار از غیب کنند
 اگر سالوس مردم فریبشند یا که اخبار از غیب میکنند بی مستند و بی سبب از اسباب عاری
 و امارات و علامات تکفیر و طایب باشد و از واجبات باید نمود و با جمله کسی که دعوی
 علم غیب کند و هر چند بتوسط سبب علامت و علامات هم باشد کافر میشود و کذا
 قال حمد بن محمد الله و القدره و دیگر از ان صفات قدرت است و قدرت صفت
 است ازلی که تا شیه کند در مقدرات و اوقات تعلق این صفت بآن مقدرات
 بدانکه چون فارغ شد از صفت علم واجب وقت شد که شروع کرده شود و عقاید

صفت قدرت منشأ و تقدیم بیان قدرت بر سایر صفات آنکه او ملائک امور
 است و امر ایجاد خلق و عالم و مذکور عقیب العلم و قرآن آنچنانکه با هم مذکور شده
 قدرت و دیگر صفت قدرت معظم خلاف است در میان متکلمین و حکما و این زیادت
 اهتمام میطلبد و اثبات او و قدرت صفتیست مؤثره بر وفق ارادت افعال مختلف
 و گاه تفسیر کرده میشود و آنکه مبدء افعال مختلفه شود و اما قدرت قدیم که صفت
 حق است عبارت از صفتیست که صحیح است با فعل و ترک فعل آن کسور که این صفت
 قائم است با و یعنی از حضرت حق سبحانه و تعالی بتوسط این صفت صحیح است ایجاد
 عالم و ترک ایجاد عالم هر که ام را که خواهد اختیار میتواند کردن این معنی اختیار است و
 مراد از این نیست که هیچ یک از پیدا کردن و آفریدن عالم و ترک آفریدن او لازم
 ذات او نباشد و یکی از اینها لازم ذات او باشد بحیثیتی که متمنع بود متقابل او که
 واقع شود و نیست معنی ایجاد ذاتی و دلیل بر قدرت حق تعالی هم عقلی و هم نقلی
 اما دلیل نقلی در قرآن بسیارست و الله علی کل شیء قدیر یعنی الله علی
 کل شیء قدير و مثل این آیات قرآن بسیارست و اعتقاد بآنکه خدا تعالی قادر
 است علی اطلاقه از ضروریات دین است و انکار او کفر اما اعتقاد بآنکه قادر بر قدرت
 زائده بر ذات حق تعالی یا قادر بر ذات از ضروریات دین نیست فاکار بخصویت
 بدعت است و کفر نیست و اما دلیل عقلی هم بسیارست و دلیل قدرت که موقوف باثبات
 حدوث ماسوی الله نیست اینست که خدا تعالی قادرست بمعنی صحت فعل و ترک
 از و الا اگر موجب باشد لازم آید که عالم بجمع اجزائش قدیم باشد زیرا که اگر چیزی از
 اجزائش و حادث شود بر تقدیر که حق تعالی موجب لازم آید خلف معلول او علت
 تا مه تسلسل زیرا که حادث را لابد است از علت تا مه آن علت تا مه اگر قدیم است
 لازم آید خلف و تر جمیع بلا مرجع و اگر حادث است لابد است او را نیز از علت تا مه و اگر

آن علت در مرتبه از مراتب قدیم باشد لازم آید امر اول والا لازم آید تسلسل و این
 دلیل اقصر دله قدرت است و به تقریب سوال اگر گویند که بر تقدیر یکیه خدای تعالی
 فاعل مختار هم باشد لازم آید احد امرین جواب گوئیم که خدایتعالی که مختار باشد علت
 تامه ذات حق است بشرط تعلق ارادت و هر وقت که اراده تعلق گرفت حادث می‌گردد
 می‌آید و تعلق اراده امر ضروری و واجب ذات حق نیست تا لازم آید تخلف و تنجیح
 بلامرجح و فیه تامل و دلیل بهتر و بفهم متبدیان نزدیک آنست که گوئیم هر که تامل کند در
 نظام و نظام عالم و عجایب غرائب که درین عالم است و اتقان احکام او و اصلاح
 و رحمت که در رعایت کرده شده بحیثیتیکه در و شائبه نقص و نقصان نیست بصورت
 عقل حکم میکند که صانع این چنین مصنوع نمی‌باشد مگر عالم قادر بقدرت با بحیثیتیکه
 در و شائبه عجز نیست و هر نوعیکه میخواهد میکند و اگر نخواهد ترکش میکند عقیده
 اتقوا و کنیم که خدایتعالی بر همه ممکنات قادر و تواناست یعنی هر ممکنه را خدایتعالی
 میتواند که ایجاد کند و میتواند که ترک ایجادش کند و بصرف عدم ماند و در عدم
 نگاه دارد و ایجاد و ترک ایجاد بجناب و برابریست و برین دلیل نقلی است هم عقلی
 اما دلیل نقلی آنکه خدایتعالی میفرماید که والله علی کل شیء قدیر و شک نیست که همه
 ممکنات داخل است در تحت شئی و از جمله افراد شئی است و تفاوت میان تهلل
 بنفس قدرت و میان تهلل بعوم و تدبیر و دلیل عقلی آنکه قدرت مقتضای ذات
 حق است و صحیح مقدمه و ریه امکان و ذات واجب الوجود جمیع ممکنات بر است و
 استدلال باینکه خالق بودن حق تعالی محقق و ثابت است پس اگر خالق دیگر بود غیر او
 باشد شکست با حق تعالی در صفت خلق که اکمل افعال خدایتعالی است لازم آید
 و این مستلزم نقص و عجز او باشد و خدایتعالی از نقص و عجز منزّه است این دلیل
 پنجم اقرب بقبول متعارف تر است و حق تعالی باین دلیل در قرآن شانه

و در تحت تهلل بعموم قدرت عاجز است

فرموده است ام جعلوا الله شركا، خلقوا الخلقه الآیه بر تقدیر صحت مقدمات مفیده
 مطلب نیست زیرا که مطلب شمول قدرت است بمجمیع ممکنات تدبیر مخالف
 درین عقیده طوائف بسیارست طائفه اول حکما مانند که ایشان میگویند که از وجوب
 الوجود غیر یک اثر که عقل اول است صادر نمیتواند شد بلکه همین عقل اول از و صادر شد
 و باقی از و صادر شده اند بواسطه بنا بر آنکه آن مسئله که او واحد حقیقت است و از و
 حقیقی صادر میشود و مگر واحد و این بنا بر شهرت و مسطور در کتب و حق آنست که
 همه وجوئات ممکنه و هر چه بوجود می آید صادرست از و با واسطه و بالذات و به صرح
 الحق الطوسی طائفه دوم آنکه بنویسند چنانچه گذشت که خدا تعالی خالق خیرست
 و بزرگ شر طائفه سوم منجمان اند و منجمان آنست که مؤثرات در عالم کون و فساد
 کواکب متحرک اند بحركات افلاک چنانکه مشهورست و این سخنان ایشان بر تقدیر
 تمامی لالت بر نفی خالقیت حق تعالی نمیکند تدبیر طائفه چهارم معتزله اند و ایشان
 چند فرقه اند عامه ایشان بر آن اند که افعال عباد و قدرت عباد مخلوق شده اند نه
 بقدرت خالق و نظام از ایشان بر آنست که قاعد نیست بر قبضه طائفه دیگر از معتزله
 یعنی بر آن رفته اند که خدا تعالی قاعد نیست بر مثل فعل بنده و اوله باطله ایشان
 کتب کلامی تفصیل مذکورست مع الوجود و درین مختصر لائق ندیدم که ذکر کرده شود
عقیده ۵ اعتقاد کنیم که هر چیز از ممکنات بوجود می آید و بوجود آمده بود و بوجود خواهد
 آمد درین عالم اثر قدرت حق تعالی است و بایجاد او بوجود آمده و می آید و در حقیقت
 او شرک نیست و دلیل برین عقیده بعضی اولی سابقه است و مخالف برین عقیده
 نیز طوائف سابقه اند و فرق میان این عقیده و عقیده سابقه آنکه معتقد اول عموم
 قدرتست و این معتقد عدم شرک است در ایجاد موجودات و آنچه بوجود آمده
 بایجاد اوست عقیده ۶ اعتقاد کنیم که قدرت خدا تعالی قنایه نیست بر نفی تعلیق

قدرت خدا تعالی بکمالات تنهایی نیست و این بدو وجه است یکی آنکه تعلق قدرت
 که بفعل آمده تنهایی نیست و وجه دوم آنکه تعلق قدرت منتهی نمیشود بحدیکه دیگر
 نشود بحدیکه دیگر بلکه هر مرتبه قادر است که ایجاد کرده را اعدام کند و باز ایجاد کند
 را سبب ایجاد ممکن دیگری بحدیکه ممکن نبود انقسام او وجه اول محالست زیرا که هر چه
 بوجود آمده تنهایی است بنابر آنکه وجود امور غیر تنهایی ممنوع است نزد تکلیفین عدم
 تنهایی نعم جنه با اعتبار زمان استقبال معنی عدم تنهایی نعم جنه با اعتبار زمان
 استقبال معنی عدم تنهایی بحدیکه لا یوجد بعد و دلیل برین عقیده آنکه اگر تنهایی
 شود لازم آید عجز و عجز محال معنی عدم تنهایی قدرت نزد حصول مراد راجع است
 دوم عقیده اعتقاد کنیم که عجز و ناتوانی و کسل و فتور هرگز اوعارض نمی شود
 بیانش آنکه قدرت اوقدیم تمام کامل است خدا و که عجز و ناتوانی و کسل و فتور است نقص
 و او منزه از نقص و حاصل آنست که خدا تعالی قادر است بقدرت نامنه کامله یعنی غیا
 باید کرد که قدرت خدا تعالی همچون قدرت مخلوقات نیست بر افعال ایشان که در
 مباشرت محتاج بآلة باشد و اگر آلة نباشد عاجز شود بلکه ذات بحت مستقل است در
 صفت قدرت و تعلق او بشرط تعلق ارادت بدون احتیاج بداعی باعث کذا
 قال حمد جند در فی رساله و الحیوة و دیگر از ان صفات حیوة است و حیوة
 صفتیست ازلی که موجب صحت علم میشود چون فاعل شایم از علم قدرت لائق
 آنست که شروع کرده شود بحیوة زیرا که متوقف علی علم قدرت است و اگر متوقف علیه
 را تقدیم مناسب بود و اما چون فهم او متوقف بود بر فهم علم قدرت بلکه اثبات او
 متوقف بر اثبات علم قدرت او را ازین جهت تاخیر کرده شد و دیگر ازینجا دلیل
 حیوة علم قدرت است و استدلال بدانکه خدا تعالی حی است بعلم قدرت کرده شود
 دیگر عموم علم قدرت سبب تقدیم و تاخیر میشود بدانکه حیوة در حیوانات اعتدال

م در گذشتیم چنانکه حکما را گویند که الف کسب استی نشود بحدیکه

مزاج نوعیه است یا نوعیت تابع آن مزاج یعنی هر نوع از انواع مرکبات
 عنصریه مزاج مخصوصه دارد که مناسب آثار و خواص مطلوبه از وسعت یا تنگی
 خارج شده از آن مزاج و چون از آن مزاج خارج شود آن نوع باقی نماند پس
 حیوة در هر نوع از انواع حیوانات تابع آن مزاج است که نامیده شده باشد
 نوع نیست تعریف حیوة حیوانات اما تعریف حیوة حق تعالی صفتی است که صحیح
 علم و قدرت شامله و کامله غیر متناهیست و همه عقلا و برین عقیده متفق اند حق سبحانه
 و تعالی حی است لیکن این تعریف مذکور عامه اهل سنت و جماعت راست اما نزد حکما
 و معتزله عبارت صحت علم و قدرت است و این تعریف بنا بر نفی صفت رائده است
 و اما تعریف بصحت بر اصل حکم که عالم بذاته و قادر بذاته میگویند غیر مناسب است زیرا که
 ورائه علم و قدرت چیز نیست و علم و قدرت عین ذات او عقیده اعتقاد
 کنیم که حق تعالی حی است و هرگز نمیرد یعنی موصوفست بصفت حیوة دلیل برین
 نقلی است و هم عقلی است نقلی در کلام مجید بسیار است الله لا اله الا هو الحی القيوم و
 توکل علی الذی لا یبوت و اما دلیل عقلی آنکه حیوة صفت کمال است و تقیض و
 نقص و نقصی واجب الوجود جائز نیست و دلیل بر آنکه حیوة صفت کمال است آنکه
 خدا تعالی عالم و قادر است و هر که عالم و قادر است حی است و اما آنکه هر عالم و قادر حی
 است بضرورت عقلی معلوم است عقیده اعتقاد کنیم که حیوة او ازلی است هرگز
 زوال نپذیرد و دلیل برین عقیده نقلی است چنانکه خدا تعالی فرموده است هو الحی
 الذی لا یبوت و اما عقلی آنکه حیوة موجب علم و قدرت است و علم و قدرت قدیم حین
 ثابت شده و هیچ شک نیست که موجب قدیم قدیم است یا صحیح علم و قدرت است و صحیح
 قدیم قدیم و دیگر آنکه حیوة صفت کمال و خلوا از کمال نقص است اعتقاد کنیم که حیوة او
 نه همچون حیوة حیوانات است زیرا که دانسته شد که حیوة حیوانات عین ال مزاج است

یا تابع اوقاف سجاده و تعالی منزّه است از مزاج زیرا که مزاج کیفیت متوسط است که
از امتزاج عناصر اربعه که خاک آب و هوا و آتش است و از تفاعل آنها یا یکدیگر حاصل
میشود و با جمله حیوة حیوانات مشروط بترکیب این عناصر با از جوهر فرموده است و
خدا تعالی منزّه است از ترکیب **سوال** اگر گویند که این بر اصل حکماء معتزله تمام
و اما بر اصل اهل سنت جماعت تمام نیست زیرا که بر اصل ایشان جائز است که
خدا تعالی حیوة را در بر جزئی خلق کند جواب گوئیم که حیوة حیوانات بر
همه مشروط با تمجید است خدا تعالی منزّه است از تجزیه کذا قال احمد جندنی رساله
و القوه و این نیز یعنی قدس است و السمیع و دیگر و سمع است از ان صفات این
سمع صفتیست که تعلق میگیرد بمسموعات بدانکه ایمان آریم بصفت سمع و بصیر
بدانکه سمع و بصیر از جمله صفات ثبوتیه است و صفات وجودیه اتییه دو نوع است یکی
نوع آنکه ممکن است اثبات او بعقل و نوع دیگر آنکه ممکن نیست اثبات او بعقل مگر
بنقل و از این جهت است که حکما اثبات کرده اند و ازین نوع است صفت سمع و بصیر و
اثبات ایشان ممکن نیست مگر بنقل و سماع از شارع و اجماع **سوال** اگر گویند که
اینها صفات کمال اند و خدا آنها را صمم و عمی است نقص است پس اینها صفات کمال
باشند و اثبات صفات کمال بر واجب الوجود واجب است و این دلیل عقلیست پس
ممکن بوده اثبات اینها بعقل جواب این مبین شده است در مطولات و بعضی
از طائفه زعم کرده اند که ادراک مطلقاً مثل سمع و بصیر و اخوات اینها علم است و این
نیز باطل است و مبین است و مبین شده در موضوعات صاحب محصل و محصل فرمودیم
که اتفاق کرده اند همه مسلمانان که خدا تعالی سمیع و بصیر است لیکن اختلاف کرده اند
در معنی او و نزد بعضی مثل کعبی و ابو الحسین البصری سمع و بصیر عبارت از علم خدا تعالی
است بمسموعات و مبصرت و نزد جمهور از ما و از بعضی معتزله و کرامیه اینها صفات

زائده اند بر علم و حق آنست که اینها از ضروریات دین اند و نقل ثابت شده
 و معلومست که بآلات معروفه نیست پس حجتیست که اعتراف باید کرد بعد
 توقف بحقیقت اینها و بعضی از ارباب تحقیق فرموده اند که اینها از متشابهات اند
 ایمان باید آورد که حق تعالی بصفت سمع و بصیرت همچون سمع و بصیرت که بآله متعالی
 باشد و کیفیت از سلب باید کرد و شیخ ابو الحسن اشعری سمع را تا دلیل کرده گفته
 که مراد از سمع مطلقا ادراک مسموعات در حال حدوث او و در حق خدا تعالی
 صفتیست که باو منکشف میشود مسموعات انکشاف تا به به حجاج بآله سوال
 اگر گویند که پس صفت سمع نزد شیخ اشعری صفتی زائده غیر علم نباشد و این خلاف
 مذکور است جواب گوئیم که شیخ گفته که مراد از سمع مطلقا ادراک مسموعات
 و از سمع که صفت حق است از صفات وجودیه و اثیه بلکه این سمع صفتیست که باو
 منکشف میشود مسموعات انکشاف تا به میتواند که این صفت در حق تعالی صفتیست
 وجودیه باشد منشاء انکشاف تا مسموع بشاید قوت حاسه گرفته در حق انسان که
 بواسطه او مسموع را ادراک میکند و خدا تعالی منزله از ان قوت و هیچ شک نیست که
 این قوت منزله از کیفیت قوت حاسه انسانی غیر صفت علم است همچنانکه قوت
 حاسه انسانی غیر صفت علم است که قاعده نفس با طقه مجرده است و اثبات این چنین
 صفت مر صفت علم را و نفی صفت دیگر بشاید قوت حاسه شماره و لامسه و انق
 و قول باینکه این دو صفت که مبدء انکشاف مسموع است و بصیرت کمال است
 خلاف آن صفتها یکی مبدء انکشاف تا مسموم و علموس و مذاق است صفات
 نقص است در غایت شکال است الحق التوقف فی هذه المسئلة و هو السمع البصیر
 تفویض الامر الی العلیم الحکیم الخیر عقیده اعتقاد کنیم که خدا تعالی شنونده است
 همچون و عیون بر آنکه این اعتقاد فرض است و از ضروریات دین است

انکار کند کافر میشود و دلیل بر اثبات این کتاب است که در موضع بسیار صفت
 سمع را از برای ذات بیچون فرموده و هو السمع بعلم میسر هیچ شک نیست که ذکر سمع
 علم در یک موضع دلیل قطعیست بر غائره سمع و علم با یکدیگر لیکن اعتقاد باید کرد
 سمع او بیچون و بیگونه است و بواسطه آنکه قویج هوا و حصول او و تمکیف جهت
 و از جانب دون جانب دیگر باشد نیست و با بطنه همچون سمع مخلوقات باشد که
 حادث است محتاج با مورد حادثه سوال اگر گویند که سمع بمسموع نمیباشد مسموع
 حادث پس سمع نیز حادث باشد جواب گوئیم که تعلق سمع حادث است نه سمع
 سوال اگر گویند که سمع از قبیل ذات الاضافه است تحقق اوست اضافه نیست
 و اضافه حادث پس لازم آید که خود نیز حادث باشد جواب گوئیم که اضافه
 تعلق مطلق ازلیست و آنچه حادث است تعلق و اضافه خاص است سوال
 اگر گویند که اضافه مضافین نمیباشد واحد مضافین که مسموع است حادث
 جواب گوئیم که واحد مضافین مسموع مطلق است و ازلی است سوال اگر گویند که
 مطلق تحقق نمیباشد مگر در ضمن خاص که حادث است پس مطلق چگونه ازلی باشد
 جواب گوئیم که مطلق متحقق وجود است به وجود علی ازلی و این وجود کافیت و
 تحقق اضافه سوال اگر گویند که توقف اضافه تعلق بمسموع مستلزم توقف
 صفت ثبوتیه است بغیر و این محال است جواب گوئیم که اضافه از لوازم صفت
 است و توقف لازم مستلزم توقف لازم نیست که اقال حمد چند رح و البصر
 و دیگر و از این صفات بصرت و بصیرت است که تعلق میگیرد بصرت لازم
 نمآید از قدم این صفات قدم تعلقات این صفات از جهت آنکه میتوانند بود
 صفت قدیم باشد و تعلق او حادث بدینکه بصیر عبارت از ادراک بصرت
 در وقت حضور او و اما در حق تعالی صفتیت از کثافت بصرت است

انکشاف تا به ثبات به قوت حاسه انسانی نفس انکشاف والا لازم آید بصبر
 نفس صفت علم باشد به صفت زائد مغایر صفت علم را چنانکه در سبیل حق است
 بجهان وجه که در صفت جمع مذکور شد عقیده اعتقاد کنیم که حق سبحانه و تعالی
 بصیر و بیناست بصیر که عبارت از مبدء ادراک بصیرت است نه نفس بنیائی ایمان
 با و فرض و از ضروریات دین است و منکر او کافر میشود و اما بینائی نه چون و
 بے آله و بے توسط هوامیان انی و مرئی بے انطباع صور و خروج شعاع انفسا
 او و دلیل بر ثبوت بصیرت است و هو اسماعیل بصیر و الله بصیر بما یعملون به و الدی
 تراک حین تقوم و حدیث صحیح الاحسان ان تعب الدکانک تراه فان لم تکن تراه
 فانه یراک دلیل عقلی بدانکه این صفت کمال است و مقابل او که عمومست صفت
 نقص است و منزه بودن حق تعالی از نقص و متصف بودن بصفت کمال واجب است
 تمام نیست زیرا که بصیر صفت کمال بودن در حق تعالی محل خدشه و خالی شدن
 از احد متقابلین مستلزم اتصاف بمتقابلش نیست مگر آنکه متناقصین باشند و هیچ
 شک نیست که تقابل میان بصیر و عی و جمع صتم تقابل ایجاب سلب نیست بلکه عکس
 بلکه است با تضاد عقیده اعتقاد کنیم که همه چیز را خدا تعالی احاطه کرده و هیچ
 چیز او را احاطه نکند و این اشارت بمعنی لایدر که الالبصار و هو یدرک الالبصار
 و این عقاید واجب است که خدا تعالی همه چیز محیط است زیرا که خالق و مدبر همه
 اشیا است و مراد از احاطه حق سبحانه و تعالی نه احاطه است جسمانی بلکه محیط
 با همه اشیا یا بمعنی که هیچ شیء از اشیا از تدبیر و تصرف او بیرون نیست چنانکه تفسیر
 این آیه که الرحمن علی العرش استوی فرموده اند که معنی استواری است و است بر وجه
 مذکور و هیچ شیء از حکم و فرمان او کسری و عصیان ندارد و لایستغصی عن امره شیء
 بلکه همه مطیع او و منقاد اند و مراد از احاطه احاطه علم است یعنی حق تعالی عالم

بکنه همه شایع علم نام که زیاده بر و ممکن نیست بخلاف آنکه میچسب و مخلوقات
 محیط او نیست و طالع بکنه ذات او بلکه بکنه صفات او ندارد بلکه ممکن هم نیست نزد حکما
 و اهل تحقیق و ممکن است غیر واقع نزد جمهور متکلمین آنچه میگویند که اگر کسی از مخلوقات او را احاطه
 کند لازم آید که کنذات او را دانسته باشد و هر چه محاط مخلوق شود خالقیت را شاید
 کلام و خطابیت ابعانی تحقیقی و الله علم بحقیقه الحال و لا ینکشف عند ارباب المقال
 احمد جندرم و الا ارادة و المشیت و دیگر از صفات از لیا رده و مشیت است و این هر
 صفت عبارت اند در زنده که موجب شوند تخصیص وجودش را یا عدم او را در وقتی
 از اوقات مرفوع فیہ و درین است بر سیکه زعم میکنند که مشیت قدیم است و اراده حادث
 قائم بذات و در غیر رد است بر سیکه میگویند معنی اراده کردن خدا مفعول خود را آن است که
 و کره و سایر مفعول نیست و معنی اراده کردن او مفعول خود فعل غیر خود را آنکه و کره
 است بدان کیف که هر کلف ایمان و سایر واجبات حکم کرده است و اراده در قرآن
 بر دو نوع آمده است یکو قدیمه کونیة خلقیه که مشیت شامله جمیع موجودات باشد کقولہ فمن بعد
 الله ان یمیره صدره للاسلام و من یردان فیله یجعل صدره ضیقاً حراً فی السماء
 دوم دینیة امریه شرعیة و آن متضمن محبت و رضا است لقوله تعالی یرید الله لکم العسر و
 یریدکم العسر و امر متلزم اراده ثانیه نه اول بدانکه عتقاد کنیم که خدا تعالی را
 مشیت است معنی مشیت و اراده یکوست و باید دانست که مشیت و اراده یک صفت اند
 و این مذہب جمہور متکلمین است و مذہب اهل سنت و جماعت و نزد کرامیه اراده غیر
 مشیت است و مشیت قدیم است و اراده حادث و تجویز کرد و قیام حادث بذات
 حق سبحانہ و تعالی و جماعت دیگر زعم کرده اند که معنی ارادة الله فعل خود را عبارت از
 امر است و الفعل و دیگر میازان صفات از لیه فعل است یعنی کردن و التخلیق
 و دیگر تخلیق است و تخلیق بمعنی کوبیدن است یعنی کردن یا مکن و التزیین

و دیگر از آن ترزیه است یعنی هست کردن روزی و الکلام و دیگر از آن صفات
کلام است و این کلام صفتیت از لیه تعبیر کرده میشود از آن صفت بنظمیکه مسطور بر آن
است که دو مرتب است از حروف و هر کس که امر کند و نهی کند و خبر کند و نفس خود و غیر میباید
بعد از آن بر آن معنی مال نصب کند از کتاب یا اشارت یا عبارت و آن معنی
یعنی کلام نفسی غیر علم است از بیانی آنکه انسان خبر میکند بچیزیکه علم ندارد بآن بلکه
عالم است بخلاف آن بدانکه در فقه گفته است که خدا تعالی همیشه بود و همیشه
باشد با سماء خود و بصفات خود ذاتیه چون حیات قدرت و علم و کلام و سمع
و بصر و ازادت و فعلیه چون تخلیق و انشاء و ابداع و صنع و فعل و ایجاد و جدا
و کمترین حادث نشده او را هیچ صفت نه اسم همیشه عالم است بعلم خود و قادر است
بقدرت خود و متکلم است بکلام خود و خالق است بتخلیق خود و فاعل است بفعال خود
و علم قدرت و کلام و تخلیق و فعل صفت اوست و از آن مفعول مخلوق است و فعل
او غیر مخلوق پس هر که گوید که صفات او مخلوقه اند یا محدثه یا توقف کند یا شک آرد
کافر گردد و لیکن در شرح مولانا و علامه الدین بخاری گفته که با همهم الهیه است پس اول
تر است که گفته شود که عالم و له علم و بعلم صفت فی الازل و خالق و له خلق و الخلق صفت
فی الازل حق تعالی بود قبل از خلق پیدا کردن خلق و متکلم بود قبل از کلام کلام
عالم بود پیش از کلام آنها و او شیء است نه چون اشیا که موجود ثابت الذات و اور
بر وجه و نفس و گفته شود که مراد از قدرت است یا نعمت اگر چه مختار علما و خلف است که
درین ابطال صفتیت و این مذہب معتزله است لیکن در صفت اوست و کیفیت و تمهید
گفته که خدا تعالی قدیم است بصفات خویش گفته نشود با همه صفات خویش نه بدانکه
لفظ همه و هم است متعدد صفات و در صفات خود مکان و تعالی تعدد نیست و
نمیگوئیم که صفات اوقام اند بذات او بلکه گوئیم که ذات او موصوفست بصفات خویش

لیکن در حائظیه امام ابوالبرکات نسفی گفته که صفات اوقائم اندیدات او نیز مختصراً
و نگوییم که موصوف است بوصف بلکه بصفت و نگوییم که قدیم است بهمه صفات خود را
در لفظ همه عدد و مآید بلکه بصفات خود و صفات خدا تعالی نه عین ذات اند و نه غیر ذات
و همچنین هر صفت بصفت دیگر نه عین است و نه غیر و علما و سنت و جماعت گفته اند
که صفات او نه مکرر اند و نه معدوم و نیز او فاعل است بیک فعل و حی است بیک حیث
و جمیع است بیک جمع و همچنین هر صفات او و ال لازم اید زوال اولی و حدوث
دومی و این کفر است اگر گفته شود که صفات خدا تعالی همه یک صفت است یا هر یک
علیه گوئیم اختلاف است لیکن در صحیح همه یک صفت است در حقیقت در مآید تحت عدد تا
اگر گوید حیات و قدرت دو چیز اند یا دو عدد یا انسان یا غیر آن کافر شود اما باعتبار
تاثیر و اسما و معدوم و نه تا اگر صفتی اکا کند یا افزاید کافر گردد و همچنین هیچ صفت
و منافض دیگر نیست پس ضمانه عین سبب است و نه عین خدا و در سبب ضمانه
و نه خدا و که رضا و حق تعالی منزل سبب است و نه شاغل از و که شغل در صفات
او روانه و نه زوال صفت او در حائظیه گفته که صانع عالم تکلم است بکلام واحد ازلی
قائم بذات او که نسبت از جنس حروف و آوازه و منافض است در سکوت و حق تعالی بآن
یک کلام امر است و ناهای و مخبر که مرجع همه بسوی اخبار است و بقول تعالی و بسبب
اختلاف تعلقات است چنانچه علم و قدرت این در شرح عقائد گفته است و این عبارات
مخلوقه اند و تسمیه باعتبار دلالت پس اگر تعبیر کرده شود از و بعربیة قرآن بعبرانی تورات
و یسریانی انجیل و این اختلاف است در عبارت نه در کلام و در شهابیه گفته که کلام حق
نزد امام الوری و علم الهدی ابو منصور اتریدی غیر مسموع است که محال است سماع آنچه آواز
ندارد و کلیم الله علی نبیا و علیه السلام آواز و ال شنیده نه کلام و خاص شده باین نام از جهت
تا و سلطنت ملک و کتاب و همچنین جبریل علیه السلام آواز و ال شنیده نه کلام خدا تعالی

و نزوح ابو الحسن شهری سمیع است بخلق حسن که بآن اهل سماع شود بے حروف
 آواز چنانچه رویت در آخرین کلمه و کیف و تمهید گفته که علماء و سنت و جماعت گفته اند
 که نامهای حق تعالی همه قدیم اند نه عین و نه غیر او و روایت تفصیل و تفریق اسماء
 خدا تعالی نه محد و داند و نه معد و ده و نه متناهی اما اذکار و الفاظ محد و ده اند و
 معد و ده پس اسما باعتبار ذکر و ایمان محد و ده باشند و هر اسمی علیحدہ حتی اواقر بالله
 انکر من الرحمن کفر و در حقیقت همه یکو تا اگر ایمان آرد بمشئی و ذکر کند یک اسم را ایمان
 او صحیح باشد و هر اسمی نه عین اسم دیگر است و نه غیر او پس اگر گوید الله در عبارت غیر الرحمن
 است یا الرحمن غیر رحیم کافر شود بد آنکه در شرح فقه اکبر گفته که اسماء او باجماع
 اهل سنت مانع از توفیق شرع و روایت طلاق هیچ نامیکه مانع نباشد از
 کتاب پینت یا اجماع که او موصوف است با سائیکه او موصوف نیست بآنچه در نحو
 آنهاست که رواست طلاق جوار و عالم و رحیم نه نخی و فاضل و شفیق و عقید
 نگاه گفته که رواست طلاق بعضی از اسماء مصریة فارسیه چون اسم شکر موجود و بعضی
 از آنها بآن بے تاویل چون اسم نور و وجه دید و عین و جنب طلاق بعضی باضافت
 نه بجا چون فیع الدرجات و قاضی الحاجات و لازم الاحزاب فارح الهم و شدید
 العقاب طلاق اسم جمیل نه اطلاق اسم مطیع و اسم مطیع و ساکن و یقضان عاقل و
 ضد داینها و نه داخل در عالم و نه خارج از و نه غائب اما غائب از خلق رواست و
 محبوب اما محجب بقوله رواست و در عین الاسلام گفته که اطلاق محبوب و مشوق
 و عاشق و ساتی و فقیه و طبیب جوهر روانه و نه یزدان کمافی احمد و در عقید پنج
 گفته رواست که حق تعالی بآن صفت باشد که خلق آن را ندانند همچنین است در حق
 برهنه و هو متکلم بکلام هو صفا له و حق سبحانه و تعالی عن گوینده است بکلام
 آن کلام صفت است مرحق سبحانه و تعالی ازلیته که آن صفت ازلیه است از جهت

آنکه حادث متمنع است که صفت ذاتی حق سبحانه و تعالی باشد و علما کلام بعد از
اتفاق بر اطلاق لفظ متکلم بر حق سبحانه و تعالی خلاف کرده اند و معنی آن اهل حق
بر آن اند که کلام و حرف صوت نیست چنانکه صاحب متن فرمود که لیس من
جذیر الحروف و الاصوات نیست آن کلام از جنس حروف و آوازه اوجیهت
آنکه این حروف و اصوات حادث اند و کلام حق سبحانه و تعالی قدیم یعنی محالست که
ذات قدیم محل حوادث باشد بلکه کلام او معنی است قائم بذات او و معتزله بر آن اند
که مراد بآنکه او متکلم است پیدا کردن اصوات و حروف متعینه است در بندگان این
خلاف لغت و عرف است و هو صفة منافیة للسکوت والاقالة و آن کلام
حق سبحانه و تعالی منفیست یعنی معنی است قائم بذات او که منافی است مرست
را یعنی ترک ادوات کلام را بآن معنی و منافی عدم
قدرت کلام را بآن معنی و الله تعالی بکاف و ناه و تحید و حق سبحانه و تعالی تکلم کننده
است بآن صفت کلام یعنی بآن معنی نفسی فراینده است بعضی امور دیرین کلام
و نهی کننده است از بعضی دیگر نخبه خبر کننده است دیرین کلام از اخبار غیبی و
القرآن کلام الله تعالی غیر مخلوق و قرآن که کلام حق سبحانه و تعالی است غیر
مخلوق است و قرآن را مقید ساخت بکلام حق سبحانه و تعالی تا که معلوم شود که این
قرآن که کلام ماست و ال است بر آن کلام قدیم و این ال مخلوق است و آن بلول
قدیم همچنانکه کتابت حادث است و مکتوب قدیم و سمع حادث است و سمع قدیم و
حفظ حادث است و محفوظ قدیم و قرأت حادث است و مقروء قدیم و هو
مکتوب مصاحفنا و این قرآن که کلام حق تعالی است کتابت کرده شده
در صحفها اگر چه کتابت حادث است و مقروء بالسنتینا خوانده شده است
در زبانها و محفوظ فی قلوبنا حفظ کرده شده است در لها و مکتوب

با ذاتنا شنوده میشود و گوشتها را غیر حال فی الحال آنکه غیر حالت است
 یعنی حلول کننده و نزول کننده نیست درین مصاحف و اذان و السنه و فلوپ
 بدانکه دلیل عقلی بر اثبات کلام آنکه کلام صفت کمال است و مقابل او یعنی عدم
 کلام که عبارت از ناگوایی کیست که از نشان او باشد گویائی نقص است و خدا
 تعالی منزله است از نقص پس خدا تعالی متصف بکلام باشد که کمال است و این
 دلیل تمام نیست زیرا که کلام صفت کمال بودن در صفات خدا تعالی محال
 است و خالی شدن از متقابلین متقابل عدم و بلکه جائز است و بدلیل نقلی ثابت
 شده که خدا تعالی متکلم است و تکلم کسی را گویند که قائم باشد کلام با او و کلام
 نزول حق که عبارت از اهل سنت و جماعت است صفت ازلیه قائم بذات
 حق است و از جنس حروف و اصوات نیست و منافی سکوت و افت است و اگر
 تعبیر از الفاظ عربیه کرده شود قرآن و بسریانیه شود انجیل و عبرانیه شود تورا
 و اختلاف در عبارت است و ستمی همه بگوید آن صفت ازلیه غیر علمست زیرا که
 کسی جز از چیز میباید که نمیداند بلکه خلاف میدانند و غیر ارادست زیرا که کلام
 میکند بر خلاف مراد خود و بنابر تقاضا صدیکه دارد همچنانکه کسی که بنده و غلام خود را
 میخواهد که بیازماید که اطاعت دارد و یا نه او را امر میکند که غلام کار را بکن یا ناکند
 اطاعت او پس آن صفت غیر علم و ارادت بوده و اوقدیم است قائم بذات حق
 سبحانه و تعالی و حادث نیست زیرا که خدا تعالی محل حوادث بودن جائز نیست
 چنانکه برهن شده و اما آنکه جنس حروف و اصوات نیست زیرا که حروف و
 اصوات حادث است بنابر آنکه منقضی و متحد است و متنوع است اجتماع بعضی
 بعضی و بعضی موجود میشود و بعد از معدوم شدن بعضی و هر یک از آن حروف بوجود
 میآید و بعد میروند و نادیکه بوجود آید و وجود هر یک موقوفست بر عدم دیگر و

و متمنع البقاء است و هرگاه که کلام الله از حروف و اصوات باشد لازم آید که
خدا تعالی محل حوادث شود یا کلام الله قائم بخدا تعالی نباشد و مخالف ریز
عقیده طوائف اندکی معتزله و نزد ایشان کلام الله عبارت از حروف و الفاظ
منتظمه حادثه اند که قائم بذات حق نیست بلکه قائم بغیر حق است که خدا تعالی او را
خلق کرده در بعضی جهات مثل لوح محفوظ یا جبرئیل یا نبی دوم کرامیه که نزد ایشان
کلام الله عبارت از حروف و الفاظ مؤلفه منتظمه حادثه است قائم بذات حق
تعالی و ایشان تجویز کرده اند خدا تعالی را محل حوادث بودن و سوم حنابله اند که
اصحاب امام احمد حنبل اند نزد ایشان کلام الله عبارت از حروف و الفاظ مؤلفه
منتظمه قدیمه است قائم بذات حق سبحانه و تعالی و کلام الله نزد اهل حق
نفس و لفظ است و کلام الله حقیقت است و نفس و مجاز است و لفظ و از
قبیل تسمیه ال است با هم بدلول و نزد مخالفان کلام الله منحصر است در لفظ پس نزاع
و مخالف در میان اهل حق و میان اهل اعتزال و بعضی کلام نفسی و اثبات است
و امام فخر الدین رازی رحم فرموده اند که بخش و پس ندرت از مذاهب مخالفین
مذاهب حنابله و حشویه است زیرا که کلام الله عبارت از الفاظ مجتمعه است یا
متعاقبه و هر دو باطل اما اول از جهت آنکه کلام مفید نمیشود و یا پنجم چیز از
مفهوم نمیشود زیرا که حروف الفاظ دفعه واحده که بوجود آید از و چیز مفهومی
نمیشود اما دوم از جهت آنکه هر گاه که متوالی و متعاقب بوجود آید حادث
میشود و قائلین بحادث الفاظ دو فرقه اند کرامیه و معتزله و کرامیه کلام حادث
قائم بذات حق تعالی است میگویند و معتزله قائم بغیر حق تعالی مثل شجره ایست
سخن امام فخر الدین رحم و ما میگوئیم سخن امام محل تا مل است زیرا که مذاهب حنابله را بر
صاحب موافق در توجیه مذاهب غیر اشعری اعتباده کرده جل میتوان کرد چنانکه نقل

خواهم کرد و تحقیق خواهد یافت قائم بر آنکه مذهب در کلام الله چهار است
و احتمال عقلی بسیار یکی اهل سنت و جماعت است که نزد ایشان کلام الله نفسی و
لفظیست و هر دو قدیم بذات حق سبحانه و تعالی چنانکه اختیار صاحب موصوفت
نفسی قدیم قائم بذات حق تعالی و لفظی حادث چنانکه اختیار عامه صحاب شیخ
اشعری و دوم مذهب معتزله است و نزد ایشان کلام الله لفظیست و پس و
حادث قائم بغیر ذات حق تعالی بسوم مذهب کرامیه است و نزد ایشان
نیز کلام الله لفظیست حادث لیکن قائم بذات حق سبحانه و تعالی چهارم مذهب
خابله که نزد ایشان کلام لفظیست قدیم قائم بذات حق سبحانه و تعالی و علما اختلاف
کرده اند که آنچه حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام شنوده کلام نفسی ازلی قائم
بذات حق است یا کلام لفظی که قائم است بغیر یا یاد و کلام نفسی است نزد شیخ
اشعری و صوت معطفه و حروف تعاقبه موقعه قائم به نبی نزد شیخ ابو منصور بترکی
و اما آنچه صفت ازلیه است که از جنس حروف و صوت نیست موسی علی نبینا
و علیه السلام شنوده است و دیگر اختلاف کرده اند که خدا تعالی تنها بحضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام سخن کرد یا بقوم او نیز و ظاهر آیه دلالت بر اول میکند
و قاضی فرموده اند که نه تفاوتی که موسی علی نبینا و علیه السلام اختیار کرده
آنها نیز کلام خدا تعالی را شنوده و مکالمه حضرت حق تعالی و گفت گو
او موسی علی نبینا و علیه السلام منافی شنودن دیگران نیست بلکه
معتزله هر گاه بیکه جزم کرده اند که کلام الله حروف منتظمه است و این حادث و
حادث جائز نیست که قائم بذات حق سبحانه و تعالی باشد گفته اند که معنی
آنکه خدا تعالی متکلم است آنست که خدا تعالی کلام را در بعضی حساب خلقت
کرده است نه آنکه کلام قائم بذات حق سبحانه و تعالی است و الا لازم آید که خدا

محل حوادث شود و این جائز نیست و شارح مقاصد فرموده اند که کلام حشویه
 حنا بله را و کلام کرامیه را عبرت و اعتبار نیست و بین البطلان است پس آنچه ماند
 نزاع میان معتزله و میان مایانکه اهل سنت و جماعتیم و این در تحقیق رجحانست
 باثبات کلام نفسی و نفی او نه آنکه قرآن کلام نفسیت باین مولف از حروف
 که کلام حسیت و الا هیچ نزاع نیست مایان را که کلام حسیت حادث است و نه ایشان را
 نیز که کلام نفسی قدیم است اگر ثابت شود و نیز بحث و مناظره در ثبوت کلام حسیت
 و در بودن قرآن کلام نفسی دیگر بیاید که برین محل کرده شود آن مناظره امام
 ابی حنیفه رحمه الله علیه و امام ابی یوسف رحمه الله علیه و بعد از آن قرار یافتن
 ایشان بر آنکه هر کس قائل شود بخلق قرآن کافر میشود نیست سخن شارح مقاصد
 و این سخن محل نظر است اول آنکه مذهب حنا بله که در تحقیق مذهب امام احمد حنبل است
 هر کسی چگونه جزم کند که او را عبرت و اعتبار نیست و مذهب اهل اعتزال را
 بر وترجیح کند با آنکه محمل نیکو دارد و ممکن الحیل است بر مذهب محمد شافعی رحمه الله علیه
 مذکور خواهد شد دوم آنکه محل نزاع امام عظیم و امام ابی یوسف رحمه الله علیه و حکم
 ایشان را بر کفر کسی که قرآن را مخلوق گوید پیدا آنکه مراد ایشان از قرآن کلام نفسیت
 کلام لفظی حسیت نیکو نیست چنانکه این ظاهر میشود از کلام صاحب موقوف حاصل سخن
 صاحب مواقف چنانکه سید المحققین قدس سره در شرح مواقف آورده است
 نیست و مناسب آنست که بآن عبارت ذکر کرده اند آورده شود زیرا که بعضی مقاصد
 هست که عبارت او متعلق است از محل و در و قال قدس سره و اعلم ان المصنف
 مقصودته فی تحقیق کلام الله تعالی علی وفق ما اشار الیه فی خطبه الکتاب
 محمولها ان لفظ المعنی یطلق تارة علی مدلول اللفظ و اخرى علی الامر القائم
 بالغیر الشیخ الاشعری لما قال کلام الله هو المعنی لنفسی فهم الاصحاب منه ان مراده

مدلول اللفظ وحده وهو القديم عنده واما العبارات فانما يسهل كلاما مجازا
لدلائلها على ما هو كلام حقيقي حتى صرحوا بان الالفاظ حاوية على مذهب ايضا لانه
ليس كلام حقيقته وهذا الذي فهموه من كلام الشيخ له لوازم كثيرة فاسدة لعدم
من انكر كلامه ما بين دفتر المصاحف مع انه علم من الدين ضرورة كونه كلام الله
تعالى حقيقة وعدم المعارضة والهدى بكلام البعد الحقيقي وعدم كون المقصود
المحفوظ كلام حقيقته الى غير ذلك مما لا يخفى على المتفطن في الكلام الذميمة حجة
حمل كلام الشيخ على ارادة المعنى الثاني فيكون الكلام ان لنفسه عنده امر انشائي
لفظ والمعنى جميعا قائما بذات الله تعالى وهو مكتوب في المصاحف مقروء بالان
محفوظ في الصدر وهو غير مكتوبة والقرارة واللفظ الحادثة وما يقال ان الحروف
والالفاظ مترتبة متعاقبة فاجابة ان ذلك التركيب انما هو في اللفظ بسبب عدم
مساعدة الآلة فاللفظ حادث والادلة التي على الحدوث يجب حملها على حدوثه
دون حدوث اللفظ جميعا بين الادلة وهذا الذي ذكرناه وان كان مخالفا لما
عليه المتأخرون من اصحابنا الا انه بعد هذا التامل تفرق حقيقة تم كلامه وهذا الحمل
لكلام الشيخ مما اختاره محمد الشبهستاني في كتابه المسمى بنهاية الاقدام ولا شبهة
في انه اقرب الى الاحكام الظاهرية المنسوبة الى قواعد الملته تم كلامه قوله قدس سر
عدم الكفار من انكر سوالا اگر گویند که منکر او وقتی کافر میشود که اعتقاد کند که این
الفاظ مقروءه ومحفوظه كلام الله نسبت بلکه از مختصات بشر است واما اگر گویند که كلام
الله نسبت باین معنی که كلام الله حقیقی که قائم بذات حق است نیست بلکه از مختصات
حق است که وایجا کرده در بعضی جهام کافر نمیشود جواب گوئیم که آنچه از ضرورت
دین است كلام الله بودن این مکتوب مقروء محفوظ بین دفتر مصحف است علی
الطلاق بے آنکه تفصیل کند و انکار بین دفتر مصحف انکار با علم محیی علیه السلام

بضرورت و هیچ شک نیست که انکار با علم مجبیه بضرورت کفر است و قوله فیکون الکلام
 النفسی عنده امر اشکالاً بائین یعنی که هر یک از دال و مدلول از ماصدق علیه کلام نفسی
 نه بمعنی مجموع من حیث هو مجموع که هر یک از دال و مدلول جز کلام نفسی باشد نه حرف
 افراد و سوا ال اگر گویند که پس صفات ثبوتیه زیاده بر نفی باشد جواب گوئیم
 که چون هر یک از یک نوع است و کمال ارتباط است میان این دال و مدلول یک
 صفت عده کرده اند سوا ال اگر گویند که کلام الله علم آن شخص است که قائم بذات حق
 است یا علم نوع یا علم هر یک از افراد این نوع اگر علم آن شخص است لازم آید که آنکه
 جبریل آورده بر رسول علیه الصلوة و السلام کلام الله نباشد بلکه مثل او باشد و کما
 باینکه جبریل آورده کفر نباشد بآنکه کفر است و اگر علم نوع باشد لازم آید که اطلاق کلام
 الله بر آن شخص قائم بذات حق است کلام الله نباشد حقیقه بلکه مجازاً و این کفر است
 و اگر علم هر یک باشد لازم آید که اطلاق کلام الله بر هر یک از این اشخاص که قائم بلبس
 زید و عمر و بکر است حقیقه باشد و انکار او کفر جواب گوئیم که علم آن شخص است
 که قائم بذات حق است و آنکه جبریل آورده عین اوست نه مثل او و مراد از عین عین
 عرفی و لغوی است فلسفی شارح مقاصد فرموده اند که اصح آنست که علم آن مؤلف
 مخصوص قلم ماول لسان که خسر عهده الله فیه لا من حیث تعین المحل یعنی علم آن شخص
 که قائم بجبریل است قطع نظر از محل کرده پس علم علم جنس باشد نه علم شخص ممیلاً که
 اسامی علوم گفته اند مثل کلام منطوق و نحو و فقه و برین لازم آید که اطلاق کلام الله
 بر آن شخص که قائم بذات حق است مخصوصه مجاز باشد و بعضی جواب گفته اند که مشترک
 است میان نوع و میان آن شخص که قائم بذات حق قوله مکتوب فی المصاحف
 مکتوبه تصویر لفظ است بنقوش حروف پس ثابت در مصحف نقوش حروف باشد
 و مکتوب یعنی آنچه تصویر کرده شده و نوشته و نقوش کرده شده الفاظ باشد

بمعنی ملفوظ پس نقوش ال الفاظ باشد و الفاظ دال بر معنی که قائم بذات
 حق است و قرارت ذکر شی است فلفظ بمعنی ملفوظ پس مقرر بمعنی قائم بذات حق
 سبحانه باشد پس برین تقدیر خواص مشهوره مذکور که مکتوب و مقرر و محفوظ است
 بعضی صفت لفظ باشد اولاً و بالذات بمعنی را بالعرض و بعضی دیگر مثل مقرر و صفت
 معنی باشد بالذات و لفظ را بالعرض و قوله ان ذلک الترتیب المعتبر علی
 سبیل التقصی و التجدد و علی سبیل الاعداد و من لا جمیع و قوله انما هو فی اللفظ
 بمعنی لفظ و کلمه بمعنی ملفوظ و قوله و نه انما تحمل کلام شیخ الی آخره یعنی صاحب موقوف
 این سخن و توجیه را که از مشهور است از سخن محمد شهرستانی گرفته که در کتاب نهاییه
 العقول تحقیق کرده و احتمال دارد که از قبیل توار و باشد و ظاهر آن است که از
 قبیل توار و باشد و شارح مقاصد فرموده اند که این سخن نیکوست اما نسبت
 بکس که تعقل لفظ کند که قائم باشد بنفس که مؤلف از حروف منطوقه نباشد یعنی
 این سخن نیکوست خارج از طور عقل و مقصود شارح مقاصد آن است که این سخن
 و توجیه صاف موقف توجیه خوب نیکوست اما از طور عقل بیرون است و صحت
 دارد نسبت بار باب عقل و ظاهر نمیتواند گرفت باسانی و مقصود او اعتراض
 صاحب موقف نیست چنانکه بعضی از فضلا خیال کرده اند و میگویند که نیست اعتراض
 شارح مقاصد بر و در ثانی توجیه و دفع اعتراض شده و در دفع آن اعتراض
 مقدمات تمهید کرده و آن مقدمات اینست و ما میگوئیم که لفظ گاه گویند و مراد
 از آن ملفوظ باشد نه رمی از دهن و در صورت علوت معتد بر محارج و آنچه معمولی
 کرده صاحب موقف که قائم بذات است مراد ملفوظ است نه لفظ بمعنی صوت و
 معنی ملفوظ آن است که از شان او ملفوظ باشد بمعنی قائم بنفسی که مدلول ملفوظ
 است بلکه در برابری او لفظی تعیین کنند از شان او نیست که لفظ بدو کنند

ازین جهت است که شیخ ابو منصور با تریبی فرموده اند که معنی قائم بذات جائز
 نیست که سمع شود و هر چه جائز نباشد که سمع شود و ملفوظ تواند بود و هر چه ملفوظ
 باشد از شان او ملفوظ باشد و برین تقدیر هر چه از شان او ملفوظ باشد از شان
 او باشد که سمع شود پس معلوم شد که آن معنی قائم بذات در مقارنته الفاظ بدو و
 آنکه در برابر الفاظ باشد ملفوظ نیست و در سمع شدن او اختلاف کرده اند
 چون الفاظ معینه مقارن او شد ملفوظ گشت یعنی از شان او ملفوظ شد و آن
 معنی که بازای الفاظیکه قائم است بذات احد و تکلم بودن حق بدان الفاظ
 محقق میگردد و در ازل و شک نیست که آن مؤلف از حروف منطوقه نیست اما
 ملفوظ است بحدیث همچون بیتیه که شاعر گوید و نفس خود و الفاظ دوزن از برای
 او و نفس خود ترتیب کند بے آنکه زبان را بدان متحرک سازد و در نفس خود بخواند
 گویند بیتیه گفته و بیت و الفاظ نمیتواند بود و مثل این الفاظ که بعقل توان کرد
 قائم است بنفس و مؤلف از حروف منطوقه نیست بل کلام مؤلف از حروف منطوقه
 که نطق بدو محقق گردد و تعقل نتوان کرد که قائم بنفس باشد و بواسطه صعوبت این
 بعقل شارح مقاصد گفته که تعقل او اگر کسی تواند کرد نیکوست و بالجمله عقاید
 باید کرد که قرآن قدیم است و قائم بذات الله تعالی هم معنی و هم ملفوظ و قائل شد
 بحدوث لفظ و اطلاق قرآن بر مابین الدفین و آنچه مقرر و محفوظ است بحجاز
 محل تل است و احوط آنست که غیر ملفوظ قرائت و کتابت را حادث نگویند و
 مخالفان مبتدعه را محل طعن نماند و نیست سخن بعضی فضلا در توجیه صاحب مؤلف
 و در دفع اعتراض شارح مقاصد بحاطر میرسد که مقصود صاحب مواقف درین
 مقام توجیه کلام شیخ اشعری است بر وجهیکه لازم نیاید فسادات کثیره که بر
 شیخ لازم آمده بقضائے توجیه اصحاب کلام شیخ را و هیچ شک نیست که عدم

لزوم فساد لازم و قتیست که مابین الدفتین و سجدی به و مقرو و محفوظ و
 مکتوب همه کلام است حقیقی باشد و نه مجازی و اینها کلام حقیقی بودن موقوف
 بآنکه موصوف باین اوصاف و خواص مذکوره کلام نفسی قدیم قائم بذات حق باشد
 پس لازم آید که کلام در کلامی بوده که نطق و تکلم با تحقق شده و زبان با و متحرک
 گشته تا چون کلام مؤلف موزون و نفس شاعر متخیله که هنوز زبان با و متحرک
 نشده پس برین تقدیر لازم آید که گفته شود که ترتب حروف و سبقت بعضی
 بعضی در تلفظ است نه در تلفظ و تلفظ حادث است و تلفظ موجود در خارج تعلیم
 و هیچ شک نیست که این توجیه خارج از طور عقل است و تعقل و در غایت صحت
 و این نیست که گفته شود که مر موجود است در خارج الفاظ او و همه مجتمع و آنچه بعضی
 فضلا که در حدیث بیت شاعر میگوید تعقل کرده تلفظ است بآنکه زبان
 بدان متحرک گردد و مؤلف از حروف منطوقه نیست و مثل این الفاظ تعقل توان
 کرد که قائم است نفس مؤلف از حروف معطوفه نیست و بیان خیال که غیر از
 شرح مقاصد را از صاحب موقوف دفع میکنند نیکوست اگر تواند اثبات کرد که
 از قبیل قیام کلام بنفس منطوقه که نطق با تحقق گردد تعقل نتوان کرد که قائم
 بنفس باشد و بواسطه صعوبت این تعقل شراح مقاصد گفته که تعقل او اگر کسی
 تواند کرد نیکوست نیکو نیست زیرا که منشأ صعوبت سخن بر شراح مقاصد آن
 نیست که خیال کرده بلکه اصل وجود لفظ بوجود اصلی حروف مترتبه بحیثیکه اگر
 تلفظ شود بر زبان و زبان با و متحرک شود و مؤلف از حروف مترتبه منطوقه
 شود و در تلفظ و در تلفظ نباشد و هیچ شک نیست که وجود لفظ قائم بنفس باشد
 بحیثیکه هر گاه که تلفظ شود و نطق نیاید بر زبان با و متحرک گردد و مؤلف
 از حروف مترتبه منطوقه شود و در تلفظ و تلفظ مؤلف از حروف منطوقه مترتبه

نشود تعقل نتوان کرد و در غایت صعوبت است و بیرون از طور عقل است
 و ظاهر از ظاهر عبارت شارح مقاصد نیست که وجود لفظ که بنفس باشد بی آنکه
 مؤلف از حروف مترتبه منطوقه شود تعقل نتوان کرد قطع نظر از آن حیثیت
 کرده و آنچه بخاطر میرسد و توجیه عبارت شارح مقاصد اینست و در هم
 نیست که این باشد و الله اعلم و بدانکه توجیه دیگر در عبارت صاحب موقوف
 میتوان کرد بلکه ظاهر عبارت ناظر باین توجیه است و آن توجیه اینست ممکن مراد
 از لفظ لفظ قائم بذات حق باشد و از لفظ لفظ قائم بانسان باشد و تعبیر از
 لفظ باین لفظ تنبیه و اشارت باشد بآنکه لفظ حادث که قائم بانسان است
 مثل نسبت معنی مصدریه است و در غیر قادر بودن متمنع الاجتماع بودن اجزیت
 عدم مساعدت آلات نه در حذات خود یعنی ترتب حروف و الفاظ که قائم
 بذات حق تعالی است ظاهر میشود هرگاه که انسان بران الفاظ منظر شود بنابر
 عدم مساعدت آلات نه آنکه ترتب متمنع اجتماع الفاظ بعضی بعضی مقتضای
 ذات آن حروف و الفاظ باشد پس سخن این قول که لفظ حادث یعنی این الفاظ
 مؤلف از حروف ازین حیثیت که منظر انسان است مترتبه الاجزاء است و
 و تلفظ قدیم مترتبه الاجزاء نیست ازین حیثیت که قائم بذات حق است بر
 لفظ که قائم بانسان و تلفظ که قائم بذات حق است بالذات متحد است متغیر
 بالا اعتبار پس برین تقدیر ضمیر حدوثه فی قوله علی حدوثه راجع است بر لفظ
 یعنی لفظ یعنی محفوظ که قائم بانسان است و مراد از لفظ محفوظ فی قوله دون
 حدوثه للملفوظ قائم بذات حق تعالی مراد است سوال اگر گویند که لفظ قائم
 بجبریل علیه السلام است و هیچ شک نیست که معانی بالذات بآن لفظ که قائم
 بذات حق است و دیگر آن لفظ که قائم بر رسول علیه الصلوٰه والسلام غیر آن است

که قائم بحبر بل علیه السلام وقائم بحضرت حق تعالی پس لازم آمد مایته می به
کلام خدا تعالی نباشد و اکار او کفر نباشد جواب گوئیم که مغایرة باعتبار
محل را از باب عرف و لغت اعتبار نمیکنند و دیگر جواب گوئیم اگر اعتقاد کند که مختص
بحبر بل است و مختص رسول علیه الصلوة والسلام کافر میشود و اعتقاد کند که مختص
خدا نیست رسول و حبر بل منظر شده اند کافر نمیشود و از اینجا جواب اعتراض که
بر مختص نه نیز متوجه میشود و ظاهر میشود سوال اگر گویند که خدا تعالی اگر در ازل تکلم
باشد بکلام ازلی که شامل احکام امر و نهی است که متعلق بخلائق لازم آید که تکلم بخلائق
که چنین کند و چنان کند و خبر دادن از امر که این چنین است و این چنین نیست در
ازل باشد و برین تقدیر این خلائق هم در ازل آید که باشند لازم آید قدم حواله
و اگر نباشند لازم آید مخاطب بعد و مات و هر دو باطل جواب گوئیم که تخیل در
ازل است بطریق تعلیق است بامور بعد و در منزل منزله موجود گردانیده و این
سفه و عجب و سغه و عجب و غیب است که تکلم بطریق جزم و عدم باشد متعلق
به تنزیل چنانکه حدیث نفس میباشد و آوی مثل باد شاهی و نفس خود و عجب
خاطر را مخاطب ساخته سخن میگوید و حکم و امر و نهی میکند قیامت بجا میآید
و میگوید که چنین کنید و چنان نکنید و هیچ شک نیست که این حدیث از سغه
نیست و امیر است معقول و موجه و دیگر فرموده اند در جواب که امر و نهی و خبر
حکم و ازل نیست و کلام ازلی شامل امر و نهی نیست و اینها باعتبار فیما لا یزال
است و برین تقدیر امر و نهی باعتبار تعلقات که حادث است واقع میشود و در
وقت وجود تکلف نه در ازل و دیگر گفته میشود که هر گاه نسبت بخدا تعالی
زمان ماضی و حال و استقبال نبوده باشد مخاطب بعد و م چگونه لازم میآید
و ازل و ابد و حال استقبال قیاس بر محدثات و مخلوقات است نه قیاس بر

خالق و محدث و دیگر کذب خبر و مطلقه عامه لازم نمی آید هر گاهی که مضمون خبر و امر
 شود و لو فیما لایزال و بعضی از فضلا میگویند درین مقام و عیب داریم که محاکمه کنیم
 اهل سنت و جماعت و معتزله بایشان آنکه اهل سنت و جماعت بر آن اند که کلام
 الله قدیم است و آن عبارت از معنی نفسیت با الفاظ چنانکه اختیار صاحب
 موقف است تا موافقت محمد شہرستانی یا مجبر و مدلول چنانکه اختیار عامه است و
 معتزله میگویند که کلام الله عبارت از حروف و صوالت است که خداوند تعالی او را و
 جسمی آفریده مثل لوح محفوظ یا جبریل علیہ السلام و او حادث است اکنون گوئیم معتزله
 قائل نمیشوند بدانکه قبل از آن که خدا تعالی بر جبریل علیہ السلام و لوح محفوظ و پیغمبران
 و خالق را بیا فریاد در علم ازلی او بود که اینها را خواهد آفرید و بر ایشان کلام خواهد
 فرستاد و هر پیغمبری را بامت خود خواهد فرستاد و ایشان را بچه کلام و چگونه کتاب
 عزلی و عجمی و یا سریانی مشتمل بر وجه معانی خواهد فرستاد و اگر اینها میگویند که در
 علم او نبود و در ازل پس نفی قضای سابق میکنند و همان جوع بذهب اول قدم
 است که معتزله در آخر از آن برگشته اند و اثبات قضای بعضی حصول اشیا در علم
 الله کرده اند و اگر گویند که در علم الله بود پس بحث میان ما و ایشان در همین مادیاتی
 ماند که آن کلام الله نفسی یا علم باین امور و بعد ازین ما را اعتراف و شواهد است
 که بر ایشان درست کنیم که او معارف علم است و آن را نفس میگویند فی الجمله تقدم
 این علوم و انتخاب قائل اند و ما که اهل سنت و جماعتیم اگر بگوئیم ظهور کلام قدیم ازلی
 نزد جبریل علیہ السلام و نبی علیہ الصلوٰۃ و السلام مثلاً از جانب حق باعلام بوده
 بصوت و حرف پس قائل شده باشیم بآنکه حق تعالی بصوت و حرف هست
 و این در شرع محال است و کلامی که موسی علیہ السلام واقع آنچه موسی علیہ السلام
 شنیده صوت بوده بجان من و آنک اشبات صوت باشد از برای حق پس باید

گفت که حق تعالی اظهار کلام قدیم خود بدان نوع فرموده که حرف و صوت
 دال بر معانی در گوش موسی علیه السلام خلق فرموده پس ظهور ازلی مخلوق صوت
 و حرف باشد از سر آفتاب پس بدین گفت ما آن معنی اول را کلام الله گوئیم که قائم بآیات
 اوست و غیر مخلوق و معتزله آن دوم را کلام الله گویند و مخلوق و هر یک وجهی
 دارد بحسب زعم قائل آن خواه هر دو حقیقت گویند و خواه یکی حقیقت و یکی مجاز
 نیست نهایت محاکمه میان این هر دو گروه اینست محاکمه بعضی فضلا میان اهل
 سنت و جماعت و میان معتزله و بخاطر میرسد که محل تامل و نظر است اول آنکه
 بعد از قرار دادن که این مورد در علم ازل او بوده بر وی کردن که آن کلام نفسی است
 با علم باین موسی وجهیست و دیگر بعد از آن گفتن که بر ایشان درست کنیم که او
 معارف علم است و آن را کلام نفسی گویند بجز دعوی سنی که دلیل در محل نزاع و
 ثانیاً آنکه بعد از ابطال آنکه اظهار حق سبحانه و تعالی کلام قدیم را بحیرت و بی‌نی
 موسی به بصوت و حرف باشد باین گفتن که پس بدین گفت که حق تعالی اظهار کلام
 قدیم خود را بدان نوع فرمود که حرف و صوت دال بر آن معانی در گوش موسی علیه السلام
 و جبریل علیه السلام خلق فرمود پس ظهور کلام زلی مخلوق صوت و حرف باشد کلام
 باطل است زیرا که از ابطال آن لازم می آید که اظهار کلام مخلوق صوت و حرف باشد
 میتواند که با الهام باشد یا آنکه جبریل علیه السلام از لوح محفوظ گرفته باشد بلکه چنین
 است و دیگر آنکه امام فخرالدین رازی در تفسیر کبیر فرموده اند که اشعریه بر آن اند که
 حضرت موسی علیه السلام کلام الله از لایه حقیقیه را بمعنی شنیده اند و ابو منصور
 ماتریدی بر آن اند که حضرت موسی علیه السلام اصوات مقطعه و حروف مؤلفه
 قائم باشد و شنیده اند نه صفت از لایه که حرف و صوت نیست اینست سخن امام
 و اقرب که بر تقدیر یکیه کلام نفسی که قائم بذات حق است شامل معنی و لفظ باشد

چنانکه مختار صاحب مؤلف است حضرت موسی علیه السلام کلام لفظی شنیده شده
نه کلام لفظی معنوی که مقابل لفظی است و نه صوت مخلوق در گوش موسی علیه السلام
پس معنی قول حضرت حق سبحانه و تعالی که حتی یسمع کلام الله یعنی کلام نفسی قائم
بذات حق سبحانه و تعالی قدیم قائم بذات حق سبحانه و قائم
و هیچ شک نیست که سموع شدن کلام لفظی مستلزم حدوث او نیست نه
الامر آنست که شنیدن حادث باشد و شنیده شده قدیم و در اینجا هیچ استحالته نیست
چنانکه فرموده اند که تلفظ حادث است و تلفظ قدیم بدانکه عامه اصحاب شعری
بقتضای آنکه از کلام شیخ فرا گرفته اند چنانکه مشهور است و در کتب مسطور برین اند که
کلام اسم مشترک است میان کلام نفسی قدیم قائم بذات حق تعالی و میان کلام لفظی
حادث مؤلف از سوره آیات و کلمات و حروف منظمه و حقیقت است در هر دو آن
آنکه حقیقت باشد و نفسی مجاز باشد و لفظی تا لازم آید صحت سلب کلام الله
از لفظی و لازم آید که متحدی به و مقروء کلام الله نباشد که این کفر است سوال
اگر گویند که هر گاه چنین باشد پس لازم آید که مخلوق باشد و این کفر است بابت
العظیم چنانکه مرویست القرآن کلام الله غیر مخلوق و من قال انک مخلوق
فهو کافر بالله العظیم جواب گوئیم که بر تقدیر تسلیم از دم معنی آنکه قال انک مخلوق
فهو کافر آنست که اگر کسی گوید مخلوق مخترع بشر است کافر میشود نه آنکه اگر کسی گوید
که مخلوق و مخترع خدا تعالی است که او را خلق کرده در زبان جبریل علیه السلام
یا در لوح محفوظ یا در نبی کافر میشود و از اینجا معلوم شد که اگر گفتن معتزله کلام الله
مخلوق است لازم نمواید که معتزله کافر شوند سوال اگر گویند که آنچه گفته اند اطلاق
الله بر کلام لفظی باعتبار آنست که دال است بر کلام نفسی علامت آنست که
اطلاق کلام الله بر کلام لفظی مجاز باشد بلکه هر جا که مجاز باشد بیاید علامت نه هر جا

که بیان علقه باشد مجاز باشد و ایجاب کلی منعکس بنفس نیست و ازیر
 تحقیق ظاهر شد که اظهار کلام نفسی بجزیریل نبی بکلام لفظی مؤلف از حروف
 و صوات منظمه بوده است و دیگر آنکه چنانکه معتزله کلام لفظی را کلام الله
 میگویند و مخلوق یعنی مخلوق خداست و خلاف و نزاع میان ما و معتزله در تحقیق
 راجع باثبات کلام نفسی است و نفی او الا ما نمیکوئیم که کلام مؤلف از حروف و
 اصوات قدیم است و معتزله نیز میگویند که کلام نفسی بر تقدیر تحقیق و ثبوت
 حادث است چنانکه شرح مقاصد تصریح کرده اند و هرگاه هیکه این سخن بخین
 تحقیق یافته و آنچه از بعضی فضلا نقل کرده شد و میگویند که ما آن معنای اول را
 کلام الله میگوئیم که قائم بذات است و غیر مخلوق و معتزله این دوم را کلام الله
 میگویند و مخلوق و هر یک وجهی دارد بر حسب علم قابل آن خواه هر دو حقیقت گویند
 و خواه یکی حقیقت و یکی مجاز نیست نهایت محاکمه میان این دو گروه علی اکمل النظام
 و هناک تم الکلام و نیست سخن و محاکمه ظاهر شد که سخن قوم را فهم نکرده و محل خلاف
 را ندانسته محاکمه میکرده و با این همه میگویند که نهایت محاکمه علی اکمل النظام و هناک تم
 الکلام نیست و الله بهدی من یشار و یضیل من یشار و السلام علی من اتبع
 الهدی و لا یضیل و لا یشتکی کذا قال حمد حیدری رسالت و التکوین صفة الله
 از لیتة تکوین یعنی بیرون آوردن معدوم از عدم بوجود و این فصل و خلق و
 تخلیق و ایجاد و اختراع و احداث گویند صفت خداست و از لیتة حیات
 آنکه متمتع که حادث قائم بذات قدیم باشد و هو تکوینة للعالم و لیکن خبر
 من اجزائه و اینکه صفت ازلی حق است کردن حق تعالی است مرعالم را و هر
 جز را از اجزای عالم را الوقت و جوده در وقت وجود آن جز و هو
 غیر المکون عندنا و آن تکوین غیر مکنو است و وجه این ظاهر است

پدر آنکه تکوین از تعبیر با ایجاد و حدوث و اخراج از عدم بوجود و فعل و
 خلق میکنند صفت ازلیه قائمه بذات حق است زیرا که بدلائل عقل و نقل خدا
 تعالی خالق و تکون عالم است و هیچ شک نیست که اجزای مشتق بر امر بی
 آنکه مبدأ آن امر قائم باشد متمنع است پس لازم آمد که کون و تکوین قائم با و باشد
 و اما آنکه قدیم است و ازلی بوجود اول آنکه قیام حوادث بذات او محال است چنانکه
 میرمن شده دوم آنکه در کلام ازلی توصیف کرده بصفت خالق و مکنونی اگر
 در ازلی خالق و متصف بصفت خلق نباشد لازم آید کذب یا قول بتجوز و
 هر دو محال سوم آنکه اگر حادث باشد و حدوث او بکون و تکوین دیگر بنفرض
 پس لازم آید تسلسل یا دور و هر دو باطل یا حادث شود بکون و تکوین پس لازم
 آید استغناء حوادث از محدث و این تسلسل اثبات صانع و تعطیل صانع است
 چهارم آنکه اگر حادث باشد خالی ازین نیست که بذات اوست یا قائم بغیر و یا
 قائم بنفس خود و هر سه متمنع و اما اول چنانکه گذشت و اما دوم از جهت استحالة
 صفت شئ قائم بغیر بودن و اما سوم از جهت امتناع استغناء و صفت از محل
 پنجم آنکه تکوین صفت کمال است یا نقص اگر کمال است باید که خالی نباشد و
 ازلی از و زیرا که خلوص از کمال نقص است و اگر نقص است باید که در زیرال مرتفع
 نشود و با آنکه متصف است در لایزال پس صفت کمال باشد پس لازم آمد که متصف
 باشد در ازلی ششم آنکه در کلام ازلی تدریج بخالق و مصوری و قصت اگر
 تخلیق تصویر در ازلی نبوده باشد پس لازم آید که تدریج بعد و م باشد و این حال
 و جواب بانه همه آنکه تکوین از امور اضافیه اعتباریه است و تجدد و متحقق او ضایع
 لازمال کافیهست در صدق مطلقه عامه سوال اگر گویند که اگر ازلی باشد
 لازم آید قدم مکنونات یا تخلف کون ایجاد از مکنون و موجد و محدث و هیچ

شک نیست که مخلف ایجاد از موجد و کون از مکون محال است زیرا که علت
 مستلزم است و موجد و خراخر علت جواب گوئیم که موجود در ازل مبدأ ایجاد
 است و تعلقات حادث چنانکه در علم قدرت و ارادت است سوال اگر گویند
 که مبدأ ایجاد قدرت است نه مکون جواب گوئیم که نسبت قدرت بجا بود و کجا
 و ترک بر است و مبدأ ایجاد و تعلق با حد جانبی از پس قدرت نباشد
 شارح مقاصد فرموده اند که تحقیق آنست که تعلق قدرت را بر وفق اراده
 بوجود مقدر در وقت وجود او هرگاه که نسبت کرده شود بقدرت ایجاد گویند
 و اگر نسبت کرده شود بقادر خلق و مکون گویند پس حقیقت مکون کینونه
 ذات است بحیثیتی که تعلق کرد قدرت او بوجود مقدر در وقت وجود
 او هیچ شک نیست که مقتضای سخن شارح مقاصد مکون از هر اضافیه
 از صفات حقیقیه مثل علم و قدرت و دیگر فرموده اند که اقرب آنست که تحقیق
 از علمای ما و را الهی بر آن رفته اند و گفته اند که مرجع همه صفات فعلیه مثل تصور
 و احیاء و اماتة و ترزوق و غیر آن از افعال مخصوصه که خصوصیت ایشان بمتبای
 خصوصیات مقدر است مکون است و مراد از مرجع اگر بایول الیه افعال
 مخصوصه محال اینها قطع نظر کرده از خصوصیت لازم است که مکون مطلق فعل
 باشد و اگر از مرجع موقوف علیه این افعال مخصوصه منجوا بد لازم می آید که مکون
 غیر فعل باشد و برین تقدیر میتوان گفت که مکون از صفات حقیقیه ظاهر و متبادر
 از مرجع معنی اولست و متبادر از لفظ مکون هم معنی اولست قال صاحب المواقف
 التکون اثبته الحقیقه یعنی صفت زائده بر سبع مشهوره شارح مقاصد فرمود
 که قول تکون از شیخ ابو المنصور متأخری مشهور است و از اتباع ایشان
 ایشان نیز این نسبت بقدرت خود میکنند که قبل از شیخ ابو الحسن اشعری

بوده اند و شراح مقاصد میفرمایند که تکوین را فر گرفته اند از قول خدا
 کن فیکون پس گردانیده باشد کلمه کن مقدم بر کون حادثات است یعنی
 وجود ایشان و مراد از کن تکوین است پس کلمه کن مجاز باشد از کون بعضو
 گفته اند که کلمه کن مجاز است از عزت ایجاد و تکوین بر کسی که او هست کمال
 علم و قدرت و اراده و بعضی فرموده اند که عاوده الله جاری شده است و
 تکوین ایجاد اشیا در وقت ایجاد کلمه از لیه یعنی بکار کردن مراد از صفت تکوین
 کلمه کن است و این سخن مردود است زیرا که برین تقدیر لازم می آید که تکوین
 عین صفت کلام باشد نه صفت دیگر غیر کلام و ظاهر آنست که تکوین از مراد
 اضافیه اعتباریه است که اقال احمد حنبله فی رسالته و الاصل دة حقه الله
 تعالی از لیه قائم بطلان و ارادت صفت خدا تعالی است قائم بذات
 چنانچه گذشت و ذکر او اینجا از جهت تاکید و تحقیق است بدانکه اراده و
 مشیة در لغت نزدیک گیرند و نزد شراح اشاعره یک صفت اند در حقیقت
 فرقی با اعتبار کرده اند بدانکه اعتقاد کنیم که خدا تعالی مرید است و متصف است
 بصفت اراده و دلیل برین عقیده هم نقلیه است و هم عقلی مثل آنکه خدا تعالی
 میفرماید که فقال ربنا یزید و اذا اراد شیئا ان یقول کن فیکون و لو
 ارادنا ان نخلک قریة و اما عقلی آنکه اراده صفت کمالست و دیگر صفت مرجع
 احدی تقدیرین بر آخرست و عالم بوجود آمده است و وجود و عدم اول قدرت
 برابر و متساوی است پس لابد است از مرجع احدی متساوی بین بر آخر آن مرجع
 نیست مگر اراده و مخالف درین عقیده حکما اند و ایشان میگویند که آنچه ترجیح
 کرده وجود عالم بر عدم در ازل علم واجب الوجود است بنظام ابلغ و اکمل
 که آن را عنایت میگویند و شیخ ابو علی فسر العنایة بباطنة علم الواجب الوجود

ای علم محیط علی کل ما يقع علی الوجه الاكمل باوقاتهما المخصوصة والعلم بهذا الاعتبار
 ارادة زیرا که همه فرق از حکما و متکلمین متفق اند بر آنکه خدا تعالی مریدست تفصیل
 او آنست که اراده نزد اشاعره صفت قدیمه زائده کسائر الصفات الحقیقه و
 نزد چنانچه صفت زائده قائمه لاکل و نزد کرامیه صفت حادثه قائمه بذاته و نزد
 ضار نفسواست و نزد کسبی اراده تعالی لفعله العلم و لفعل غیره و الامر به و نزد
 بخا صفت سلبيه ی کون لیس بکوره و لاساه و نزد محققین معتزله العلم بما فی
 الفعل من المصاحه و نزد حکما العلم بالنظام الاكمل و بعلم محیط و لعل ما قبل ان لغایه
 عند الشیخ عبارة عن احاطة علم الواجب من قبیل التسامح عقیده اعتقاد کنیم که
 هر چیزی که بوجود و آید از ممکنات باراده حق تعالی است و هیچکس او را ن دخل
 نیست مگر بطریق کسب مباشرت و دلیل برین عقیده نقلیست و عقلی نقلی آنکه
 خدا تعالی فرموده است که وَمَا يَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَهُوَ شَيْءٌ بَرَك
 معنی است و دلیل عقلی آنکه همه ممکنات مقدور حق تعالی است و هیچ ممکن نیست
 که بوجود آید مگر بقدرت او و اراده صفتیست که ترجیح وجود مقدورات میکند
 پس همچنانکه همه ممکنات مقدور است همه ممکنات باراده و ترجیح میباشد پس ترجیح
 چیزی که به اراده حق تعالی نباشد و مخالف برین عقیده معتزله است که بنده را
 خالق افعال خود میگویند پس افعال ایشان باراده ایشان باشد و ماورایان ایشان
 سخن داریم انشاء الله تعالی نقل خواهیم کرد و باطل خواهیم گردانید عقیده اعتقاد
 کنیم که خدا تعالی در ازل متصف بصفت اراده است زیرا که اراده حق قدیم است
 و دلیل نقلی برین عقیده آنکه حق تعالی در کلام مجید قدیم فرموده کل شیء فعلوه فی الزبر
 و کل صغیر و کبیر مستطیع یعنی همه چیز در ازل باراده حق است و بتقدیر او مقرر شد و
 نوع مستطیع گشته اما دلیل عقلی آنکه اراده صفت حق است و اثبات کرده شد که صفات

حق تعالی قدیم و ازلی است والا لازم آید نقص بودن حق محل حوادث و مخالف
 درین عقیده معتزله است میگویند که اراده حق تعالی حادث است و قائم بذات
 حق نیست و قائم بذات خود است زیرا که اگر قائم بذات حق باشد لازم آید که مرجع
 مخصوص جویش قبل از حدوث آن شی باشد و جائز نیست که حق تعالی محل
 حوادث شود پس اراده قائم بذات خود باشد و این مذهب تومانیان باطل است زیرا که
 اراده صفت حق تعالی است و جوهر نیست و صفت چگونه قائم بخود باشد و دیگر
 صفت شی قائم بآن شی میباشد و دیگر مخالف درین مسئله گرامیه میگویند که اراده حق
 تعالی حادث است قائم بذات حق تعالی و این مذهب نیز باطل است زیرا که ثابت
 شده که حضرت حق تعالی محل حوادث بودن باطل است اجمالاً و تفصیلاً تفصیلاً
 این مقام مشکل که میان علما و عظام و فضلاء و کرام مایل صادق و فکر عمیق میباید آنکه
 حق است بظهور آید والله الهادی الی طریق الحق الکافی و کرمه الله تعالی
 جَائِزٌ بِالْعَقْلِ وَاجِبَةٌ بِالنَّقْلِ ویدین خدا تعالی جائز است بعقل و واجب
 بنقل یعنی عقل را هر وقت بطبع او گذارند تجویز خدا تعالی میکند و او را محال
 نمی شمارد و بحسب نقل خود واجب زیرا که اولاً سمعیاً صحبت رسیده که مومنان و یاران
 خداوند جهان تعالی و تقدس در تشبیه و محاذات مشرف شوند اللهم ارزقنا ربوبیک
 چنانکه محشایمیش تعالی از مشاکلت و جهات قد ورد الدلیل السمعیة
 بایجاب و یدیه المؤمنین الله تعالی فی الدار الاخرة و تحقیق وارد شده
 است دلیل سمعی باثبات ویدین مومنان الله تعالی را در آخرت چنانچه حق سبحان
 و تعالی فرموده که وَجُوهٌ یُؤْمِنُ بِآیَٰتِنَا یُؤْتِیْهِمْ مِنْهَا رِزْقٌ یَّوْمَ یُؤْتِی الْمَوْتِ
 قیامت شادان و تازه بهر ور دگار خود نظر کنندگان باشند و حضرت است
 پناه صلوات الله علیه و آله وسلم فرموده انکم سترون ربکم کما ترون النجم لیلۃ البدر

یعنی بدستیکه زود باشد که به بنید پروردگار خود را چنانچه می بیند ماه را و شب
چهارده و این حدیث مشهورست بیست و یک کس از کاتب صحابه این حدیث را
روایت کرده اند فی روی کلا فی مکان ولا علی جهة من مقابلة او اتصال
شعاع او ثبوت مسافة بین الرائی و بین الله تعالی پس بیه شود خط شعاع
را نه در مکان و نه بر جهت که مقابله یا اتصال شعاع یا ثبوت مسافت میان آن که
بیننده است خدا تعالی و میان حق سبحانه و تعالی که مریست و دیدار خدا تعالی از
همه کیفیتها منزله است عقیده اعتقاد باید کرد که خدا تعالی روز قیامت خود را بر بندگان
مؤمن بنماید پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده انکم سترون ربکم يوم القیامة کما
ترون القمر لیلة البدر من غیر ما یدرکه زود باشد که بنید پروردگار را روز قیامت بیشک
شبه چنانچه ماه شب چهارده را مقصود تشبیه رؤیت برویت است نه مرئی بمرئی و
در دیدار وی تعالی روز قیامت مقابله و مواجهه و قرب بعد نبود و بصیرت و قوت
بصیرت دهند آنچه امروز بدیده دل بینند فردا چشم سبز نگردد و بالجمله امروز او را که
کیف میداند فردا اش به کیف به بینند و عالم آخرت محل ظهور حقیقت است آنچه
امروز ظن است فردا ظاهر میشود و آنچه غیب است شهادت گردد چون شایع خبر بدان
داده است اعتقاد بدان کردن حب بود و کیفیت آنرا جز خدا کس نداند و در بعضی کتب
ذکور شده و شهرت یافته است که ملائکه اویدار نباشد الا جبرئیل علیه السلام را در تمام
عمرش یکبار بیش نبود و جن را نیز دیدار نبود و شیخ جلال الدین سیوطی در سائل خود
تحقیق کرده است که این سخن صحیح نیست زیرا که شیخ ابوالحسن شعری که امام و شیر
اهل سنت و جماعت است در کتاب خود تصریح کرده است که ملائک را در بهشت و دیدار
بود و امام بهیقی نیز بدان تنصیب کرده و احادیث نقل نموده است و بعضی از ائمه
متأخرین نیز ذکر کرده اند و اما جن را اگر منع کنند جائز آن دارد چه امام ابوحنیفه

جماعه از آنکه بران اند که ایشان انوار نبود در بهشت نه در آید غایت کار و بهشت
 جزای ایشان آن بود که از آتش دوزخ نجات یابند و با وجود آن فضل خدا و اسم
 است تواند که در وقت از اوقات باین نعمت فائز گردانند اگر چه هر روز و هر جمعه بود
 چنانکه آدمیان اباشد و در روست زمان نیز اختلاف کرده اند و حق آنست که ایشان
 را گاه گاه مثل ایام عید در دنیا که ایام بار عالم و تجلی تمام باشد و یار بود نه چنانکه خواهر
 مؤمنان صبح و شام و عموم ایشان را در روزهای جمعه حادث در معنی و رویت است
 این حال کلام ایشان است گفته من متوفیق از خداست که نساء و عموم مؤمنین داخل
 چنانکه ملائکه و جن پس همه داخل این بشارت باشد غایت آنکه تواند که کرامت مخصوص
 آدمیان باشد و جن و ملائکه را نبود اگر دلیل برین بگذرد فاطمه و زفریه و لیکن انخراج
 نساء جائز نباشد چگونه تجویز توان کرد فاطمه زهرا و خدیجه کبری و عایشه صدیق
 و دیگر نساء اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و مریم و آسیه که سیدات نساء
 عالم اند و کاملتر و عارفتر اند از بسیاری مردان از دیدار حق تعالی ممنوع و محجوب
 یا از عوام مردان برین نعمت و کرامت کمتر باشند بلکه اگر ایشان را از عموم مؤمنات
 که در احادیث توقیت ایشان با عباد واقع شده است مخصوص و مستثنی دارند صورت
 دارد چنانکه سیوطی خود نیز بدان اشارت کرده است و آنکه گویند که نساء مقصود است
 در ضیام باشند سخن ضعیف است چه در آنجا ضیام حجاب نبود چنانکه بیوت دنیا
 دور و ضعیف جمع مذکور در راه المؤمنین و آنکه تشریف یکم بطریق تغلیب شایع
 است و الله اعلم و نیز سیوطی گفته که این تخصیصات و تفصیل در روست بعد
 از دخول بهشت است و الا در موقف مخصوص یکسو نبود بلکه کافران را و منافقان
 را نیز بود ولیکن بصفت قهر و جلال و کفار بعد از ان محبوب شوند تا حسرت غذا
 زیاده شود و الله اعلم و در روست و در سجانه و تعالی در مقام نیز خلافت و صحیح

جواز است و از سلف نقل آن بسیار آمده از امام احمد رحمه نقولست که گفت بر
 العزت را در خواب دیدم و پرسیدم که یارب فضل عبادت و اقرب طرق جنات چیست
 فرمود تلاوت قرآن مجید و از امام عظم رحمه نقلست که صد یارب العزت را بخواب
 دید و این سیرین که از اکابر تابعین قدوه علماء تعبیر خواب است میگوید که هر که روی
 تعالی را در خواب دید و در بهشت درآید و از هر غم و اندوه نجات یابد و این در حقیقت
 مشاهدۀ قلبی است نه رؤیت بصری و اگر بصیر بنید مثال از من دیده باشد و حق
 را مثل نیست و لیکن مثال است مثل دیگر است و مثال دیگر مثل مساوی در جمیع صفات
 را گویند و در مثال مساوات در جمیع صفات شرط نیست مثلاً عقل بافتاب
 جمیع صفات مثل نیست و با وجود آن افتاب امثال عقل محو آزند مناسبت آنکه
 چنانکه محسوسات منکشف بنور افتاب است انکشاف معقولات بعقل بود و این
 مقدار مناسبت و مثال بودن کفایت کند چنانکه با دشتاده را تمثیل بافتاب کنند
 و وزیر را بجا کنند اگر یک افتاب را در خواب بیند تعبیرش آن بود که با دشتاده را در باده
 و اگر ماه را بیند تعبیرش دریافت وزیر باشد و حق سبحانه و تعالی فرموده مثل لوره
 لَشَكْوَةٍ فِيهَا مَصْبَاحُ الْمَصْبَاحِ فِي زُجَاجَةٍ وَهُوَ تَعَالَى مَنْزَهٌ هُوَ كَمَصْبَاحٍ
 زُجَاجَةٍ وَشَكْوَةٍ وَشَجَرَةٍ وَزَيْتٍ مِثْلٍ هُوَ يَبْدُو قُرْآنَ رَاجِلٍ تَمَثَّلَ كَرْدَةٍ شَكِ
 نیست که جبل قرآن نیست بلکه مثال از دست و عالم منام عالم مثال است کیفیت
 رؤیت پیغمبر علیه الصلوة والسلام نیز به همین طریق بود و تمام تحقیق این کلام از
 بعضی رسائل امام حجة الاسلام بایده طلبیده و الله الموفق و در جواز رؤیت حق
 سبحانه و تعالی در دنیا به بصیر و بیداری و وقولست و تهاذ ابو القاسم قیسری حنا
 رساله فرموده که قول صحیح عدم جواز است این سخن در جواز امکان اوست و لیکن
 عدم وقوع و تحقیق آن مرغی از آن حضرت را در شب معراج متفق علیه است جماع

محدثین و فقہا و متکلمین و مشائخ طریقت است که اولیای را حاصل نیست و تعرف
 میگوید هیچیک از مشائخ را ندانم که ادعا و آن کرده باشد و از هیچ یک حکایت
 آن بصحت نرسیده مگر طائفه مجاہل که ایشان را کسی نشاسد و مشائخ اتفاقاً
 دارند بر تضلیل مدعی آن و کذب آن و گفته که ادعائے آن علامت عدم معرفت
 حق است و هر که این دعوی کند بحقیقت خدا را شناخته باشد و شیخ علاء الدین
 قونوی در شرح تعرف میگوید اگر از کسی معتبر نقل آن بصحت رسد تا ویش باید کرد و
 تفسیر کواشی مذکور است که متقدم روت الہی چشم مغیر آن حضرت راصلہ العظمی
 آلہ و سلم غیر مسلم است و اردبیلی در کتاب انوار فقہ شافعی میگوید کہ ہر کہ گوید کہ من
 خدا را اعیاناً در دنیا موبینم و بشانہ بکے کلام میکنم کافر گردد و در عقیدہ منظومہ

ومن قال فی الدنیا یراہ بعینہ	فذلک زندیق طغی و تمردا
و خالف کتاب اللہ و الرسل کلہا	و زاع عن الشرع الشریف بعدا
و ذلک ممن قال فیہ المنا +	یرے وجہ یوم القیامتہ اسوا

نسل اللہ العافیۃ و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم کذا فی تکمیل الایمان عقائد
 باید و ایمان باید آورد کہ خداوند تبارک و تعالی دیدہ میشود در آخرت بیدہ بصیرت
 نہ بیدہ بصیرت کہ او تعلق با آخرت ندارد بے آنکہ او را کتف و جہت و مقابل و جانب
 باشد بلکہ او حالیت و انکشاف نامہ و بیت کہ خدا تعالی مآفریندہ او را در دیدہ
 بصری یا در دیدہ بصیرت و قلب بواسطہ دارد و ممتوسط بصر حس آنکہ مانند در نظر
 صور کلیات و جزئیات مرتسم و منقش میشود بواسطہ تعلق قوۃ حاسۃ المحسوسات
 خارجہ و لیکن این انکشاف تا سہ کہ آفریدہ میشود بواسطہ قوت حاسہ بصری مشروط
 نیست بشرطیکہ از شرائط رؤیہ و ہمہ اہل سنت و جماعت برین متفق اند کہ حق تعالی
 در آخرت مرنی مومنان میشود و بیچون و بیچگون ابوالحسن امدی گفته کہ جماع

کرده اند امّا از اصحاب ما بر آنکه روایت در دنیا و آخرت جائز است عقلاً و ظاهراً
 کرده اند در جواز او سمعاً و بعضی اثبات کرده اند بعضی دیگر نفی و دیگر اختلاف کرده اند
 که جائز است او را در خواب پدید شود بعضی گفته اند نه و بعضی گفته اند بله و حق
 آنست که مانع نیت ازین روایت و حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰۃ والسلام
 در شب معراج وقوع شده درین سلسله از عهد اصحاب مختلف فیہ است تا امروز واضح
 وقوع روایت است در سلسله روایت اللہ دلیل عقلی و نقلی است بدانکه پیش از شروع و
 اثبات دعوی بایدست از تحریر دعوی و محل نزاع و هیچ شک نیست کہ ہر گاہ کہ شری
 را دانستہ شود بروجہ اتم و اکمل و بعد از آن شور و دیدہ شود بصورت عقل معلوم
 میشود و تفرقہ میان این دو حال در مرتبہ ثانیہ زیادہ انکشافست برویتہ اولی و
 رویتہ عبارت از حالت مرتبہ ثانیہ است یا آنکہ ہر گاہ ہمیکہ نظر کردہ شود با قتاب دیدہ
 شود و بعد از آن اگر چشم پوشیدہ شود درین وقت چشم پوشیدن علیست کہ در مرتبہ
 علم اول نیست و هیچ شک نیست کہ این حالت ثانیہ مغائرہ حالت اولیست
 کہ رویتہ است و بعد از تحریر دعوی و محل نزاع دلیل عقلی کہ شیخ ابو الحسن اشعری
 اقامت کردہ بر جواز رویتہ حق سبحانہ و تعالی اینست بدانکہ خدا تعالی را بیند اما
 آنکہ خدا تعالی موجودست بر همان آن مذکور شد و هیچ کس را درین نزاع نیست
 و اما آنکہ ہر موجود جائز است کہ دیدہ شود و بیند او را نہ بر آنکہ اعراض را ہم چون
 الوان و ضواء و حرکت و سکون و بنیم و اجسام و جواهرات بنیم پس سویہ مشترک
 باشد میان اجسام و جواهر و اعراض و محبت اشتراک میان این دو را علت
 محرابید آن علت وجودست یا حدوث نہ بر آنکہ مشترک میان جوہر و عرض غیر
 ازین دو نیست و حدوث عدیست و صلاحیت ندارد کہ علت شود پس علت
 مشترک وجود باشد و او مشترک میان جوہر و عرض و وہاب وجود پس جائز باشند

از روی عقل رویه واجب الوجود و این دلیل است بر آنکه باصوات و طعوم
و سایر موجودات که بغیر بصیرت و قوی حاسه دیگر مدرك شوند و شیخ التزام صحت
رویه اینها میکند و میگوید که جائز است که خدای تعالی رویه همه اینها را در زنده
خلق کند بخلاف عادت الله جاری نشده که او را بنید و غیر استبعاد چیزی
و غیر نیست و مجرد استبعاد در مطالبی که برهان تمام شود مدخل هر دو حاصل و خلاصه
دلیل شیخ نیست که صحیح رویه وجود است و آنچه جائز نیست رویه او معدوم است
و دلیل مختصر برین مطلب میگویم و آن دلیل اینست هیچ شک نیست که بعضی از
موجودات مثل الوان و ضوای دیدیه میشود و دلیل قائم نشده بر امتناع رویت غیر
اینها و بدیهه عقل نیز حکم با امتناع میکند و هیچ شک نیست که عدم امتناع امر در نظر
عقل نفس جواز است یا مستلزم جواز است و وجه تقدیم دلیل عقلی بر دلیل نقلی آنست
که دلیل عقلی اصل است زیرا که هر گاه کسی که دلیل عقلی قائم شود بر امتناع حکمی دلیل
نقلی دلالت کند بر ثبوت آن حکم لابد است تاویل نقل مخالف عقل نشود و دلیل
در اثبات این مطلب آنکه حق سبحانه و تعالی مرنی مومنان است در آخرت بسیار
است و این مسئله از ضروریات دین نیست و انکار این کفر نیست بلکه بدعت است
مثل انکار آنکه خداست تعالی عالم است بعلم زائده بر ذات و این مسئله از آن جمله است
اعتقاد بدان لازم است مثل اعتقاد بدان خداست تعالی رصفت و وجودیه ثبوتیه ذاتیه
است زائده بر ذات او مثل علم و قدرت و وقوع رویه در آخرت بمومنان لازم
تقلیه ثابت میشود سوال اگر گویند که دلیل وقوع حکم اول دلیل جواز است
پس احتیاج نیست دلیل عقلی بر جواز رویه اقامت کردن جواب گوئیم که اثبات
حکم بدلیل نقلی موقوف است بر آنکه امتناع آن حکم بدلیل عقلی ثابت نشده باشد
پس اثبات جواز این حکم از جمله موقوف علیه اثبات آن حکم بوده بدلیل نقلی و

دلیل نقلی بسیارست و آنچه عمده است آورده شود اولی و انسب باشد یکی از اینها
 که عمده است اجتماع است قبل از ظهور مخالفان اهل بدعت زیرا که تمامی اصحاب و
 تابعین اتفاق داشته اند بوقوع روایت و آخرت بر مومنان و چون اجتماع
 صده اول بر حکم از احکام ثابت شد حکم قطعی ثابت گشت و مخالفت مبتدیان
 در آن خلل نمیکند سوال اگر گویند که مخالفت اجتماع کفرست پس مخالف آن
 کافر باشد نه مبتدع جواب گوئیم که اگر آن مجمع علیه از ضروریات دین از جمله یا
 علم مجبیه علیه الصلوة والسلام بصورت باشد انکار او کفر و الا اگر اجتماع ظنی باشد
 فلا کفر بمخالفت و اگر قطعی باشد نفیه خلاف دوم نصوص کتاب و آن بسیارست
 و از آن جمله آنچه حق سبحانه و تعالی فرماید که وَجَّهَ تَوْحِيدَ نَاصِرَةٍ اِلَى رَجَعَا
 تَاطْرَةِ یعنی رویها در آن روز تازه باشد و بسوی پروردگار خود نظر کنند و نظر
 کردن در چیز عیارت از روایت آن چیزست و آنکه ناظر را بعینه منتظر گویند یا
 بعینه مفکر از روی لغت صحیح نباشد زیرا که نظر بعینه انتظار و فکر است و استعمال
 بالی که حرف جرست نمیکند بلکه لغوی استعمال میکنند و از روی عقل هم صحیح نباشد
 زیرا که سخن در بیان نعمتست و انتظار عین عذاب است پس از نظر روایت مراد
 باشد و این مطلوب است و فیه ممکن که الی بعینه لغت باشد نه حرف جر باشد
 که صله ناظر باشد مقدم بر و از آن جمله آنچه میفرماید در باب سوال حضرت
 موسی علیه السلام که رَبِّ اَرِنِي اَنْظُرُ الْاَيْكَاتِ یعنی اے پروردگار من خود را بمن بنما
 تا ترا بینم حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام این سوال از آن فرمود که پیغمبر
 مرسل بود و محال بود که پیغمبر مرسل مثل حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
 در چندین مدت این مقدار از الهیات نداند که روایت خدا تعالی جایزست یا
 نه پس البتة روایت جایز باشد و چون روایت جایز باشد او سوال کرده باشد و

جواب حق سبحانه و تعالیٰ که لکن ترائی ست شنوده یعنی هرگز نخواهی دید ظاهر
 است که مراد آنست که در دنیا نتوانی دید زیرا که بینہ دنیا طاقت رویت ندارد
 و آنست که فرمود و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانہ فسوف ترائی یعنی نظر
 بکوه کن اگر او مستقر شود در مکان خود زود باشد که بینی یعنی اگر کوه طاقت
 بیارود و متلاشی نشود و از هم نرود و نریند و تو نیز سر ازین بینہ زود که مرابنی
 و اگر کوه طاقت آرد پس موی میدید و استقرار ممکن و متعلق بر ممکن و مکن سوف
 ترائی و عدہ رویت ست بشرط جبل و در آخرت جبل نیست تا مستقر می شود
 یا نشود و مراد آنست که همچنانکه کوه طاقت رویت نمی آرد و از یکد گیر می ریزد
 تو هم طاقت نمآوری و از هم میریزی و الا مانع نیست رویت را و اجسام آخرت
 طاقت مآرود و متلاشی نمیشود زیرا که واجب البقاء است پس واجب است که بدن
 موسی علیہ السلام در آخرت طاقت رویت می آرد پس رویت او را واقع خواهد
 شد این وعدہ حق است فضل المتاخرین اکمل لمحققین امام محمدالدین الرازی
 فرموده اند که این قول خدا تعالیٰ که لکن ترائی ست دلالت بر جواز رویت میکند زیرا که
 اگر جائز نبود میفرمود می گفت لا آری نمی بینی که اگر درست شخصه
 سنگ باشد و شخص دیگر از و سوال کند گوید که آن چیز که در دست تست کن
 ده که او را بخورم در جواب او میگوید که آن چیز خورد نمیشود و نمیگوید که تو نمی
 توانی که بخوری و اگر درست آن شخص سبب باشد و سوال کند شخصه که آن
 چیز را بمن ده که بخورم او در جواب گوید که بلی خوردنی ست لیکن تو نمی توانی
 خوردن پس هرگاه حق خدا تعالیٰ در جواب او گوید که لکن ترائی و گوید لکن اگر
 معلوم و دانسته میشود که رویت در حذوات جائز بود و نه محال و متنع و بخاطر میرسد
 که نفی رویت کردن و نفی امکان ناکردن جائز و دلیل جواز است و دیگر نفی رویت

بنا بر عدم طاقت بدن و بنه دنیوی اول دلیل جواز روبریت ست فی حدوثها
 و دیگر نفی روبریت خاص دلالت بر جواز روبریت مطلق میکند و دیگر فرموده اند که
 حضرت موسی علیه الصلوٰۃ والسلام بآن جناب سوال تخبلی ذاتی کرده اند و آن
 مخصوص و موقوف حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ست من طلب روبریت مطلق و
 یسح شک نیست که نفی خاص تلزم نفی عام نیست و این توجیه بغایت نیکو لما اهلوا
 و سوق آیه تا آخر بر طلب روبریت مطلق ست و اما آنکه تعلیق روبریت آخریه با بامر
 ممکن دنیوی کردن دلالت بر جواز روبریت در دنیا میکرده باشد باین ظاهر آنست که
 نمکند دلیل سوم نصوص احادیث صحیح بسیارست از آنجمله آنکه حضرت رسالت بنا
 صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند که زود باشد که پروردگار خود را به بینید، چنانکه ماه
 در شب بدر می بینید اللهم از قنایک تقانک و ام عن قلوبنا ما سواک و
 مخالف درین مسئله معتزله است و میگویند که در روبریت در مقابله بودن شرط ست
 خدا تعالی منزله است از مکان و در مقابله بودن و ما میگوییم که در مقابله و در مکان
 بودن شرط روبریت اجسام و اعراض ست که حال متعلق با جسم ست و در
 روبریت اجسام مقتضای عادت الله متوقف شر الکا ذکره است اما حق سبحانه
 و تعالی وید و مرئی میشود و بی چون بی چگونه بی آنکه در مقابله و در مکان
 باشد و هر چند روبریت الله بمنی انکشاف تامه از مکر و بواسطه جد بصری واقع
 میشود چنانکه در روبریت اجسام ست و عوارض حاله متعلق با جسم مثل ضوء
 و الوان می تواند که روبریت الله که انکشاف تامه است و بواسطه حقه بصری
 واقع میشود خدا تعالی او را خلق کند بواسطه حقه بصری و بطریق خلاف
 جری عادت و ممکن که انکشاف تامه که بواسطه حقه بصر حاصل میشود و بواسطه
 او ممکن نبود و لیکن این بقاعده شیخ ملائم نیست و دیگر انکشاف بواسطه حقه

بصری مالوف و معتاد است و طبائع مائل بآلوفه و معتاده است و دیگر این منصب
حدود بصری بود و زمان تکلیف و آنچه مقتضای فضل و لطف اوستخانه و تعالی
آنست که هر کس که در منصب خود باشد و بغیر نرود و از اعطای او آخر و غیر
متناهی محروم نباشد سیما ازین عطیه بجهت بدل محروم نشود و دیگر ما میگوئیم که چرا
جائز نیست که رویه در مقابل و در مکان واقع شود باینکه احتیاج بمکان شود
و بمحاطه احاطه نامنافی و جوب شود چنانچه در همه موجودات است باینکه
اصیلاج شود بمکان کذا قال احمد بن محمد رحمه الله علیه فی رسالته والله تعالی

خَالِقِ الْاَعْمَالِ الْعِبَادِ كُلِّهَا مِنَ الْكُفْرِ وَالْاِيْمَانِ وَالطَّاعَةِ وَالْعِصْيَانِ
والله تعالی خلق کننده است فعلها و بندهگان ائمه آنرا خواه کفر خواه طاعت
و خواه عصیان خلاف مرغزله را که ایشان میگویند بنده خالق افعال خود است
آیه کریمه وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ ظاهر است در ردیه ایشان یعنی الله تعالی
بیا فرید شمارا و عمل شمارا بداند که چون ثابت شد که خالق همه اشیا اوست تعالی
و تقدس پس افعال بندهگان نیز مخلوق و تقدیر او باشند که آن نیز داخل اشیا است
عموما و بخصوصا نیز فرمود وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ شما و افعال شما همه مخلوق
الهیست جل شانیه و عظم برمانه پس کفر و ایمان و طاعت و عصیان و نیکی و بدی
از بندهگان بار اوست و شیت و حکم و تقدیر او صادر گردد و لیکن الله تعالی
شانه از ایمان و طاعت و نیکی راضی بود و از کفر و عصیت ناراضی چنانکه فرمود
وَلَا یَرْضٰی بَعِیْدَهُ الْکُفْرُ وَ مَا یَرْضٰی دِیْنًا دِیْنًا دِیْنًا دِیْنًا دِیْنًا دِیْنًا دِیْنًا
بدان است که امر کند و بفرماید که بکن و بسا باشد که امر کند و نخواهد که بفرماید
آیه از جهت حکمتی که جزئی تعالی کس نداند و مثال از برای تکلیف ارادت
از امر چنان مینماید اگر خواهی که اثبات و اظهار عصیان بنده خود کند اول

کاسے فرماید و نخواهد که بنده اسکار کند تا عصیان او بر مردم ظاهر گردد و در
تحقیق فائده و حکمت در امر و نهی اظهار حقیقت بندگان و ابرار مکنون علم
ازلی است تا پدید آید که مطیع کیست و عاصی کیست و الله اعلم بحقیقه الحال
کذا فی تکمیل الایمان بدانکه هر چه در عالمست از اجسام و اغراض خیر و شر
کفر و ایمان طاعت و معصیت مجموع آفریده خداوند است بجان و تعالی
و بقدرت و ارادت اوست قوله تعالی ذلکم اللہ ربکم خالق کل شیء و
امام الحکیمین حکمایران اند که افعال بندگان واقع بقدرتیکه حق تعالی آفریدست
در بندگان مجموع قدرت قدیمه و قدرت حادثه بنده و بیشتر معتزله بر آنند که
مؤثر در افعال بندگان قدرت ایشان است و ایشان خالق افعال خود
و این سخن باطل است عطلا و نقلا اما عطلا بسبب آنکه اگر بنده را اختیار مؤثر مستقل
باشد خالی نیست که در حالت فعل قادر است بر ترک یا نه اگر قادر نیست خبر
لازم آید و آنکه او مختار نباشد اگر قادر است محتاج است در فعل مزحج که ترجیح
فعل کند بر ترک و نشاید که مرجح منتسب با اختیار و قدرت بنده باشد و اگر
نه تسلسل لازم آید پس مرجح منتسب با ارادت غیر باشد و لازم آید عدم اختیار
و تاثیر و اما نقل آن است که بیان کردیم قول حق تعالی و اللہ خلقکم و ما
تعملون و اشاعره رجمهم الله چون تفرقه بنجایت دیدند میان حرکات جمادات
و حرکات بے اختیاری چون ریشه مثلاً و میان افعال آدمیان و دانستند
بدلائل عقلی و نقلی که افعال بنده مطلقاً با اختیار و قدرت اوستند نیست
جمع کردند میان هر دو و گفتند افعال بندگان واقع است بقدرت خدا
تعالی و کسب بنده چنانکه بعضی در معنی کسب چنین گفته اند که چون بنده عزیمت
مصرم گرداند خدا تعالی در معنی خلق فعل میفرماید و آیات و احادیث که

دال است بر انتساب افعال بعباد و مدح و ذم و ترتیب ثواب و عقاب
 بر آن افعال یا آنکه مؤثر حقیقی حق تعالی است و سعادت و شقاوت
 ازلی است باعتبار آن است که ایشان مظا هر آن افعال اند و کسب ایشانرا
 در آن مدخلی هست و آن افعال معترفات و علامات اند و معتزله بر آنند
 که کفر و معصیت با ارادت خدا تعالی نیست و استدلال کرده اند بآنکه اگر کفر
 و معصیت مراد خدا تعالی باشد لازم آید که کافر و عاصی مطیع باشند بکفر و عصیان
 خود زیرا که طاعت حاصل کردن مراد مطاع است جواب آنست که طاعت موافق
 امر است و امر غیر ارادت است اگر گویند کافر و عاصی موافقت امر الهی ازلی که قضا
 عبارت از آن است کرده اند جواب آنست که طاعت موافقت امر است که در
 کتب الهی واقع است یا در السنه انبیا علیه السلام وارد است و الله اعلم ^{بشأن} شرح
 و هی کلمه یا رادۀ الله تعالی و مشیتیه و آن افعال عباد همه آن بابا
 و مشیت خدا تعالی است یعنی بخواست او است و بیشتر مذکور شد که معنی
 ارادت و مشیت یکسبت و حکمه و حکم خدا تعالی است همه افعال یعنی
 بامر کن موجود شده است و قضیته و بقضای او است یعنی بحکم بمرم او است
 اگر کسی گوید که کفر چون بقضای او است و رضا بقضای او واجب پس رضا
 بکفر واجب باشد و حال آنکه رضا بکفر کفر است جواب گوئیم که کفر مقضی است
 نه قضا و قضا که فعل حق است رضا بآن واجب است اما کفر فعل بنده است
 رضا بآن متعلق نیست بلکه آن غیر مرضی است و تقدیریه و بتقدیر او است
 یعنی باندازه که خدا تعالی کرده است و اگر گویند که چون هر چه در ازل قسمت شد
 است کافر بتقدیر حق است و بآنکهس البته خواهد رسید پس کافر در کفر ماندن
 هیچ گناه نباشد زیرا که کفر در ازل نصیب گشته است جواب گوئیم که مشیت

تابع علم اوست و علم تابع معلوم چون خداست تعالیٰ بعلم قدیم میدانست که او
 کافر مقتضی کفرست اعطای ممانی حکمت و عدل می بود لاجرم کفر را بکافر داد و
 ایمان را مؤمن و نیز اگر کسی مقدم گوید که کفر چون مقتضای اوست و رضا بقضا
 واجب پس رضا بکفر واجب باشد و حال آنکه رضا بکفر کفرست جواب می گوئیم که کفر
 مقتضی است نه قضا و قضا که فعل حق است رضا بآن واجب است اما کفر که فعل
 بنده است رضا بآن واجب نیست بلکه آن غیر مضییست در معتمد تو رشتی میگوید
 که قدریان خیر و شر را به بنده اسناد میکنند و شرط اول آیه که ما اصحابک من
 حسنۃ فمن الله برایشان حجت است و ایشان اقدر بر حکمت آن گفته اند یا آنکه
 اثبات قدر را نمائیم که ما اثبات در حق پروردگار می نمایم جل و علا و ایشان
 در حق خود کذا فی المعتمد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که قدریان گبران این است اند اگر بیمار شود بعبادت ایشان مروید و اگر بیمار
 بجنایه ایشان حاضر شود و اگر زن خواهند زن با ایشان مدید و نسبت
 ایشان بگبران فرمود که گبران میگویند که هر چه چیز است نور مؤثر و هر چه
 شرست ظلمت بد آنکه قدریان چند شبهه است که بران عقاید فاسد میدارند
 و هر یک را جواب است از آن جمله یک شبهه آنست که ایشان میگویند که حق تعالی
 دانسته که بنده چه خواهد کرد و آنچه خواهد کرد بشیت و ارادت او خواهد بود و می
 گفتن که این ممکن و حال آنکه میداند که خواهد کرد و بشیت او خواهد کرد چون تو
 بود جواب آنست که آن نهی مبتنی بر حکمتیست که عقل از ادراک آن حکمت عاجز
 آید و قیاس کل بر خداوندی بر کار خود کردن از غایت بلاهت لایسلی عما یفعل
 صفت جلال اوست یفعل الله ما یشاء و حکم مایه نعمت کمال اودع و للعباد
 افعالی خیار یثابون بها و یعاقبون علیها و مریدگان و مریدگان

اختیاری هست که ثوابی یا بند سبب آن اگر طاعت باشد و عقوبت کرد
 میشوند بران معصیت باشد خلاف مجبریه اختیار ثابت نمیکند از برای
 عباد و میگویند که حرکات عباد مثل حرکات جمادات و بطلان مذاهب ایشان
 ظاهرست و فرق بسیارست میان حرکت مرتعش و غیر مرتعش و حرکت
 نائم و غیر نائم باید دانست که با وجود آنکه همه بارادت و تقدیر الهیست
 بنده فاعل مختارست و مورد کار خود ختیایست و اراده است و فعلی که
 از وی صادر شوند مجبر و خطر از نبود و ثواب عقاب بظاهرت باین ختیایست
 که می دارد اول باید که معنی جبر و اختیار را بدانند تا حقیقت این مسئله ظاهر
 گردد که چیست بدانکه صد و افعال از آدمی بدو نوع باشد یکی آنکه چپ
 تصور کند پس اگر آن چیز مطلوب ملایم طبع اوست از باطن و خواهش شهوت
 پیدا گردد و برپای آن شهوت رود و بجانب حرکت کند و اگر منافی و مخالف
 طبع او بود نفرتی و کراهتی از آن چیز در دل و دافعت و از وی حرکت کند بعد از
 نسبت و پیش از پیداشدن شهوت و نفرت بفعل و ترک آن برابر بود ممکن
 بود که کند یا نکند خواه در مرتبه تصور کند که قوه قریبه فعل دارد یا پیش از تصور که
 از مرتبه فعل دورترست و این حرکت آدمی را حرکت اختیاری گویند آن فعل را که
 برین حرکت مترتب گردد فعل اختیاری نامند نوع دیگر آنست که این تصور و
 انبعاث شوق و خواهش در انجانب باشد حرکت صادر گردد و بخواش چنانکه
 حرکت مرتعش و این حرکت را جبری و ضطرری گویند اگر مراد از اختیار درین جا
 این معنیست که گفته آمد پس انکار آن حکم آن آرد و اگر کسی گوید آدمی سمع ندارد
 و بصیر ندارد و آفرینش آدمی بر اختیار واقع شده است و طبیعت و دینش شریکند
 کسی گوید که همه حرکات آدمی و افعال و دوازده قبیل نوع دومست این انکار

حس است هیچ عاقلی قبول ندارد و لیکن شکال و زان است که آیا بعد از قبول
 و احاطه علم و ارادت ازلی قضا و تقدیر الهی متصور باشد که این فعل از آدمی
 بوجود نیاید و ویران را نکند نباشد زیرا که خدا تعالی اگر در ازل دانسته و
 خواسته که از بنده این فعل بوجود آید البته باید که آن فعل بوجود آید خواه بی اختیار
 چنانچه در حرکت اضطراری خواه با اختیار اگر فعل اختیار است پس و را اختیار کردن
 بوجود آوردن آن فعل اختیاری نباشد و غیر آدمی را اگر چه در فعل اختیار می هست
 و لیکن در میادوی آن اختیار ندارد و اگر یکی چشم کشاده باشد نه بیند صورت
 ندارد و بعد از دیدن ادراک کردن اگر آن مرئی مطلوب است انبعاث شوق
 و خواهش لازم است و وجود حرکت بعد از و واجب هر چند اختیار او باشد اما از
 اختیار او واجب لازم گردد و وجوب لزوم منافی حقیقت اختیار است پس
 آدمی اختیار دارد و لیکن در اختیار خود اختیار ندارد و از همان سخن گفته اند
 مختار فی فعله و مجبور فی اختیاره و عبارت دیگر اختیار بالصورت و جبر بالمعنی
 و بحقیقت این الیمنی سلسله قضا و قدر با قول با اختیار بنده مقام حیرت و اعتراف
 بعجز و سکوت است و مرجع و مال کلام ایشان درین مقام باین آیه است لَا یَسْبِقُ
 عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْأَلُونَ و هنوز در نیموقف نباید استاد که در آن سر
 غامض است حضرت امام جعفر صادق که استاد اهل طریقت و قدره اهل حقیقت
 است میفرماید که لاجبر و لا قدر و لا کن امر بین امرین فرمود حقیقت امری متوسط
 است میان جبر و قدر مذموب جبریه است که میگویند آدمی را اصلاً اختیار نیست
 و حرکت او مثل حرکت جمادات است و قدر مذموب قدریه است که گویند همه اختیار
 آدمیست و آدمی در کار خود مستقبل است افعال و مخلوق اوست پس مو فرماید
 که این هر دو مذموب طلب است و افراط و تفریط است مذموب حق توسط است میان

این آن ولیکن عقل و دریافت این امر متوسط حیران و سرگردان است و فی الحقیقه
 این حیرانی و سرگردانی این بحث و جدال را باشد که خواهند که معتقد آن را بعقل
 ثابت کنند و تا چیزی که بعقل ایشان رسد نیاید و معقول ایشان نمیتوانند تصدیق
 نکنند و ایمان بدان نیارند و اما ایمانیان را دلیل قطعی بر ثبوت این مدعای
 شریعت و قرآن است که تا طاعت باین که همه بقدرت و ارادت اوست با وجود
 آن طاعات و معاصی را به بندگان نسبت میکنند و میفرمایند که خدا هرگز ظلم نکند ایشان
 خود بر خود ظلم کردند و ما کان الله لظلمهم ولیکن کانوا انفسهم ظالمون و فرموده است
 خَلَقَكُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ درین آیه هر دو را اثبات کرد نسبت خلق بخود کرد و نسبت عمل
 بایشان پس ناچار ما را ایمانی باید آورد که هر دو حق است و اعتقاد کرد که خلق از
 خداست و عمل از بنده اگر چه بکنه آن سریم و نیز ثبوت شریعت و امر و نهی فرع
 اختیار است پس قائل شدن بآن ضرورتیست ما را مسئله قضا و قدر بخیر شرع
 معلوم نشده و مسئله اختیار نیز از من چون هر دو از شرع معلوم شده باشد چنانچه
 نزاع و جدال چیست ایمان بحدود باید آورد و اینجا اعتقاد امر متوسط لازم آمد
 فی الحقیقه خوض درین مسئله از علامات بطالت و جهالت است و هیچ عمل و هیچ
 تحقیق بر بحث آن موقوف نیست کار باید کرد حقیقت همانست که نزد خدا تعالی
 است اَعْلَمُوا مَکَل مَسِير لِمَا خَلَقَ لَهُ اِذَا رُبِعَ اَزْ شَنِيدَن خَبَرِ شَرَع تَرَدُّدِ خَلْجَانِ دَر
 باطن هست فکر ایمان بر این باید کرد حقیقت ایمان خود همین است که هر چه از
 شارع ایشنوی تصدیق کنی و اگر ایمان را موقوف حکم عقل خود داشته پس در
 حقیقت ایمان بخود آورده نه با و و اما اثبات این مسئله از اول همین مسلک
 باینست زوت و موافق وضع رساله نیز همین بود ولیکن در طبیعت قلم طبع
 هست چه توان کرد حق تعالی ما را از خطا و خلل نگهدارد و ما را بآنکه ارد و کدانی

تخیل الایمان و الحسن منها برضای الله تعالی و نیکو از افعال بندگان که
متعلق به در عاجل و ثواب در اجل باشد برضای او تعالی و خوشنودی اوست
یعنی بار او و بغیر اعتراض و القبیح منها و بد از افعال عباد که متعلق ذم در
عاجل و عقاب در اجل باشد لیس برضای او نیست پسندیده او زیرا که بر
اعتراض است قال الله تعالی ولا یرضی لعباده الکفر بینه اراده و شیت
و تقدیر بجهت متعلق است در رضای محبت و امر جز حسن بقبیم متعلق نمیشود چه
خواستن و پیدا کردن و گیر است و راضی بودن دیگر رضا آنست که امر کند بفرمانی
که بکن و بسیار باشد که امر کند و نخواهد که بوقع آید بجهت حکمتیکه جز و کسی نداند
که صادر شود نماز افعال عباد نیست در و رضای او تعالی مسئله بدانکه فعل حسن
آنکه بدان امر کرده قبیح آنکه از کسی نماند فرموده پس حسن قبیح را جمع بامر و نهی شارع
باشد عقل با و اینجا و خلی نیست تا حکم کند که این فعل حسن موجب ثواب است
این فعل قبیح موجب عقاب پس شایسته جیل یعنی آنکه بوسیله دعوت شرع نرسیده
در کوستان پیدا شده و به اینجا از عالم رفته و بامر دم احتلاط نکرده در آخرت با خوف
و معاقب نکرده الا از جهت ایمان توحید نزد بعضی مشایخ گویند این قدر معرفت
که عالم را صانع است و صلوات عالم کیست و موقوف بصفات کمال است بر شرع
موقوف نبوده و عقل نظر بخیبر عالم و انتظام است حکم بدان کند و هم بکلم عقل واجب
گردد و نص قرآن مجید که فرموده است و ما کنّا معذبین حتی نبعث رسولاً حجتاً
فرقه اولست میفرماید که ما عذاب کننده نیستیم هیچکس را تا اول پیغمبر هستیم که
دعوت کند تا چون دعوت و قبول نکنند و بگفته نروند و مخالفیت
ورزند مستحق عذاب گردند و قول آنکه مراد بر رسول و اینجا عقل است از هدایا
مشیح کمال این ابن الهیام که از محققین ضعیف است گفته که مختار در عذاب است

و ابو الیسر بن دوی نیز بران است و از امام ابو حنیفه نیز روایت کرده اند
 کذا فی تکمیل الایمان پس لازم آید که فعل حسن و کار نیک همانست که شرع
 بدان امر کرده و فعل قبیح و کار بد همانست که شرع از آن نهی فرموده و فعل درویش
 خود نه حسن است و نه قبیح پس آنچه بآن معنی که سبب ثواب و عقاب آخرت گردد
 و این را عقل نتوان دریافت و الا تخلق روح و ذم بعقل چنانکه عدل و ظلم
 و بودن و عدم صفت کمال و نقصان مثل علم و جهل و معرفت آن بعقل نمیست
 کذا فی تکمیل الایمان و الاستیطاعة مع الفعل و هی فی الحقیقة القدر
 الیّی تكون بها الفعل و توانائی مقارن همراه فعل است در وجود و آن
 استطاعت در حقیقت قدرت نیست که موجود میشود بسبب آن فعل و جمهور برین اند
 که شرط است موجود فعل را و علت آن و حقیقت آن صفتیست که خلق میکند
 خدا تعالی در وقت قصد کسب فعل بعد از وجود اسباب آلات پس اگر قصد
 فعل خیر کرد حق تعالی قدرت آن فعل خیر را ایجاد میکند و ازین حیثیت
 مذمت و عقاب بوی عائد میشود که قدرت فعل خیر را ضائع کرده است تبرک قصد
 آن خیر و تقع هذا الاسم علی سلامة الأسباب والآلات والجوارح
 و واقع میشود این اسم یعنی استطاعت بر سالم بودن اسباب آلات و جوارح
 چنانچه در آیت کریمه وَشَدَّ عَلَى النَّاسِ حُجُّ الْبَيْتِ مِنْ مَّجْدٍ طَلَعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا واقع
 شده که مراد سلامت آلات و اسباب جوارح است و صحّة التَّكْلِيفِ تَعَمُّدًا
 هَذِهِ الْإِسْطِطَاعَةُ وَصَحَّتْ تَكْلِيفٌ مُقْتَدِرٌ بِرِئْصَةِ اسْطِطَاعَتِ سِتْ كَسَلَامَتِ
 اسباب آلات بودند بر استطاعت معنی اول و حق آنست که صحت تکلیف محتمل
 بر فعل و نمیز و بلوغ است و استطاعت مع الفعل که متکلمان میگویند قرآن
 حدیث بدان نیست و در علم اصول فقه درین مسئله بحث است و لا یكلف

لای غیر شرع بعقل نتوان یافت که حسن است یا قبیح ۱۲ عاشق نمید

الْعَبْدُ بِمَا لَيْسَ فِي وَسْعِهِ وَكَلِيفُ كَرْدِهِ نَمِيشُودَنْدِه بِرَأْنِجِه دُرُوسُوعِ قُدْرَتِ
 وَطَاقَتِ اَوْسِيتِ خَوَاهِ اَنْ چِيزِ مَمْتَنَعِ بَاشَدِ چُونِ جَمْعِ ضَدِّينِ خَوَاهِ مُمْكِنِ بَحْثِ
 خَلْقِ جِسْمِ اَمَّا اَنْجِه مَمْتَنَعِ بَاشَدِ بِنَا بَرِّينِ كِه عِلْمِ خُدَا تَعَالَى بِرِخْلَافِ اَنْ تَعْلُقِ كَرْتِ
 اِسْتَنْدِه بِاَنْ مَكْلَفِ سِتْ مِثْلِ كُفْرِ كَافِرِ كِه خُدَا تَعَالَى مِیْدَانَدِ كِه بِرَاَنْ خَوَاهِدِ
 مِرُو اَنْ كَافِرِ مَكْلَفِ سِتْ اَبْیَانِ اَنْ دِعَاصِیِ اطَاعَتِ وَتَرْكِ عَصْیَانِ وَاَنْ
 تَكْلِيفِ مَا لَا یَطَاقُ نَمِیْسِتْ وَمَا یُوجِبُ مِنْ اَلَا كِه فِي الْمَضْرُوبِ عَقِیْبَه
 ضَرْبِ اِلَا نَسَانِ وَاَلَا تَكْسَا سِرْفِ الرُّجَاجِ عَقِیْبِ كَسْرِ اِلَا نَسَانِ وَكَأَنَّ
 اَنْشَبَه كُلُّ ذَلِكْ مَخْلُوقُ اللّٰهِ تَعَالَى وَاَنْجِه مَوْجُودِ مِیْشُودِ اَز اَلْمِ دَر كِسْبِ كِه بِرُو
 خُصْرَفِ اَقْعِ شُدِه بَعْدِ اَز زَوْنِ اِنْسَانِ مِرَا دَر وَاَنْجِه مَوْجُودِ مِیْشُودِ اَز شَكْسْتِه شَدْنِ
 دَر آبِ گِیْنِه بَعْدِ اَز شَكْسْتِنِ اِنْسَانِ مِرَا وَاَنْجِه اِیْنِ هَمْچُونِ مَوْجُودِ شَدْنِ مَوْتِ
 بَعْدِ اَز قَتْلِ اِنْسَانِ مَرْتَقُولِ رَا هَمِه اِیْنِهَا كِه نَذُورِ شَدْنِ اَز اَلْمِ وَاَكْمَسَارِ وَغَیْرِ اَنْ اَرْخِ
 اِسْتِ زِیْرِ كِه خَالِقِ جَمِیْعِ مَكْنَاتِ حَقِّ سُبْحَانِه وَتَعَالَى سِتْ وَلَا صُنْعُ لِّلْعَبْدِ
 تَخْلِیْقِه نَمِیْسِتْ كَارِ بِنْدِه رَا دَر اَفْرِیْدِنِ اَنْ اَلْمِ وَاَكْمَسَارِ وَغَیْرِ اَنْ زِیْرِ كِه خَالِقِ
 جَمِیْعِ مَكْنَاتِ حَقِّ سُبْحَانِه وَتَعَالَى سِتْ كَمَا ذَكَرْنَا وَالمَقْتُولُ مِیْتٌ بِاجَلِه كُشْتِه
 شُدِه بِاجَلِ خُودِ سِتْ وَاَجَلِ وِیْعِنِ مَدَتِ مَوْتِ اَوْ مَنْقَطْعِ شُدِه هَمْچُنَا كِه بَعْضِ
 مَعْتَزَلِه گُمانِ بَرْدِه اَنْدَا زِیْرِ اَوْ تَا بَیْدَا اِیْنِ سَلْسَلِه دُرُودِ نَدِیْبِ مَعْتَزَلِه مِیْفِرَا یَدِ
 رَا اَلْاَجَلَ وَاَحِدٌ مَعْنِیِ اَجَلِ هَرِ شَخْصِ مَتَحَدِّسْتِ مَعْدُومِیْسِتْ وَاِیْنِ رُودِ نَدِیْبِ
 فَلَاسَفَه نِیْزِ مِیْشُودِ كِه اِیْشَانِ مِیْگُوینَدِ كِه هَرِ حَیْوانِیِ رَا اَجَلِ طَبْعِیِ سِتْ كِه اَنْ وَاقْتِ
 مَوْتِ اَوْ سِتْ بَا نِیْكَه تَحْلِیْلِ رُودِ وَا بُو دِشُودِ رُطُوبِتِ وَحَرَارَتِ غَرِزِیِ بَعْنِ
 خَلْقِ وَاَجَلِ حَرَامِیِ نِیْزِ ثَابِتِ كَرْدِه اَنْدِه مَعْنِیِ قَطْعِیِ كِه بِحَسْبِ اَفَاتِ وَاَعْرَاضِ سِتْ
 وَالحَرَامُ رِزْقٌ وَحَرَامُ رِزْقِ سِتْ زِیْرِ كِه رِزْقِ اَنْ چِیزِ رَا گُوینَدِ كِه حَیْوانِ

آن را غذا سازد و خدا متعالی باورساند خواه آن چیز حرام باشد و خواه
 حلال خلاف معتزله را که حرام نزد ایشان رزق نیست کل یستوفی رزق
 نفسم حراما کان او حلالا و هر کس تمامی میستاند و غذای سازد رزق
 خود را خواه حرام باشد خواه حلال و لا یتصور ان لا یاکل کل انسان
 رزقه و تصویر کرده نشود و اینکه خوردن انسان رزق خود را تمام او یا کل
 رزق غیره یا بخورد رزق غیره خود را از جهت آنکه خدا متعالی آنچه تقدیر کرده
 است که غدا کسی شخص شود واجب است که همان شخص بخورد و متعین است که آن را
 دیگری خورد و الله تعالی یصل من یشاء و یجحد من یشاء و خدا
 است که گمراه میکند هر کرا میخواهد و راه راست مینماید هر کرا میخواهد کتاب سنت
 باین ناطق است و با وجود آن نسبت هدایت تفران و آن حضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم و نسبت ضلالت شیطان و هتنام واقع شده و این مجاز است
 یا چنین گویند که هدایت دو معنی دارد یکی راه راست نمودن دوم مقصد
 رسانیدن این معنی دوم مخصوص بحجاب الهی از دیگر معنی اول از
 رسول و قرآن آید پس تخمیر اسباب هدایت ساخته اند و شیطان را سبب
 ضلالت و در حقیقت همه از خدا متعالی است و مشهور آنست که هدایت نزد
 معتزله دلالت موصولی المطلوب است و نزد ما تدریجی و دلالت بر طریق موصول
 الی المطلوب برابریست که وصول و اهتدای حاصل شود یا نشود و الله الهاد
 و منه التوفیق و ما هلو الا صلی للعبد فلیس ذلک بواجب علی الله تعالی
 و آنچه اصلح و بهتر است مریدگان را آن واجب نیست بر خدا متعالی رسانیدن
 آن بر بنده که اگر واجب بودی سوال و طلب یا فایده نبود و درین مسئله اختلاف
 کرده اند معتزله عقیده و اعتقاد کنیم بعد از وجوب چیزی بر خدا متعالی

وجوب در لغت لازم شدن و الا یجاب متعده منه و در عرف شرع بودن
 فعل است بر وجهیکه از گردن ثواب باشد و از ترک او عقاب اگر گویند که
 خدا تعالی را واجب است و واجب شد زو اهل حق مراد آن باشد که بعد
 خود آن را محقق خواهد ساخت بمرتب که تخلف در آن واقع نخواهد شد و نزد
 معتزله معنی او آنست که اگر آن چیز از وصا و نشود قبیح و نقص از ولایم بد
 پس لازم است حق تعالی را که آن را کند اعتقاد کنیم که هیچ چیز خدا تعالی
 را واجب نیست و هیچ چیز از او قبیح نیست بدانکه تمامی امت متفق اند
 خدا تعالی قبیح نمیکند و واجب را ترک نمیکند اما نزد اشاعره از جهت آنکه هیچ
 چیز از او قبیح نیست و هیچ شئی بر او واجب نیست اما آنکه هیچ چیز از او
 نیست زیرا که رب الارباب است و سبب الاسباب مالک همه امور و متصرف
 در ملک خود و اما آنکه هیچ شئی بر او واجب نیست اما عدم وجوب شرعی فقط اهر
 و مین زیرا که فرع تکلیف است و تکلیف از دست نه بر و اما عدم وجوب عقلی
 از جهت آنکه این فرع حسن قبح عقلیست و بطولان این اصل سبب شده در
 موضوعش و بالجملة انه الحاکم فی حکم مایه و فی فعله ایشاء و قضا و وجوب علیه کمالا و وجوب
 عنه و لا استقلال منه و عنه و کل شئ من الخبیث خبیث و اما نزد معتزله باین
 اصل ایشان که لطف بر خدا تعالی واجب است و لطف فعلیست که نزدیک
 گرداند بنده را بطاعت و دور سازد از معصیت مثل فرستادن پیغمبران
 ثواب بطبیع و عقاب عاصی بر حق تعالی و حبست و اینها همه متبنی است بر اصل
 قاسد و متبنی بر قاسد و اینها همه مبین شده در مقامیکه قابل و لا لوق بیان
 و این مختصر نیکنجایه مگر امور ضروریه واجب را که اقال احمد حنبلی رسانند
 وَعَذَابُ الْقَبْرِ لِلْكَافِرِينَ وَلِبَعْضِ عَصَاةِ الْمُؤْمِنِينَ وَنَجِيمُ أَهْلِ

الطَّاعَةِ فِي الْقَبْرِ وَعَذَابُ قَبْرِ كَافِرَانِ رَاوِ مِنْ بَعْضِ عَاصِيَانِ مُؤْمِنَانِ رَاوِ نَعِيمِ
 بودن اهل طاعت در قبر اما در کیفیت عذاب قبر علما را اختلاف است بعضی بر آن اند
 که عذاب قبر روح تنهار است به مشارکت تن و بعضی بر آنند که روح و تن رست
 تا همچنانکه در قیامت هر دو را خواهد بود و اینجا نیز هر دو را باشد و بعضی گفته اند که
 حق تعالی یک عضو بنده را در قبر عذاب کند چنانکه الم آن بسیار اعضا و دیگر
 رسد اما حجة الاسلام امام غزالی رح و بسیار از علما مؤدین بر آنند که عذاب قبر حقیقی
 مرهمه کافران و مشرکان و منافقان و بعضی از عاصیان مؤمنان را و آن را
 عذاب و عانی قرار داده اند و نظیر آن آورده اند که مثلاً شخصی در باغ باشد که
 اینجا انواع ریاحین و آبها و روان باشد و او بر تخت راحت باسترحت مشغول
 باشد در خواب بنیده که او را در تنور آتش اندازند یا میکشد و بدین سبب
 بسیار میخورد و آنچه در خواب مشاهده میکند صلاً در باغ موجود نیست و آن روح
 نیست که آن معنی در خواب مشاهده میکند و آن مکره و ناخوشی بحسب پیرسد و مثال
 راحت قبر چنانست که مثلاً شخصی در خانه ننگ تار یک خفته باشد بر خاک
 تنه می بیند که در باغ و بوستان است که در آنجا انواع گل و ریاحین و نعمتها
 و آبها و روان ماه رویان در خدمت و ایستاده و او در عین راحت و لذت
 ناگاه بیدار شود بداند که آنها در خواب دیده بود و در آن خانه تار یک اند آن
 راحتها یا چه موجود نیست بلکه آن روح و بود که آنها مشاهده می گشته و این
 مثال است مر عذاب قبور را و اما عذاب آخرت روح و تن هر دو را باشد
 وَ سَوَاءٌ مُنْكَرٍ وَ نَكِيرٍ ثَابِتٌ بَدَلًا لِّلَّسَمْعِيَّةِ وَ سَوَاءٌ مُنْكَرٍ وَ نَكِيرٍ ثَابِتٌ
 شده است بدلائل سمعیة تا سید الشجاع رح فرموده که کوکان و اینها را نیز
 بنزدیک بعضی سوال در قبر خواهد بود و بعضی کتب عقاید آورده که علما در

سوال فرزند ان کفار توقف کرده اند چنانچه در دخول ایشان در بهشت
گویند که پیغمبران را چنین سوال کنند کہ علی ما ذکر کرتے ہیں تم کہ جہنم امتان خود را
ہر چه گذاشتید بدانکہ دلائل بر اثبات عذاب القبر بسیار است و از ان
جملہ یکے آیت کریمہ کہ النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ
اَدْخُلُوا آلَ فِرْعَوْنَ اَشَدَّ الْعَذَابِ است یعنی عرض کردہ میشوند کفار آل فرعون در
صلح و شبانگاہ بر آتش و در قیامت در آند ایشانرا در سخت ترس عذاب
و آیت دیگر در اثبات مدعی کہ ان عرفوا فادخلوا النارا یعنی غرق کردہ شدند پس
در آورده شدند در آتش و از احادیث بر اثبات عذاب قبر یکے این حدیث
است کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت استنزل ہوا عن
البولقان عامۃ عذاب القبر منہ یعنی خود را پاکیزہ و آرید از بول متحقیق
بیشتر عذاب قبر از جهت آلائش جاہ خواہد بود و ہم حضرت رسالت پناہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم فرمودہ کہ القبر روضۃ من ریاض الجنۃ او حفرة من حفرة نيران یعنی
قبر بوستان نیست از بوستانہا و بہشت یا منہا کے ست از منہا کہاے و فرخ نغود
باشد منہا و دلیل بر اثبات منکر و کبیر نیست کہ در مصابیح و مشارق و صحیحین و
عقیدہ مولانا حافظ الدین و غیر آن آورده کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم فرمودہ کہ چون بندہ را در قبر تہند و مردم از سر قبر باز گردند و
میست آواز کفش ایشان میشوند کہ میروند و منکر و کبیر در قبر بندہ در آیند و
ایشان دو فرشتہ سیاہ رنگ کہ بود چشم باشند در قبر بندہ در آیند و او را بنشانند
و از مے ستہ چیز سوال کنند اول مکن رنگ یعنی پروردگار تو کیست و ما رنگ
و کدام ست دین تو و مکن رنگ و کیست پیغمبر تو بگوید ربی اللہ پس گوید
اگر مومن ست کہ پروردگار من حق تعالی ست و مینے الاسلام و دین من اسلام

است و نبی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و پیغمبر من محمد است صلعم پس
 چون بنده مومن این بگوید گویند کم کنوم العروس یعنی خواب کن همچون خواب فتن
 عروس و گورش را بر نور کنند و هفتاد و گز در هفتاد و گز کشاده کنند و بر پائین آن
 مقدار که نظر او بر بهشت افتد و در روز از بهشت در قیام و بکشایند تا روح او را
 راحت بجای میرسد و حله از حلهای بهشت در روی پوشانند و بعضی از مذاهب
 باطله انکار عذاب قبر کرده اند و میگویند که میت جمادست و او را حیات و شعور
 نیست و سوال از او معقول نیست و تعذب تنعیم ممنوع است و محال و این باطل است
 و مخالف جماع زیرا که قبل از ظهور مخالفان و مبتدعان جماع واقع شد حقیقت
 سوال قبر و دیگر قادر است خدا تعالی که خلق کند نوعی از حیات در حقیقت
 بحیثیتی که قادر باشد بر جواب از سوال و الم و لذت را در پادیه آنکه از او
 محسوس شود حرکات و اضطراب او خشی غرق در آب و ماکول در بطون محبوب
 و در هوا عذاب کرده شود و ثواب داده شود و هر چند میچکس را بر و طلوع نباشد
 و اگر منصب از سر انصاف و رسالت غرائب عجائب مصنوعات و مخلوقات
 نظر اندازد و از فی تحقیق تامل و تدبیر نماید یقین بداند که کسیت خواص و کیفیت
 اختصاص هر فرد از افراد کمالات بصورتی معین و هیأتی مخصوص از جنس
 او را که عقل جزئی بیرون نیست بلکه همه وقائع عالم را از قبیل خوارق عادات و
 جمله مستبعدات بلکه مستبعدات شناسد و البعث حق و برانگیختن در قیامت
 حق است بدانکه اعتقاد بقیامت و حشر و بعث از قبور حق است اصل قیامت مصلحت
 است از قیام لایق و قیامت یعنی برخواستن مردمان از قبرها روز قیامت عبارت
 از وقت برخاستن مردمان است از قبرها و ایشان بعضی گفته اند که معرفت
 است و آن لفظیست سرایانی معنی او برخاستن از قبور است و حشر از قبور

حاشا
 فیه و حشر از قبور
 عطف نفی
 فیه و حشر از قبور
 این دو بار نفس
 منصف است
 جواب نفی از قبور
 است که کلام حق
 ماعلی قاضی
 در کتاب الکرامه
 است « و نفی
 قاضی

عطف تفسیری قیامت است و گاه هست که قیامت میگویند آن روز و عست
 میخواهند و برین تقدیر اضافه روز بیا نیه است ایمان آریم که روز قیامت حق است
 و این در حقیقت اعتقاد معاد است که مدار تکلیف بر آن است یعنی اعتقاد کنیم
 که اجساد آدمیان محشور و برانگیخته میشوند از قبور و ارواح باز با جساد خود را
 می آیند و روز قیامت را در قرآن با اسمی بسیار یاد کرده است مثل ساعة
 یوم الجمعة یوم الطلاق و یوم الجزاء و یوم المیعاد و یوم البعث و یوم الحساب و یوم
 الحاقة و یوم التناد و کثرت اسمی دلیل بزرگی مسمی است و دلیل برین مطلب شرع
 است و نصوص کتاب مجید و احادیث صحیح و علما گفته اند که در صد و چهارده کوه
 آن سینه سوره است که در و ذکر قیامت و اثبات حشر نیست و در صد و یک
 آیت دیگر البتة اثبات معاد است و در بعضی سوره ها یک موضع و در بعضی دو
 موضع و در بعضی سه موضع و در بعضی زیاده و در بعضی ذکر معاد
 مطلقا و در بعضی معاد جسمانی و در بعضی دلالت بر غنای اهل سائر ادیان
 بحقیقت آن و بعضی علما تفصیل کرده اند و از سائر قرآن بیرون آورده اند
 فی الجمله و لا تکل معاد جسمانی در قرآن بجا و حدیث رسیده که علما گفته اند که ایمان
 بحقیقت قرآن بے ایمان تحقیق معاد جسمانی ممکن نیست و هر که گوید که قرآن
 حق است البتة او را ایمان معاد باید آورد و انکار معاد جسمانی کفر است چنانچه
 انکار بقدر آن کفر است و اما دلیل عقلی برین مطلب میتوان اقامت کرد یا حق
 آنست که اثبات این دلیل عقلی ممکن نیست و هر چند دلیل عقلی بر تنہای
 هم نیست و آنکه میگویند که حشر اجساد امر نیست ممکن در عقل زیرا که عاده
 اجزا بر آن هیئت بوده و مالمیف مخصوص در و امر ممکن است بیشک خدا
 تعالی بآن اجزا قادر است بر جمع او و مالمیف او بنا بر عموم علم و قدرت که

حق است
 قیامت
 روز قیامت
 عقاید و نام آن
 بلکه از آن هم
 زیاده اند و علما
 جلال الدین
 سید محمد
 در کتاب
 فی احوال الاخره
 تحقیق نموده
 است
 انکار اجساد

همین شده زیرا که میتواند که خداوند تعالی در زمین جالتی پدید آورد که حیوانات
 از بیرون آیند همچنانکه نباتات بواسطه بریج از زمین بیرون آیند و این نزد
 عقل محال نیست بر تقدیر تمام مقدمات افاده امکان میکنند وقوع و
 سخن در اثبات مطلب است و دیگر امکان حشر همین است احتیاج بدلیل نیست
 و از شجاعت است که اثبات حشر و معاد بدلیل عقلی کرده اند که بے آنکه اثبات
 امکان او کنند اولاً بدلیل عقلی بآنکه دلیل عقلی بر شجاعت شی فرعی اثبات امکان
 آن شجاعت بدلیل عقلی اگر نظر بے بوده باشد و باجملة دلیل بر اثبات حشر همان
 منحصر است در نقلی و ممکن نیست اثبات او بعقل چنانکه شیخ در شفا تصریح کرده
 گفته که میگویم که واجب است که دانسته شود که از سعادت است آنچه اثبات نمیشود و دلیل
 نیست باثبات او مگر شرع و طریق اثبات او منحصر است در شرع و بغیر شرع
 ممکن نیست اثبات او و عبارتته فی الشفاء بهذا مقتول بحسب ان يعلم ان المعاد
 منه ما هو مقبول من الشرع ولا سبیل الی اثباته الا من طریق الشریعت و
 تصدیق خبر النبوة و هذا الذی للبدن عند البعث و خیرات البدن و شروره
 معلومه لا یحتاج الی ان یعلم وقد سبقت الشریعة الحصة التي اتانا بها سیدنا
 و مولانا النبی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم حال السعادة و الشقاوة التي
 بحسب البدن و منه ما هو مدرک بالعقل و القیاس البرهانی و صدق النبوة
 و هو السعادت و الشقاوت السابقتان بالقیاس التان فی الانفس و
 بعضه فضلا میگویند که امکان حشر اجساد بفعل ثابت شده و انبیا علیهم السلام
 که صدق ایشان حجزة ثابت شده خبر دادند از ممکن و هر امر ممکن که صادق
 با و اخبار کنند بضرورت حق و صدق باشد پس حشر اجساد بضرورت عقل
 حق و صدق باشد و اینست مطلق مطلوب یعنی بدلیل عقلی ثابت شدت حقیقت

اجساد جنبا نچه دلیل نقلی و انیست سخن بعضی فضلا و این مدخول است و نا
تمام زیرا که حقیقت حشر اجساد ثابت باخبار انبیاء است و هیچ شک نیست
که اثبات مطلب باخبار انبیاء علیهم السلام در حقیقت اثبات باجماعت است و
اجماع دلیل نقلیست پس اثبات باجماع اثبات به نقل باشد نه بعقل و گاهی یک
اخذی مقدمتے دلیل نقلی شد آن دلیل نقلیست عقلی و دلیل عقلی آنست
که تمامی مقدمات او عقلی باشند و این بعضی فضلا در علم کرده است که اثبات
دعوی باخبار جمعی که صدق آنها ثابت بعقل است آن دعوی ثابت عقل
میشود و این غلط فاحشت و خفی نیست کمالا یخفی لمن را دانی توجیه فتوح حق
کنیم که حضرت حق سبحانه و تعالی رفوق قیامت مردگان را زنده میگرداند و در
یک عرصه همه را جمع میسازد و آن را عرصات گویند بپایش آنکه خداوند
استخوانهای بوسیده و اجزای پاشیده که معدوم شده بالمرت یا از پدید
پاشیده و جدا و متفرق شده و موجود النفس خود و معدوم بالمرت نشده
چنانکه قصه حضرت ابراهیم علیه السلام در ماده حشر اجساد و دلائل برین شایق
میکند و احادیث میکند و بعد از احادیث میکند بآن جزا متفرقه موجوده را جمع
میکند بجهان نوعیکه در دنیا بوده یا تفاوت و از و نه کم و نه زیاده بعینه و آنکه
تبدیل و تغییر باشد در آن اجزاء پس همان بامر خدا یکم واقع است بکلمه کن
بر خیزند خور و بزرگ ایشان تا بچه که روح در و نفخ کرده و روح بر و میدهد باشد
در شکم مادر افتاده باشد پیش از وقت وضع حمل یا مادر مرده باشد و آن بچه
هم در شکم مادر مرده باشد و ایمان بعثت و حشر اجساد و تصدیق و اعتراف
بشر اجساد عبارت ازین است و دلیل برین مطلب در مواضع متفرقه در
قرآن و احادیث ثابت شده و باجماع انبیاء علیهم السلام و ائم باجمعهم رضوان

اللہ علیہم اجمعین در ہر عصر و جمہور علمائے دین منکران بعث و حشر جہا
 را تکفیر کرده اند و اینست مذہب مشائخ متکلمین و قدما سلف را مذہب ہمین
 بوده و متاخرین از تکلمیین مثل امام محمد غزالی و جمیع از معاصرین و اقران
 و غیر ہم از ارباب تحقیق بدان رفتہ اند کہ معاد و حشر جسمانی نیست کہ قوت
 مانند اجزائے متفرقہ این بدن را بیا فریند و نفس مجرد باقی را بعد از خراب
 بدن در و اعادہ کند و این مذہب بآن مذہب امتناع اعادہ معدوم بعینہ
 جائزہ الجمع است و میان دو مذہب منافات نیست و گفتہ اند کہ ظاہر این
 آیت کہ اَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ بِقَادِرٍ عَلٰٓى اَنْ يَّخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَعِيْ
 اَيَانِيسَتِ اَنْكَسَ کہ آفرید آسمانها و زمین را توانا کہ بیا فریند مثل ایشان ناظر
 باین مذہب است زیرا کہ مثل چیزے عین آن چیز نیست و نیز ظاہر حدیث
 کہ واقع شدہ در حق اہل بہشت و دوزخ ہمہ امر و باشند فی ریش و دندان
 کافران مثل احد مناسب بنحست و امام محمد غزالی فرمودہ اند کہ روح
 ہمشا بہ را کبست و بدن ہمشا بہ مرکوب و را کب ہمان را کبست اگر مرکوب را بدل
 سازند و مراد آنکہ مشاب و معاقب روح است بھر بدن کہ داشتہ باشد و این
 است مذہب متاخرین از علمائے ہللام کہ قائل بنفس نا طقہ مجرودہ شدہ اند
 و جمع شریعت و حکمت کردہ اند و بخاطر یہ کہ قول بنفس مجرد اقتصا نمیکند
 کہ حشر اجساد حشر بطریق مثل شود و حشر بطریق نفس عین نماند و نہاییم
 کہ باعث حضرت امام محمد غزالی رہ و جماعتی کہ قائل بنفس نا طقہ مجرودہ شدہ اند
 چہ تخصیص حشر بطریق مثل کردہ اند بجمان نوعی کہ مشائخ و سلف میگویند
 میگویند و ظاہر آنست کہ منشا صحت جمع است بمسئلہ قول بامتناع اعادہ
 معدوم بعینہ ہر آنکہ برین جماعت اعتراضات متوجہ است یکے آنکہ لازم بود

که ثواب عقاب آنکس باشد که عمل نکرده است زیرا که محشور بدن گیر
 است نه آنکس که عمل کرده بود و دوم آنکه این قول قول تبه ناسخ است و
 سوم آنکه محشور شدن ابدان از قبور بطریق حقیقت نشود بلکه بر سبیل تسامح
 و تجاوز و حشر در حقیقت باعتبار تعلق روح ببدن آخر بعد از انتفای تعلق بدن
 دیگر و جواب از اول گفته اند که ثواب عقاب باعتبار ادراک است ادراک
 روح است و آن روح بعینه باقیست و از جهت طفلی از طفلی تا پیری
 یک کس است و کسیکه در جوانی گناه کرده در پیری مراد را جزا دادند و
 عذاب کردن میگویند که کسی دیگر جزا یافت بلکه همان شخص اول است
 جزا یافته و جواب از دوم آنست که تناسخ انتقال روح است از بدن
 بدن دیگر درین عالم تکلیف و جواب از سوم آنکه التزام تسامح میکنند
 ما میگوئیم که مراد از وحدت و عینیت و وحدت شخصی لغوی و عرفی است نه فلسفی و
 هیچ شک نیست که شخصی در وقتی غیر آن شخص است که پیش ازین وقت بود بلکه
 در هر آن غیر آن است که پیش ازین آن بود و اما باب عرف و لغت میگویند
 این شخص همان شخص است بعینه و قواعد شرع و اسلام بمنی بر عرف است
 نه بر تدقیق فلسفی و قواعد مشائخ متکلمین که شیخ ابوالحسن اشعری توابع
 او میگویند که اعتراض باین نیست چگونه میگویند که بدن محشور و معاد بعینه
 همان بدن است که در دنیا بود و توفیق میان این دو سخن ممکن و متصور است
 باینکه عینیت را بر عینیت عرفی و لغوی حمل کنیم و ما بر آنیم که میان سخن حضرت
 امام غزالی رحمه و میان سخن مشائخ ترافع نیست و هر دو سخن یکی است زیرا که
 امام محمد غزالی رحمه گفته اند غیر مثل است غیرت باعتبار تحقیق حکمی میخواهد
 مشائخ میگویند عین است عینیت باعتبار لغت و عرف میخواهند و ما میگوئیم

عینیت باعتبار اجزاء صلیبیت و غیرت باعتبار عوارض شخصی و این است
 نهایت محاکمه میان دو گروه علی اکمل التوفیق و هناك تم تحقیق الله اعلم
 بحقیقتة الحال و التوفیق باعتبار اتمال مخالف در اثبات حشر اجساد چند
 فرقه اند اول حکما که ایشان اثبات نکرده اند زیرا که عقل مستقل نیست در
 اثبات و نفی نکرده اند زیرا که دلیل بر تنوع ندارند بلکه میگویند که ممکن است
 به وجهیکه تجویز اعماده معدوم بعینه لازم آید همچنانکه مقتضای توجیه باللازم می آید
 و با قواعد حکمت فلسفیه منافات ندارد و آنچه بعضی فضلا گفته اند که تجویز کرده اند
 که آنیکه وارد شده حمل بر ظواهر خود کنند و تصریح کرده اند که آن منافی اصول
 حکمت نیست و با قواعد فلسفیه منافات ندارد و در حکمت الهی مستبعد نیست
 زیرا که تبشیر و بشارت و انداز رفع ظلمت هر دو در امر نظام معاش و صلاح
 معاشرت خیر باشد از حکمت خارج نیست و چون این طائفه از اهل ملت مشتینند
 و پیروی انبیاء علیهم السلام میکنند اثبات حشر جسمانی نمیکند نحن نیک نیست
 زیرا که اثبات هیولی و صورت منافات دارد با اثبات حشر جسمانی و هر
 اثبات حشر جسمانی نکند در دین با کفرست زیرا که همکار مجمع علیه قطعی که از
 ضروریات دین است کفرست و این نحن که گفته شد متضمن تکذیب انبیاء
 است علیهم السلام در تبشیر و تنذیر بر آن معنی که مطابق بشریه و مندرجه
 نیست و سوائه مشهورست درین عقیده که اگر آدمی دمی را بخورد بر تبه که
 آن ماکول جزا از اکل شود معاد و محشور که میشود هر دو محشور میشوند یا
 یکی میشود و دیگری نه و هر دو محال زیرا که اگر محشور هر دو شود و لازم می آید
 که یکے تمامی اجزاء محشور نشود و یا یک جزء در هر دو محشور شود و اگر محشور
 یکم نیست و دیگری نه اینهم باطل زیرا که لازم آید که جمیع ابدان با عیانها تمامها

معا و نشوند و این خلاف مفروض است و جواب این شبهه گفته اند که آنکه معاد
 میشود جزو اصلی است از اول عمر تا آخر عمر قیامت نه جمیع اجزای بدن و آن
 جزو ماکول که جزو از آکل شد از اجزاء اصلیة اکل نیست بلکه اجزاء نیست که متوارد
 در بدن یا تحلیل میشود و از اهل میگردد و این جوابی است به شبهه نیست بلکه شبهه است
 و آن شبهه آنست میتوانند که اجزاء غذائے اکل که اصلی از ماکول باشد و آن فضیلت
 در اکل نطفه شود و آن نطفه اجزای اصلی بدن میگردد و آن بخور باز آمد بعینه زیرا که
 اجزای اصلی شخص اجزاء اصلی شخص دیگر شد و هر دو معاد میشود باعتبار اجزای اصلی
 یکے تمام بایندها همان بخور متوجه بعینه است و جواب مذکور جواب آنست شاید چنانکه
 ظاهر است و بین و شارح مقاصد جواب گفته اند و حاصل جواب آنست که این
 فساد و وقوع است نه در امکان عادت الله چنین جاری شده که آن نطفه
 که جزو اصلی بدن خواهد شد نگاه میدارد و او را زیر که خلق او را اجزاء اصلیة
 بدن دیگر کند بلکه او را اجزای فضل خلق میکند یا اجزای غذائے دیگر و از مولانا
 محقق الدوالی منقول است که فرموده اند مانند یدیم که تمکلمان اجزای اصلیة بدن
 انسان را تفسیر بر نطفه کرده باشند بلی اطباء اجزاء گفته اند اجزاء متوی معنوی
 اجزای که در معنی است نطفه است که اجزاء اصلیة است و در بدن انسان و ما
 میگوئیم که اجزاء اصلیة بدن نطفه بود و نص قرآن است کقوله تعالی ثم خلقنا
 نطفة فی قواریکم ثم خلقنا النطفة علقة الی قوله تعالی ثم انشأنا ه خلقا
 آخر و این اشاره است بر مرتبه فیضان روح بدن در وقت فیضان صور
 مختلفه و توار و او بر و بحسب عادات متعدده که او عبارت از صورت جمادی
 صورت نباتیه و صورت حیوانیه است مستعد و قابل آن شد که صورت
 انسانی که اکمل صور کمالیه ذاتیه است فیض شود و ما فیض کردیم صورتی را که

نهایت صور کمالیه ذاتیه و آن موجب مقتضی تعلق فیضان روح مجرب است
 که او بشخصه مختصر همه موجودات است و جامع کل است و بعد از مواد خلق است
 منشأ حشر و معاد و این همه عرضیات و ازین جهت تعبیر اسلوب گرد و مقید
 آخر کرد و فرمود که **مَنْ أَنْشَأَنَاهُ خَلْقًا آخِرِينَ قَبْلَكَ اللَّهُ خَيْرٌ مِنْ خَالِئِينَ وَجْهِهِ**
يَعْبُدُ رَبَّ الْعَالَمِينَ دیگر مخالف درین عقیده ناسخیه اند و عقیده ایشان
 آنکه موت و حشر درین دنیا است و معنی حشر انتقال روح است از بدن بدن
 آخر و بدینکه همه حکما از متقدمین و متاخرین بر آنند که کمالین از نفوس انسانی
 و بل سعادت از نفوس انسان بعد از مفارقت از بدن باقیست انتقال
 میکنند ازین بدن بعد از موت که عبارت از مفارقت است بعالم عقلی یعنی
 بعالم تحریر و میرسد و واصل میشود و حاصل میشود و بر می رسد کمال بخت و خوشی
 بحیثیتی که او را ندیده است عین شنیده سمع و خطور نکرده بخاطر و قلب هیچکس
 از بشر و این محبت و لذت و مسرت غیر منقطع است از الازل و ابد الا باقیست
 و اما غیر کمالین از سعد مثل متوسطین از ایشان و لهذا تصدیق الغایه و الاشقیاء
 علی طبقاتهم اختلاف کرده اند در سعادت ایشان پس گفته اند منکرین به تناسخ
 مثل معلم اول یعنی ارسطو و توالیع او از متقدمین و متاخرین باینکه نفوس این
 جماعت متوسطین سفلیین که هر چند که مجرب است از ابدان با کلیت و بالمره و بلکه
 باقیست در عذاب جهل و در حجاب اخلاق رویه ابد الا بآباد اگر جهل مرکب باشد و
 خلق در غایت رواته و پیری زائل میشود و خلاص می یابد ازین عذاب بعد
 از زمانه و بدین اگر جهل جهل بسیط باشد و اخلاق رویه در کمال مرتبه نباشد
 و اما قائلین بتناسخ مثل افلاطون و بقراط و غیره از حکمای یونانین باین گفته اند
 که نفوس این جماعت مذکوره از متوسطین و سفلیین مجرب و با کلیت نمیشوند بلکه

انتقال میکنند تدبیر بدن دیگر و لیکن با اختلاف کرده اند در جهت انتقال
 و از جهت است که گفته اند ما من یله من الهل الا ولینا نخرج فینا قدم کسج
 و اختلاف ایشان در کیفیت انتقال بعضی تجویز کرده اند انتقال نفس را
 تدبیر بدن غیر بدنی که داشت و لیکن شرط کرده اند که آن بدن که بد انتقال
 میکند بدن انسانی و بدنی ازین نوع باشد مثل انتقال از تدبیر بدن انسان
 دیگر نه تدبیر بدن فرسی مثلاً بعضی دیگر شرط نموده اند از آن نوع بودن را
 لیکن شرط کرده اند که انتقال نکند مگر بدن حیوانی دیگر و بعضی دیگر شرط
 نموده اند بدن حیوانی بودن را بلکه تجویز کرده اند انتقال با جسم جامد یا
 نیز و انتقال بدن انسانی را سخ میگویند و بدن حیوانی را سخ و بدن
 نباتی را سخ و بدن جامد را سخ و صاحب اخوان الصفا بر جواز انتقال
 است بحمل جسم متردده زماناً طویلاً و قصیراً تا آنکه زائل شود هیئت رویه
 بعد از زوال هیئت رویه انتقال بعالم فلکی حسانی میکنند و این همه مذاهب
 باطله است و اهل ملت نیستند و پیروی انبیاء نمیکند و اثبات حشر جسمانی
 نمیکند و هر که اثبات حشر جسمانی نکند و پیروی انبیاء علیهم السلام نکند در دین
 ما کافرست و ایراد این مذاهب درین رساله لائق نبود و مشغولی با توضیح
 اوقات است لیکن چون علماء اسلام و فضلاء اهل کلام در فروع و اصول
 مذاهب مخالفین را آورده اند از جهت ابطال تأملینان حاصل شود و لیکن
 تطهیر قلبی بتبعیه طریقی اسلام است و السلام علی من اتبع الهدی اما اولی آنست
 این را کنیم انکار کنیم که اقال احمد چند فی رسالت فی العقائد عقیده اعتقادیم
 که اسرافیل علیه السلام نفخ صور میکند نفخ نخست نفخ صور دوم است اول نفخ
 امانت گویند یعنی اسرافیل علیه السلام را در دو صورت دوم مردم بیدارند و

۹

این فقه
 در شرح مباحث
 الحکمت مجرب
 است
 عاشق محمد

بحدیث ثابت شده و دانسته شده که نهایت زندگی این جهان آن باشد
 که اسرافیل علیه السلام در صور دمهر که در زمین و آسمان باشد از هیبت آن میر
 مگر کسی که خدا تعالی نخواسته که بآن صور میرود و در قرآن وارد شده و نفخ
 الصُّورِ فَصَوَّتَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ الْأَمِنْ ثِيَارِ اللَّهِ عِنْدَ نَفْخِ كَنْدِ
 در صورین میرود هر چه در آسمانها و هر چه در زمین باشد مگر آنکس که خدا تعالی
 نخواهد که میرود و اختلاف بسیارست در آنکه آنکس چه کس باشد بعضی گویند که
 شهیدان باشند که زندگی ابدی دارند و بعضی گویند که حضرت موسی است
 صلوات الله علیه که در دنیا صغفه طور دیده و بعضی گویند که علما و خزان
 و بعضی گویند که حمله عرش اند و جبرائیل علیه السلام و میکائیل علیه السلام که
 پیرامن عرش صف زده اند اصح آنست که اینها بنفخه میرند نه بجمله بحدیث
 ثابت نشده تعیین آنکس که الامن ثیار استشار آن کرده چون نفخ امانت
 واقع شود مدتی میان آن نفخه احیا باشد آن را برنخ گویند و برنخ از دنیا
 است و نه از آخرت بلکه فاصله است میان هر دو اگر چه ارواح بعد از مفارقت
 ابدان در برنخ باشند فاما آن زمان که آن مطلقاً برنخ گویند ما بین نفختین است
 و مدت آن در احادیث چهل است که بیه آنکه سبب باشد چهل و فرت یا چهل
 سال و بسیار کسان از بزرگان علماء بر آنند که چهل سال است و شاید که بر آن
 حدیث شورسیده باشد و حق تعالی در ما بین نفختین آنچه از تنهایی آدمی
 ریزیده و بوسیده شده باشد جلها مر خدا تعالی از زیر زمین و از شکم سباع
 از شکم حیوانات بریه و بحریه جمع کند تا یکدوره از ان ضائع نشود و کالبد
 بران و صنع که اول بود از ان اجزا جمع کرده ترکیب کنند چنانکه چیزیکه مختار
 از بریده باشند اعاده کنند چون بر چیزند ختنه ناکرده باشند و کالبد را رخت

کنند چنانکه جزوی از کالبد و مجزئی از کالبد دیگر مشبیه و مبتدل نگردد
و چون زمان برنج بگذرد و سرفیل دیگر یارده بامر حق تعالی صورت گیرد این
نفسه رنجه احیا گویند و ارواح در صورت جمع شوند بواسطه این نفسه از صورت
کالبد ها کنند و هر و حیکه بکالبد خود رود و همه بامر خداوند بر خیزند ثم نفخ
فیهم آخری فاذا هم قیام یظنون یعنی دیگر یارده نفخ کرده شود در صورت پس
ناگاه همه ایستاده باشند و نظر کنند و در قرآن وارد شده که در قیامت وحوش
را حشر کنند و در حدیث آمده که حق تعالی در قیامت میان حیوانات قصاص
فرماید و از نجا و انت نشد که وحوش و بهائم را حشر خواهد بود اما احیای
حیوانات که مکلف نیستند نه از برای تقاست نه از برای ثواب عقاب
بلکه از بصر قصاص است و بعد از آن ایشان را فی الحال بفنا باد بر ندی الم
کشتن و جان کردن الله اعلم بحقیقه الحال و الیه المرجع و المال عقیده
ایمان آیم که چون خدا تعالی همه کس را در روز قیامت در عرصات حاضر
گرداند از ایشان سوال کند یعنی بعد از بعثت که حق تعالی همه کس را از جای
خود برانگیزد و همه را در محشر که موقف عرصه حساب است جمع کند و آن موقف
سا هره است و سا هره در لغت روز بین است و میتواند بود که مراد آن شب
بعد از آنکه در شکم زمین بودند بر روی زمین جمع شوند و گفته اند سا هره
موضع است در بیت المقدس که محشر آنجا خواهد بود و در حدیث آمده که علیکم
بالشام ارض المحشر و در حدیث هست روز عرض خلایق را بر زمین جمع
کنند چون نقره بود و بر آن زمین گناه مکرده باشند و معلوم است که زمین
بیت المقدس محبین نیست و شاید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
زمین محشر را ارض مقدسه گفته باشند از آن جهت که حق تعالی آن را

تبدیل و معاصی را از آن دور گردانیده یوم تبدل الارض غیر الارض میگرد
 بگرداند زمین را بغیر آن زمین بداند که کوه در زمین شکافته و کوفته شود
 و کوهها چون لپشم از هم دیگر ریخته و زیر و زبر گردد و ذره ذره شود و ماباشد
 چون غبار در هوا رود از بس که کشف است و بر هم بسته و مردمان پندارند که
 بر طایفه امتیاده است و آن همچون ابر که ران باشند و همچون سرانجام
 و چون کوهها برشته شود و پست و بلند بر بر گردد و فند بین هوا ره شود و
 نشیب و فراز مانند جابجایی ارض و چیزی نماند که در و پس آن بوده ظاهر و آشکارا
 شود و بزرگ است آنچه میگویند که آسمان شکافته شود و افلاک پست و
 انشقاق آسمان و فرود ریزد ستارگان ماه و اقتاب و آسمانها در هم پیچیده
 شود و فرشتگان آسمان بر زمین بیایند و این همه در قرآن مجید مذکور
 است یوم نشق السماء بالغمیم و نزل الملائکه تنزیلاً و اینها همه بعد از
 بعث و حشر اجساد از قبور خواهد بود و الله اعلم و چون این واقعه تا و حوال
 حادث شود و خلایق را زنده کرده باشد و برین امور نگاه کنند و ترسان
 زیاده شود و هوای در ایشان تاثیر کند و بعد ازین احوال خلایق مدتی که خدا
 تعالی خواهد ایستاده باشد و از تلف و فسخ هوا چنان گرم شود که در عرق
 غرق شوند و در حدیث آمده است که اقتاب بالانوار سر ایشان نزدیک شود
 و این آن زمان باشد که آسمان و افلاک پست شده باشند و پیش از آنکه اقتاب
 و آسمان در هم پیچیده باشند و در موقف عرض امتیاد و خلایق مدت مدتی
 شود و بعد از آن نامهای اعمال خلایق بدست راست و چپ روانه شود و اهل
 سعادت را نامه بدست راست دهند و اهل شقاوت را نامه بدست چپ
 پس از هر یک از خداوندان نامه را گویند که نامه خود بر خوان و اول

سوال قیامت است و بعد از آن حسابی الله اعلم بالصواب الحمد جند رح
والکتاب حق و کتاب یعنی نامه اعمال و ادن مؤمنان را بدست رست
و کافران را بدست چپ از پس پشت حق است و لیکن کافران بر دو قسم اند
منکر بعثت چنانکه امیه بن خلف بود و مقربت لیکن منکر رسالت حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چون جهودان نسبت بکافران اول
مقصد بر سینه می زنند چنانکه تا به پشت می شکافند بعد از آن دست
راست و در گردن او عمل کنند و دست چپ و در از سینه بیرون کشند
و از پس پشت و در دست راست حلقه کنند و نامه را بدست چپ و در دهند
و کافر منکر رسالت را نامه بدست چپ دهند بی شوق صدر چنانچه حق بماند
و تعالی از آن خبر مید بد فاما من اوتی کتابة یمنینم فسوف یحاسب
حساباً یسیراً یعنی آنکس که داده شود کتاب او یعنی اعمال نامه او بدست
راست پس زود حساب کرده شود حساب سانی و اما من اوتی کتابة وراه
ظلمه فسوف یدعوا ثورا و یصلی سعیراً و اما آنکس که داده شود کتاب او را
پس پشت او پس و د باشد که بخواند ثور را یعنی هلاکت خود و طلب در آمد
در آتش و جائی دیگر فرمود جل و علا و خرج که یوم القیامت کتابة یمنینم
یعنی بیرون آریم ما که خداوندیم در روز قیامت مکتوبی که ملاقات کند آدمی
بآن حال در جایکه منشور باشد یعنی باز کرده باشد و حکمت در نامه ادن
و امر بخواندن اقر کتابک است که مردم از طول عهد و تواتر احوال اعمال
خود را فراموش کنند پس نیکی کردار بحسنات خود شادمان گرد و و این
نوعی از ثواب است و بد کردار عکس و ترس عذاب قیامت بر وی مستولی
گردد و این نوعی از عقاب است و این نامه بیدیه ظاهراً محسوس گردد و

کردار ما کے ہمہ دران مثبت بیند بر وجهیکہ نظر کنندہ بر جزئی و کلی
 واقف گردد و این نامہ ما را معقول گفتن نہ محسوس از حقیقت بجا
 یزدن شعبہ است از مذہب باطل و منکران حشر اجداد و بعد از وقوف
 بر جریدہ ما اعمال حساب باشد و فرشتگان کہ کاتبان بودہ اند حاضر گردند
 و فرشتگان اعمال گواہی ہند و اعضا نیز بر کردار ما مردمان شہادت
 نمایند و این رحق کسے تواند بود کہ با وجود نامہ و شہادت ملائکہ اعتراف
 بگناہ خود نکند چنانکہ بر فواحش مصر بودہ بر انکار نیز مصر باشد و حساب
 بنوع کنند کہ بندگان را خیر و شر ایشان واقف گردانند کہ مقدار خیر دل
 داند فروگذارند و خود بخودی خود حق سبحانہ و تعالیٰ حساب بندگان نمود
 کند و در محتمل آوردہ کہ مومنان را خود حساب کند و کافران را بفرشتگان
 حوالہ کند کہ ورق قرآن فرمودہ کہ انا نکتہ مستوجب سخط او بند سخن نگویید دلیل
 است بآنانکہ از ایشان خشنود دست سخن خواهد گفت و احتیاط آنست
 کہ در وجہ محاسبیت قطع نماییم و حوالہ بعلم الہی علیٰ جلالتہ کنیم و آنچه فرمودہ
 و ہوا شرع الحار سبقت معنی آنست کہ حساب اولین و آخرین در علم او چوں
 حساب یک کس است با ہمہ بیک دفعہ خطاب کند و حساب ہمہ در یک وقت
 بکنند نہ یکے بعد از دیگرے چنانکہ خلق و بعثت ہمہ در قدرت او چون خلق
 و بعثت یک کس است و طائفہ باشند کہ بے حساب بہشت روند و طائفہ را
 حساب آسان کند و طائفہ را بحساب باز دارند و ازین فرقہ بعضے فساد
 مومنان باشند و بعضے کفار ولیکن شدید کفار زیادہ باشند و چون بعضی
 مومنان کہ بر حمت نزدیکتر اند بے حساب بہشت روند و ابا باشد کہ
 بعضے کافران کہ بسخط الہی نزدیکتر باشند بحساب بدوزخ روند و

السؤال حق پر سیدن و موعالی از بندگان که چه کار کردند و از طاعت
 و معصیت چه ورزیدند حق است و از ملائکه نیز حشرات گیرند و در حدیث
 آمده اول حساب از جبریل این بگیرند که چگونه امانت وحی را با بنیاد رسانیده
 است و در بعضی احادیث آمده است که اول حساب نوح را بود و او را حاضر آرد
 و و از هیبت خداوندی بلرزد و فرمان شود که به تبلیغ علوم جبریل چه
 کردی گواه تو کیست گوید گواه من اسرافیل است اسرافیل را حاضر آرد و
 همه را از عظمت و هیبت سوال و کبر یابی ذوالجلال برزه بر تن افتد بر
 پیغامبران را حاضر آرد و از تبلیغ وحی و امانت رسالت بپرسد و
 اول آنچه از عبادات سوال کنند نماز باشد و از معاملات خون حشرات
 ظالم را بخصوم دهند و سیئات خصوم را بظالم در روایت آمده است که اگر
 منقصد نماز قبول بمقابله دانگ برود و در بعضی روایات آمده که مرده را
 فرضاً ثواب هفتاد پیغمبر بود و بنصف دانگ باقی مختص است انقدر بهشت
 نه در آید تا خصم از رفیقه نشود اینچنین روزه در پیش و خواجه
 بر بستر راحت افتاده است و میگوید آنچه من یافته ام دیگر نیافته و
 آنچه من فهمیده ام هیچ یک نفهمیده عوام در غفلت و علماء در گفتگو صوفیاء
 در طامات حقیقت خوانی یا پیغمبر ازین عالم ندارند که چه خواهد شد و چه رو
 در پیش است کام روز و فسانه خوانی مشغول و بیکدم بتصور مرگ در آخرت
 و احوال آن نه فائزاند و انما الیه راجعون اکنون جرئت خداوندی مگر که
 اگر خوانند خصمان را راضی گردانند و بهشت برین را باقی بنمایند و گوید که از
 بهشت را که نمیخورد گوید خداوند که تواند که این را نخر و دشمن آن گرانست
 فرمان شود تو میتوانی خرید و دشمن آن در دست تست اگر این حق برادر سلیمان

متعارف و محو بود ذکر کرده و بعضی در بعضی احادیث تحدید بزمان نیز ورود
 یافته مثل شهر و غیر آن و خلاصه معنی بیان وسعت و عظمت اوست گویند هر
 پیغمبر را حوضی باشد بر قدر مرتبه و قرطبی گوید که آنحضرت علیه الصلوة
 والسلام او و حوض بود که نام هر دو کوثر است و در خبر آمده است که ساقی حوض
 کوثر علی مرتضی بود رضی الله عنه و کرم الله وجهه و امر فرمود که سیراب محبت
 نقائے اوستیست مشکل که اذان حوض آب خورد و روایات آمده است
 که علی مرتضی رضی الله عنه فرموده است که هر که محبت ابو بکر رضی الله عنه در
 دلش نبود قطره از آب کوثرش ندیم و الا صراط حق پروردگار تعالی در
 رفد قیامت بر پشت و فرخ سبک نموده از موئے بار بکثیر و از تیغ تیز تر و جیح خلاق
 را بفر باید که از من بگذرند پس بشتیان از وی عبور کنند و بهشت در آیند و
 بعضی چون برق خاطف و بعضی مثل باد وزنده و بعضی مانند اسب تیز رو
 بگذرند عبور هر کس بر حسب تفاوت مراتب عبور بر صراط مستقیم دین عادت
 بود که این صراط نمونه از دست و فرخیان بلغزند و در و فرخ افتند و
 ظاهر در کتاب مجید که فرموده است و این می حکم الا و اریوگا و ان است که
 این مرور عبور که مستلزم ورود حضور ناست عام باشد مگر تمامه خلایق
 را حق تعالی انبیا و سید المرسلین با صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و بعضی
 از ابواب مواجیه گفته اند و مانا که حکمت در امر ار و گذراندن آن حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم اذان راه آن باشد که بعضی عصمت است که چند روز
 بشومی نفس گرفتار که و به مانده باشد نظار جمال و ایشان را بایه غمزدگی
 و غمگساری ایام فراق گردد و روایتی از ابن عباس رفته آمده است که آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم از عجم این آیه مخصوص همه از نظر فرست بگذرند

و در حضرت ایستاده باشند و بحق چنین سزاگرمی از بالای آتش بگذرند
 آتش گلستان گردد آخر آتش بنده مومن می‌کند که مومنان فان نور کاطیفه لاهی
 مومن کامل ندود از سر من بگذرند که نور ایمان توفیق بانه مرا گشت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 که نور انوار مومنان باشد آتش و فرخ و برابری و کجا ایستد نور کسی که در ناصیه
 حال خلیل بود چه کار کرد و اینجا که خود بیو سطر باشد چنانکه کذا فی تکمیل الایمان
 و بدانکه صراط ربه است که حق تعالی آن را پدید کرده از زمین قیامت و دوزخ
 در زیر صراط است و ازین جهت حضرت رسول علیه الصلوٰۃ و السلام صراط بر سر
 جهنم خواند یعنی پل و فرخ و از قرآن معلوم شده که بهشت نزد سدره المنتهی است
 و از حدیث معلوم شده که سدره بالای هفت آسمان است و زیر عرش و از
 قرآن و حدیث معلوم شده که دوزخ در شیبایین جهان است چنانکه بهشت
 بالاست و روز قیامت جمله آسمانها را فور وند بهشت پیدا شود و بهشت را
 درجات است بعضی بر بالای بر قدر درجات سالکان و مومنان و بر قدر
 معرفت و طاعت و اعمال صالحه و بهشت در قیامت مومنان نزدیک تر و چون
 زمین از صفت خود بگرد و وجا بها از شیب و فرار بر خیزد از گرمی دوزخ نم در
 و ریانه نامد و اذا الجحار محجرت و فرخ بر خلق آشکارا گردد و مومنان بر زمین و
 حساب باشند و بالای ایشان بهشت باشد و شیب ایشان دوزخ بود و چون
 چنین سبب یابد که اهل بهشت بنازل خود برسد و آن سبب صراط است که
 خدا تعالی بر بالای دوزخ چون پلی از موقوف قیامت به بهشت کشیده است
 همه را بران باید گذشت و دوزخ در زیر او مشاهده کردن و اشاره بدین حال
 است که همه را بران باید گذشت و بران نظر کردن خدا تعالی در قرآن فرموده
 است که هیچ یک از شما نیست که حاضر دوزخ نشود و کیفیت گذشتن مردم بر سب

اعمال است و در حدیث در وصف صراط چنین آمده که طرف بالائے بر جانب
 بهشت و طرف زیر او بجانب دین و این دلیل است بر آنکه او را هیست ملکیت
 از شیب بغیر از کشیده و دوزخ و در زیر او و عقائد اهل سنت است که آن راه و پله
 محسوس است و خلایق آنرا می بینند و از صوت بر آن میگذرند چنانکه مذکور
 شد و اقوال حمل و دینهای حق متفق اند و آنچه بنابر اعتقاد فرض است و از رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلم این چنین رسیده و مخالف درین عقیده معتزله
 و ایشان میگویند که عبور بر آن ممکن نیست و اگر ممکن باشد آن تعذیب مؤمنان
 را است بلکه مراد راه بهشت که خدا تعالی بندهگان مؤمن را نماید بعضی گفته اند
 مراد اوله و آخره است و بعضی گفته اند اعمال صالحه و عبادات است مثل نماز و
 روزه که راه بهشت است و این مذاهب باطل است و مخالف آنچه نص بر آن
 وارد شده و خدا تعالی قادر است که مؤمنان را بر آن بگذراند و آسان سازد
 حتی که بعضی مؤمنان بر آن گذرند همچون برق خاطف و بعضی دیگر همچون باد
 بعضی دیگر مثل جواد الی غیر ذلک بقدر اعمال و درجات مراتب چنانکه در حدیث
 وارد است که اقال محمد بنده و الجنة حق و النار حق بهشت و دوزخ بر آن
 صفتیکه در آیات و احادیث وقوع یافته است حق است و در مکان جنت
 و نار اقوال است گویند که جنت در آسمان اول است یا در چهارم یا فوق
 سموات سبع و نار در زمین و تقوای بالائے آسمان و جماعتی در هر دو توقف
 کنند و تعیین مکان هر دو بعلم الهی تفویض نمایند و در شرح مقاصد میگویند که
 نص صریح در تعیین مکان جنة و نار و در نیافتن است و لیکن اکثر ارباب اند
 که بهشت بالائے آسمان زیر عرش است و دوزخ زیر بهشت زمین منکسر است
 که در قرآن مجید میفرماید که و جنة عرضها السموات و الارض پس جوه آن

در مکان معین از زمین و آسمان چه صورت دارد حالانکه این قدر بزرگ
یکه از اهل جنة یا بر احوال یک جنت باشد جوالبش و تفسیر آمده که عرض جنة مقدس
عرض سموات و ارض بود و قتی که بیکه بیکه بچیده و چسبیده و عرض کنند و آن
توجیهات نیست که چون نزد مردم و اساع ترا از زمین و آسمان چیزی دیگر
نبود تمثیل و تصویر و سعت جنت و ناریدان کرد و حاصل مراد مبالغه و وسعت است
نه تحقیق و تحدید و در حقیقت وسعت جمات را خبر خدا تعالی که ندانند کمترین
خانه یا نبشت مقدار و نیاید مقدار آن بود اما اعراف بمعنی مکانی که در میان نبشت
و دوزخ بود یعنی در نفاست و رحمت بهشت بودند و حساست و سعت و دوزخ
بنقل صحیح و نص قطعی ثابت شده است و از بعضی سلف منقول است که او را
حق تعالی بر احوال اطفال مشرکین و اهل زمان فترت و حی آفریده است اما هر
میگوید که من اعراف را ندانم که در حدیث که ورود یافتند یا هیچ یک از
علمای بدان رفته باشند انتهی و آنکه در قرآن مجید میفرماید که وَ عَلٰی الْاَعْرَافِ جَالٌ
لِّیَعْرِضُوْنَ کَلَّا بَیِّنًا هُمْ مَرَادُ بَدَانِ بَلَدِیَّاهِی حِجَابٌ سَوْرَسِیت که در میان نبشت
و دوزخ زده اند اینجامراد آن باشد مثل انبیاء و شهداء و اخبار و منسین علماء
یا ملائکه در صورت مردان که اهل بهشت و دوزخ را بسیار و علامت هر یک نبشت
و هَمَّا مَخْلُوقَتَانِ مَوْجُودَتَانِ بِهَشْت و دوزخ الآن موجود اند و
مخلوق شده اند آنکه روز قیامت شان پیدا آید و خلق کنند و قصه آدم
و حوا و سیل آنست بِاَقْبَتَانِ وَ لَا تَقْنِیَانِ وَ لَا تَقْنِیَانِ اَهْلُهَا بِهَشْت و دوزخ
و بهشتیان و دوزخیان و آنم و باقی باشد و فنا نشوند یکبارگی مردند و زنده
گردند دیگر بار حیات و بقا است آنجا موت و موات است و خلق هم یکبار این
باشد و مخالفان در بقا است آن بعضی میگویند که گفته اند که بدست بهشت و

تنعمات جسمانی که در بهشت است چهار هزار سال خواهد بود و بعد از آن
 اهل بهشت فرغان گردند که قوت ایشان معارف و لذات روحانی باشد
 و لذات جسمانی فانی است و بر طرف میشود و این ندرت باطلست و مخالف
 اجماع جمیع اهل ملت است که ساکنان بهشت جاوید و باقی اند و نقص فراتر
 است خلود در بهشت و دوزخ و مخالف درین عقیده جبریه اند و ایشان میگویند
 که جنت و دوزخ فانی میشود و بعد از دخول اهل جنت و دوزخ و همه معدوم میشود
 و موجودی مانند غیر خدا تعالی و دلیل بر آنکه الآن مخلوق است خدا تعالی و صف
 جنت زمروده است و جنه عرضها عرض السماء و الارض اعدت للمتقین یعنی
 عرض بهشت و بهتائی او همچون عرض و بهتائی آسمانها و زمین است مهتیا و
 آماده از برای مومنان و متقیان و نص صریح است و دلیل قطعی بر آنکه الآن موجود
 است زیرا که چیزی که نبوده باشد نمیگویند که مهیا و آماده شده و یا چه ضرورتی
 نیست عدول از ظاهر و گفتن که چیزی که مقطوع الوجود است و شک نباشد
 در شدنش تعبیر از و بصیغه ماضی کرده شده سوال اگر گویند که بعضی آیات
 دلالت میکنند بر آنکه الآن موجود نیست مثل قوله تعالى تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ
 نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا جواب گوئیم مضارع
 بمعنی حال بطریق استمرار می آید و بر تقدیر تسلیم که مضارع بمعنی استقبال بود
 باشد قصه آدم و حوا و ساکن بودن ایشان در جنت و دلیل قطعیست
 بر آنکه جنت الآن موجود است و یا چه کس بر آن نرفته است که در زمان
 حضرت آدم علی بنیاء و علیه السلام موجود بوده باشد و بعد از آن معدوم
 شده باشد و باز مخلوق شود و مخالف درین عقیده معتزله اند که ایشان
 میگویند که بهشت الآن موجود و مخلوق نیست و دلیل بر آنکه جنت و اهل

او باقیست او فانی نمیشود و قوله تعالی اکلهما دائم خالدهین فیها ابد رسول
 اگر گویند که قوله تعالی کل شیء ملک الا وجهه و لالت میکند که فانی می شود
 جواب گوئیم که مراد از اهلک هلاک و زوات خودست زیرا که ممکن است و
 هر ممکن در ذات خود فانی و هلاک است و مستثنای وجهه خالی از دلالت بدن
 معنی نیست چنانکه در باب بصیرت ر مخفی نیست و بعضی در جواب فرمود
 که فنا و هلاکی طرقة العین منافی بقا و دوام نیست و تحقق معنی هلاکست و الکبیره
 لا یخرج العبد لکون من الایمان ولا تدخله فی الکفر گناه کبیره بیرون
 نمی آرد بنده مومن را از ایمان و در نمی آرد او را در کفر بدانکه چونکه معلوم که
 اصل ایمان تصدیق قلبی است و عمل جوارح داخل حقیقت ایمان نیست الا در
 ایمان کامل که بے عمل نباشد لازم آید که اصل ایمان بے عمل باشد و بیکر بصفت
 نقصان و نقصان شے را از حقیقتش خارج نگرداند بلکه از کمالاتش بر آرد پس
 از کتاب گناه کبیره بنده مومن را از ایمان کامل بر آرد نه از اصل ایمان و
 گناه هکاری و بد کرداری بنده را کافر نگرداند بلکه فاسق و عاصی سازد پس مومن
 دو قسم بود مومن مطیع و فرمان بردار آن مومن کامل بود و عاصی و بد کردار
 آن مومن ناقص باشد و اطلاق اسم مومن دور و خطاب مسلمانان و اجرایی
 احکام مسلمانان بر فاسق و عاصی در کتاب و سنت بسیار آمده است اصحاب
 رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بر جنازه فاسقان و گناهکاران نماز
 میکردند و در مقابر مسلمانان دفن میشدند و ایشان را دعا و استغفار
 میکردند پس معلوم شد که فاسقان و گناهکاران خارج از دایره سلام نیستند
 و گناه دو قسم است کبیره و صغیره کبیره آنست که گناه بودن بدلیل یقینی معلوم
 شده باشد و بخصوص آن وعید و وارد شده چنانچه حول بناحق کردن

بیان گناه کبائر

و زنا کردن و لو طت کردن و زن پارسا که در حباله عقد مرد است بنام
 بزنا کردن و از جنگ کاfran اگر زیاده از دو چند مسلمانان نباشد گریختن
 و سحر کردن و مال یتیم بناحق خوردن و پدر و مادر مسلمانان را بناحق رنجانیدن
 و در حرم که آنچه از از تکاب آن در آن مکان شریف منع آمده است از تکاب کردن
 در بواخوردن و دزدی کردن و خمر و هر چه مسکرا باشد خوردن و گوشت خوک
 خوردن و گواهی بدروغ دادن بے عذر گواهی پوشیدن و در روزه ماه رمضان
 بے عذر شرعی خوردن و نماز ناگذاردن نماز بیوقت کردن و زکوة مال ندادن
 و سوگند دروغ خوردن و قطع رحم کردن و در کيل و وزن خیانت کردن و با
 مسلمانان بناحق محاربه کردن و سب صحابه کردن و مال بر شوت گرفتن و رعایت
 نزو سلطان کردن و امر معروف و نهی منکر با وجود قدرت بر آن ترک دادن
 قرآن را بعد از تعلیم فراموش کردن و جانداست را بر آتش سوختن و زن را بیفرما
 کردن و مرد را بر زن ظلم کردن میان مرد و زن جنگ جدائی افکندن و
 اهل علم و حمله قرآن را امانت کردن و از مغفرت خداستغاثے نا امید بودن
 از عذاب او امین شدن این جمله را مولانا بلال الدین دوانی از روایات
 که از اصحاب شافعی است نقل کرده است و بعضی علمای یافه بر آن نیز کرده اند
 ضابطه آنست که هر چه در شرع و عید و بران وارد شد یقین معلوم گشته گناه
 کبیره است و گناه صغیره آنکه اینچنین نباشد و کار بار صغیره چندان صعوبت
 ندارد چه اجتناب از آن و شتوار است و بذهب مختار و تقوی نیز معتبر نیست اگر
 اصرار و استمرار نداشته باشد و اصرار بر صغیره و کبیره دیگر است و مرکب گناه کبیره
 هر چند بنقصان دین و ضعف ایمان موصوفست ولیکن با وجود آن مؤمن
 است و از دائره اسلام خارج نه و توارج مرکب کبیره بلکه صغیره را نیز کانگوشند

و بطلان این مذهب بوضوح پیوست و نزد معتزله فاسق نه مومن و نه کافر و
این اول مسئله است که در دین مسلمانی برخلاف اجماع مسلمانان حادث شده
است و ایشان نیز اول فرقه اند که رخنه در بنای مسلمانی انداختند و براه
متناهی عقل و هوار رفتند و ظواهر خصوص اتغییر و تاویل کردند خدا تعالی
و این مذهب باطل و رانی نحیف است حق سبحانه و تعالی تمام بندگان خود را دو
قسم ساخته است فرموده هو الذی خلقکم ثمکم کافراً و ثمکم مؤمناً قسم دیگر نیست
بحقیقت ایشان قدر تصدیق و ایمان محمد صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم
نشناختند که در جنب قوت و نورانیت و جمیع گناهان و معاصی مصححانند
همچنانکه حسنات با کفر سود نکند سیئات بر ایمان نیز غالب نیاید و ضرر نکند الاکمال
ایمان را اگر آنکه بطریق انحلال و تخلف یعنی حرام را حلال و اندو گناه را حلال
پندارد و این خود عین کفر است و منافی تصدیق و یکسان اگر حرام را حرام و اندو گناه
را گناه اعتقاد کند و حکم بشریت و غلبه شهوت بفرغ و کافر نگردد زیرا که این
منافات ندارد با تصدیق قلبی که حقیقت ایمان است دل و ایمان آورده است
و مسلمان شده و لیکن جوارح و اعضا او بفرمان دل نمیروند خصوصاً وقتی که تقاضا
باشد با خوف عذاب امید مغفرت و عزم توبه و با وجود این مغفور نباید که شود
گناه و صفائی قلب و مانگی ایمان را چنان برد که نام و نشان از آن نگذرد و دل
را سیاه گرداند و قساوت و بیکد رج از کفر نزد یک سازد و اگر عادت شود و دوم
پذیرد مشکل که در ورطه کفر نیفتد در خیر است که چون گناه از بنده صادر گردد نقطه
سیاه بر دل و نشیند و اگر توبه کند بحال صلی باز آید و الا آن سیاهی شوم
پذیرد و صفی دل را تمام در گیرد و اگر همچنین ظلمات معاصی مترکم شود
گردد و خطیئات و سیئات احاطه کند و سیاهی در سینه و دل در رود

دیگر قبول ایمان را و استماع سخن حق را چنانچه نماند و حتم و طبع و رین که گویند
 نیست کلا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَطَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَخَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ اِشَارَت
 بآنست پس معصیت اگرچه مؤمن را ایمان بیرون نیاید اما خوف آنست که رفته
 رفته آخر کفر کشد اصل سلامت در وقوف بر حد ضرورت است و آن پیش از آنست
 چیز نیست لغت که سد جمیع کند و حرقه که ستر عورت شود و مکانیکه از سر و گردن
 بوی سپاه گیرد و تجاوز از حد ضروریات برسد در مباحات کشد و توسعه در
 مباحات بوقوع در شبهات و مکروهات آرد و وقوع در مکروهات باز تکاب
 محرمات رساند اینجا سر حد دار سلام تمام از انطرف دیگر دار کفر است فعوذ
 بالله من ذلك بالجملة ترقی و تنزل بجانب کمال و نقصان باین دو طریق
 و مواصل اتیان و اجبات و سنن نوافل تهافت و ثانی ضرورت مساح
 و مکروه و حرام و کفر حقیقه و سلامت حال در میان خوف و رجاست و شد
 الهادی و حدیث من ترک الصلوة متعمدا فقد کفر و مثال آن را تاویل
 باید نمود و حمل بر تهدید باید کرد و یحجز العقاب علی الصغیره و دیگر از
 عقائد اهل سنت و جماعت آنست که رو است که عقوبت کند خدا تعالی بنده را
 بر گناه صغیره خواه مجتنب باشد از کبیره خواه نباشد یعنی چون ماوی کفر از
 گناهان در شیطنت برورد کار ماند و صغیره نیز گناه است مواخذ و عقاب آن
 نیز جائز باشد وَالْعَفْوُ عَنِ الْكَبِيرَةِ و رو است که عفو کند خدا تعالی
 از کبیره که از بنده صادر شود و این را بیشتر از صغیره حفظ مغفرت شده بود
 اما بتوطیه اِذَا لَمْ يَكُنْ اِسْتِحْلَالٌ وَاِلَّا اِسْتِحْلَالٌ کفر اینجا مذکور شد یعنی
 عفو و مغفرت کبیره وقتی رو است که آن کبیره را حلال نماند و اگر نه استمال
 خود کفر است و کفر از حیطة مغفرت خارج و الشفاعة ثابتة للرسول و الاحیاء

فِي حَقِّ أَهْلِ الْكِبَايَرِ بِالْمُسْتَفِيزِ مِنَ الْأَجْبَادِ وَشَفَاعَتِ ثَابِتِ سِتِ مِ
 بِنِجْلَانِ وَنِيكَانِ رَاوِرِ حَقِّ أَهْلِ كِبَايَرِ خِلَافِ مَرْمَعَزَلَه رَاكِه اِيْشَانِ تَجْوِيزِ عَفْوِ
 كَرِيْمِه نِيَكُنْدِه بِي تَوْبِه وَوَلِيْلِ بَرِ مَدْعَايِ أَهْلِ سُنْتِ وَجَاعَتِ اِيْنِ آيَةِ كَرِيْمِه وَ
 اسْتِخْفَرِ لَه نِيَكْتِ لِمُؤْمِنِيْنِ لِمُؤْمِنَاتِ يَعْنِي اَمْرُشِ طَلَبِ اَكْمَحْمَدِ اَزِ بَرَايِ
 كِنَاهْ خُوْدِ وَازِ بَرَايِ كِنَاهْ مُؤْمِنِيْنِ وَمُؤْمِنَاتِ وَتَوِيْدِ اِيْنِ مَدْعَايِ آيَةِ كَرِيْمِه
 قَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَتِ اِيْشَانِ فَعِيْنِ يَعْنِي نَفْعِ نِيْمِرْسَانْدِ كَاوَرَانِ رَاوِرِ شَفَاعَتِ شَفَاعَتِ
 كُنْدِ كَانِ دَايْنِ وِلِيْلِ سِتِ بَرِ شَفَاعَتِ شَفَاعَتِ عَقِيْدَه اِيْمَانِ شَفَاعَتِ اِيْمَانِ
 كِه شَفَاعَتِ كِرْدِنِ بَعْضِ اَزِ بِنْدِ كَانِ بَرِ كِرْمَزِدَه خَدَايِيْعَايِ اَزِ يَكْ وَآدَمِ حَقِّ
 وَثَابِتِ وَحَقِّ تَعَالٰي رُخْصَتِ شَفَاعَتِ وَآوْنِ وَادِه هِتِ وَكِسِي شَفَاعَتِ
 كِسِي تَوَانْدِ كِرْدِنِ بِي آوْنِ خَدَايِيْعَايِ وَوَلِيْلِ بَرَايِ نَصْرِ قُرْآنِ وَحَدِيثِ
 سِتِ كَقَوْلِه تَعَالٰي مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلَّا بِاِذْنِه وَلَا يَكُنَّ الشَّفَاعَةُ اِلَّا لِمَنْ
 اِذْنُ ذٰلِكَ اَلَا اَرَأَيْتُمْ اَنَّهُ قَوْلًا وَّيْكَرَ اَحَادِيْثِ صَحِيْحِه دَرِيْنِ بَابِ وَارُودِ شَدِه كِه
 وَرَقِيَايِ سِتِ خَلَاوَقِ پَشِيْرِ اَدَمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَوْنْدِ كِه مَارَا شَفَاعَتِ كَرْنِ اَدَمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 بَايِرِ اِيْمِيْمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَوَالَه كِنْدِ وَايِرِ اِيْمِيْمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَبُوسِي عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمُوسِي عَلَيْهِ
 السَّلَامُ عِيْسِي عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعِيْسِي عَلَيْهِ السَّلَامُ بِحَضْرَتِ رَسَالَتِ پَنَاهِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ
 وَالسَّلَامُ وَحَضْرَتِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ شَفَاعَتِ كِنْدِ وَوَرْتَقَامِ شَفَاعَتِ دَرِيْمِ
 چِيَا نَكِه وَرِ حَدِيْثِ وَارُودِ شَدِه شَفَاعَتِ لَ اَهْلِ الْكِبَايَرِ مِّنْ اَتِي يَعْنِي شَفَاعَتِ مِّنْ
 اَزِ بَرَايِ اَهْلِ اِهْبَا رِسْتِ اَزَامَتِ مِّنْ وَّآنِ حَضْرَتِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ شَفِيْعِ
 وَشَفِيْعِ سِتِ يَعْنِي شَفَاعَتِ مِيَكُنْدِ وَشَفَاعَتِ اَوْرَا خَدَايِيْعَايِ قَبُوْلِ خَوَاهِدِ كِرْدِ
 وَآخِرِ حَضْرَتِ صَلَواتِ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَمِ مَقْبُوْلِ الشَّفَاعَةِ سِتِ وَنَحَاْلِفِ دَرِيْنِ عَقِيْدَه
 مَعْتَزَلَه اَنْدِ وَايْشَانِ مِيَكُوْنِيْنْدِ كِه شَفَاعَتِ اَزِ بَرَايِ زِيَادَتِي ثَوَابِ سِتِ نَه اَزِ بَرَايِ

دفع عذاب زیر که خدا بندگان فرموده است وَالْقَوَايِمُ مَا لَا تَحْزَنُ نَفْسٌ عَنْ
 نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا تَنْفَعُ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ این عام است در شفاعت انبیاء
 علیهم السلام و غیر هم و جواب است که عام نیست بلکه در شان جماعتی
 از یهود و اوردست و در احادیث صحیح برایشان حجت است اللهم ارزقنا
 شفاعته الشافعين ولا تجعلنا من زمرة المجرمين الخامسین آمین یا عالمین
 و اهل الکبائر من المؤمنین لَا یُخْلَدُونَ فی النار و اهل کبائر از مؤمنان
 جاوید نیستند در دوزخ و الطهائی نیز آن هر چند که بے توبه مرده باشند زیرا که حق
 تعالی فرموده مَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا نَرَهُ عَیْنِیْ هَر کس کم مقدار زوره عمل کند
 جزای آن بیند و این بعد از دخول یا بدو خروج از نماز تا منفعت بر آن باشد
 همچنین آیات دیگر دلالت برین دارند بکے از آن آیه وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَ
 الْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ بندگان کبیره کافر نگردد
 و آیات و احادیث ثابت شده است که همیشه بودن در آتش دوزخ مخصوص
 کافران و منکران است لازم آمد که گناه گاران ترکببان کبائر همیشه در دوزخ
 نباشند اگر چه بے توبه از عالم روند چند گاه که قادر حکیم جل شانہ خواهد پاشا
 را در دوزخ بدارد و پاک گرداند باز نشان بهیشت دارد ابد الابد انما کجا
 بیرون نیایند و امام حکیم ترمذی در نوادر الاصول در حدیثیکه از ابو هریر
 آورده است گفته مکث بعضی از عصاة در دوزخ ساعتی بیش نباشد و
 بعضی روزی و بعضی ماهی و بعضی سال و بیشتر و دراز ترین مدت مکث
 عصاة در نماز مقدار عمر دنیا بود که هفت هزار سال است نعوذ بالله من ذلک
 ابن ابی حاتم و ابن شهابین مثل آن از حدیث امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
 نیز آورده اند و معتزله برینند که هرگز در دوزخ در آند جاوید آن در آن خواهد بود

زیرا که نزد ایشان داخل و زاریا کافرست یا صاحب کبیره که بے توبه رفته
 باشد و معصوم و تائب صاحب صغیره که مجتنب از کبیره باشد از اهل حق
 نیستند الا یمان فی اللغة هو التصدیق بما جاء من عند الله
 ایمان در لغت تصدیقست یعنی باور داشتن آن حکم را که مخبر خبر کند
 و در شرع ایمان تصدیقست بجز خبر کیه آمده است از نزد خدا تعالی بدانکه
 معنی ایمان تصدیقست و تصدیق باور داشتنست کسی را که در آنچه گوید
 لفظ او را از من گرفته اند که ضد خوفست و معنی ایمن کردنست و چون
 اعتقاد می درست گشته و بر آن اعتقاد رفت نفس خود را از عذاب ابدی
 ایمن کرد و الله الهادی الی الرشاد و الاقرار به و اقرار کردنست بان
 تصدیق و هر یک ازین اقرار و تصدیق رکن ایمانست و اقرار احتمال سقوط
 دارد از مکلف همچنانکه در وقت اکراه کردن او بکفر اقرار می ساقطست
 و مجرد تصدیق قلبی کافیست چنانچه حق تعالی فرموده الا لمن اکره و قلبه
 بالایمان و جمهور و از محققان برین رفته اند که ایمان همان تصدیق قلبیست
 و اقرار شرطست از برای اجرائی احکام در دنیا پس برین تقدیر اگر کسی تصدیق
 قلبی داشته باشد بزبان آفران نکرده عند الله مؤمن باشد اگرچه احکام ایمان
 در دنیا بر او اجرا نکنند و اگر تصدیق قلبی نداشته باشد و بزبان آفران کند
 همچنانکه منافقان در دنیا احکام ایمان بر او اجرا کنند اما عند الله مؤمن نیست
 بیشتر علماء قدس الله ارواحهم بر آنند که ایمان عبارت از مجرد تصدیقست
 که تعلق بدل دارد و اقرار بزبان داخل ایمان نیست بلکه شرط اجرائی
 احکامست تا او را از جمله مؤمنان داریم در عبادت و تشیع جبارزه و دوزخ
 و مقابله مسلمانان و مانند آن و شک نیست که تصدیق چون در حقست

و عمل صالح چون شاخ می‌راود پس تصدیق و اعتقاد را به عمل کمال و رونق
 نباشد و عمل را به اعتقاد صلاحت و اعتبار نبود و آنکه گفته اند ایمان و اسلام
 متحد اند یعنی دار و ایمان کمال و اسلام صحیح هر دو یکے اند زیرا که هر یک ازین
 دو را تا چارست از دو جزو اعتقاد پسندیده است و عمل و آنچه بعضی از سلف
 و محدثان گفته اند که ایمان اقرار است بزبان و تصدیق است بدل و عمل است
 بجوارح مراد ایشان خوشیستن سپردن بکلیت و خالص مرقع سجانه و تعالی
 بد آنکه ایمان بر دو نوع است مجمل و مفصل ایمان مجمل آنست که تصدیق
 کنی به هر چه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از نزد خدا تعالی آورده است
 مجموع حق است و در ایمان مجمل هیچ زیادت و نقصان تصور نتوان کرد و لیکن در
 تفصیل آن تفاوت ممکن است و آنچه میگویند قبول کردم دین مسلمانی را و
 آنچه در وی است بنیزم از کفر و کافری و آنچه در وی است اشارت بایمان
 مجمل است و ایمان مجمل با اتفاق علماء مقبول است و اما الاعمال فیه یزید
فی نفسها و الايمان لا یزید ولا ینقص اما اعمال صالحه زیادت همیشه و
 نفس خود و ایمان زیادت نمیشود و کم نیز نمیشود پس اعمال صالحه جزو ایمان است
 و دلیل بر اینکه اعمال جزو ایمان نباشد عطف کردن اعمال صالحه است بر ایمان در
 قرآن و عطف تقاضای معازرت میکند چنانچه حق سبحانه و تعالی فرموده ان
الذین آمنوا و عملوا الصالحات و روایت دیگر ایمان را شرط صحت عمل داشته
و شرط غیر شرط طاعت قال الله تعالی و من القوا حیات و هم مؤمنون و اما امام
اعمال را در کمال ایمان کامل میگردانند نه کن عمل ایمان پس تا که عمل از اصل ایمان
خارج نشود اگر چه از کمال ایمان می افتد بد آنکه کمال ایمان مانع است از زیر
و سبب حصول است بدرجات جنان و قرب حضرت رحمان متبنی است بر

چهار چیز که هر یک صلی است از اصول ایمان اول تصدیق است بدل دوم قرار
 است بزبان سوم اتباع در اوامر و اجتناب است از نواهی چهارم متابعت سنت
 نبوی صلی الله علیه و آله و سلم هر که از مجموع این چهار اصل محروم است کافر مطلق است
 هر که اقرار بزبان دارد و تصدیق بدل نکند منافق است و حال بدتر از کافر مطلق
 است قال الله تعالی ان المنافقین فی الذکر الا سفیل من الثار بدانکه
 منافق بر دو نوع است چنانکه حجة الاسلام ابو حامد بن محمد الغزالی قدس الله
 روحه در اخبار آورده است که اول نفاقیت که بنده را از اصل ایمان بیرون
 بر و آنست که نعوذ بالله منها که در خاطر کفر باشد و در ظاهر ایمان دوم نفاقیت
 که بنده را از کمال ایمان بیرون برد چنانکه سیر و علانیه برابر نباشد و علامت
 این آنست که چون سخن گوید و روغ گوید و چون امینش سازند خیانت کند و چون
 خصومت کند فحش گوید و هر که تصدیق دل و اقرار زبان دارد و عمل تن بے ترک
 واجبات فاسق است و حال بر تقدیر عدل آنکه بقدر قصور و ربنده گی در و زخ
 عذاب کشد و اقل آن ساعتیت و در اکثر اختلاف است بیشتر بر آن اند که
 اکثر مے هفت هزار سال است چنانچه احادیث ویرین باب وارد است و بعد
 از آن خلاص یابد و بهر بهشت اندر آید و هر که تصدیق دل و اقرار زبان و عمل
 بارکان دارد و لیکن در اعمال مست نمیکند متبوع و ضال است و حال ایشان
 آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اهل البیوع کلاب
 یعنی متبوعان سگان اهل و زخ اند و هر که تصدیق دل دارد و بس پیش
 مشکلمان و بروایتی از امام عظیم رضی الله عنه مؤمن بنیه و بین الله تعالی
 و اجر اے احکام شرعی بر نفس متوقف است بر اقرار و لیکن متاخرین بر آنند
 که اگر ممکن اقرار بود و فکر مؤمن نیست بدانکه چون ثابت شده که حقیقت

ایمان تصدیق قلبی است و آن خود یکوست و تعدا و رابو و راه نیست
 پس زیاده و نقصان عمل بدان راه میبود و امیر قلیس پس این قول که الایمان لا
 یرید ولا ینقص کم انا امام ابو حنیفه کوفی رضی الله تعالی عنه منقول است به اشکال و
 اشتباه راست آمد و محقیقت آن اشارت بخرج عمل از حقیقت ایمان چنانچه
 مذکور است و جماعت سنت فافهم و باشد التوفیق و الایمان و الاسلام
 واحد ایمان اسلام و شرع یکیت زیرا که اسلام انقیاد و حکم الهیست یعنی قبول
 آن و این عین تصدیق است زیرا که پس مؤمن است در شرع مسلمان نیز نیست
 ایمان و اسلام بی هم وجود گیرند اما در حدیث فرق واقع شده است میان
 ایمان و اسلام چنانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود الایمان
 ان تؤمن بالله و ملائکته تا آخر و الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله
 محمول که علامت اسلام را حضرت بیان فرموده اند و چون این اعمال با اصل
 اسلام همان انقیاد و قبولیت که عین تصدیق است پدید آید ایمان و اسلام یکی
 است لیکن غالب در مفهوم ایمان تصدیق قلبی و حال باطن است و در اسلام
 خضوع و انقیاد و ظاهراً چنانچه در آیه کریمه فاکت الاعراب انما الایة ما ظرو
 است مقصود اینجا اینست که هر که مؤمن است مسلم است و هر که مسلم است مؤمن
 معافرتی در میان نیست و اذا وجد من العبد التصديق صح ان يقول
 انا مؤمن حقاً و حقیکه بیاید از خود و تصدیق و اقرار و درست است اینکه بگویم
 که مؤمن حقاً زیرا که ایمان از وی محقق شده است و در کتاب اعتقادیه مسطور است که
 اعتبار ایمان مشروط است بچند شرط که اگر یکی از آنها نباشد یا که سخن گوید
 که دلالت کند بر حصول ضد شرطی ازین شرائط در وی کافر شود و عیاناً و با الله
 و شرائط مذکوره را بدو شرط باز آورده اند اول تعظیم حضرت حق است بجان و تنگی

وضو است اعتقاد است بآن حضرت نمونو باشد دوم رجا است افضل او
 و ضو است ناامیدی است از آن شوم خوت است از سخط خدا تعالی و عذاب
 او وضو است این است از آن چهارم محبت است بآن وضو است اندوه است
 بآن و علامت از آن ششم شوق و توطش است بقا و او وضو آن سر و
 استغناست از دنیای توکل است بر خدا وضو آن غما و است بر غیر او ششم
 انقیاد و پذیرفتن است شریعت او را وضو است رد حکمیت از احکام شریعت
 نهم دوست داشتن چیزهاست و کارهاست از جهت او وضو او دشمنی است
 و دشمنان دوست داشته شده دوست و هم حلال داشتن حلالها و دوست
 حرام داشتن حرامها و او وضو آن حرام داشتن حلالها و دوست
 حرامها و او پس اگر دو کس شرطی ازین شرایط نبود حصول وضو آن شرط کافر
 بود و اگر چه حکم عادت کفر توجید گوید نماز و روزه ظاهر بجا آرند تا آن زمان که
 از باطن و یو آن ضد متقی شود و آنچه شرط است متصف گردد و لا یتبعی آن
 يَقُولُ اَنَا مُؤْمِنٌ اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى سِرّاً و اَرِیْتُ اَنَّهُ یُؤْمِنُ اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى
 خواسته باشد از آن جهت که این کلام در مقام شکست محال مینماید و اگر از برای
 تبرک و حال کردن امور بر خدا تعالی نیز استعمال و میکنند اگر برائت شک خود
 ایمان کفر است و اگر از برای تبرک باشد نیز سِرّاً و اَرِیْتُ گفتن انشاء الله تعالی
 و درین محل از برای آنکه موهم شکست است اما نزد اشاعره درست است که گوید انشاء
 الله تعالی و این سخن را امام حسن بصری رحمه الله علیه ماکه کرده است بیان حنفیه
 و اشاعره و فرموده که اگر مراد از ناموس ایمان نیست که احکام اخروی بر آن مرتب
 شود انشاء الله تعالی باید گفت که متعلق به شیت است و اگر مراد ایمان نیست که
 احکام دنیوی بر آن مرتب شود انشاء الله تعالی نباید گفت زیرا که محقق فقیه

ابوالمیث سمرقندی در عقاید خویش آورده است که بر همه کس فرضیه است که این
 مقدار را اوصاف ایمان و شرائط ایمان بدانند و اهل و عیال و غلام و کنیز
 خود را بیاورند و اتفاق اهل سنت است که اگر اوصاف ایمان و شرائط آن
 پیش یکدیگر بیان کنند گوید من این همه میدانم ولیکن تقریر نمیتوانم که چه
 مؤمن است و تا این زمان مؤمن بوده است و اگر گوید من اینها میدانم و حالاً نشنیده
 تا این زمان کافر بوده است او را باید آموخت تا مؤمن شود و زنی که اینها نداند
 ویراجد اکتفا از شوهر و والد الهادی بدانکه خلافت در میان علمای اهل
 سنت که انا مؤمن بالله تعالی توان گفت یا نتوان گفت علمای حنفیه از آن
 منع کنند و شافعیه جایز دارند و باید که خلافت در میان نباشد چه اگر در معن
 و شک و تردید و ایمان قصد کنند روا نباشد چه شک و تردید منافی جزم
 و یقین است که حقیقت ایمان است و اگر بقصد تبرک و تمیز بذكر الهی و نفی محب و
 تزکیه نفس و ابراهیم عاقبت پاترود و در حصول ایمان کامل منتهی اولیست ثم المؤمنون
 حقاً بدان اشارت میکند گوید روا باشد و مع هذا نگویید بهتر تا صورت شکستیم
 تر و در ایمان نبود و بزرگان زود و السَّعِیْکَ قَدْ لَبِثْتُمْ وَالشَّقِیُّ قَدْ لَبِثَ عَدُوٌّ
 و سعید یعنی نیکوخت گاهی بدخت میشود و باینکه متر میشود و نحو ذلک و بدخت
 گاهی نیکوخت میشود و باینکه ایمان آورد و التَّغْيِيرُ عَلَى السَّعَادَةِ وَالشَّقَاوَةِ
 دُونَ الْإِسْعَادِ وَالْإِسْقَاءِ وَتَغْيِيرُ کَیْفِ وَاقِعٍ یَشُو د ب س ع ا و ت و ش ق ا و ت ی ک و ف ع
 میشود و که صفت بنده است نه اسعاد و اشتقار یعنی نیکوخت ساختن و بدخت ساختن
 صفت حق است چنانچه حضرت صاحب متن قدس سره فرموده و هکذا من صفات
 الله تعالی و این اسعاد و اشتقار صفات خدا تعالی است و لا غیر عما لله
 و لا علیه صفاته و تغیر راه نمیباید بر خدا تعالی و صفات او همه قید اند و

قدیم محل حوادث نمیتواند بود و فی رَسَالِ السُّلَی حَکَمَهُ و در فرستادن سول
 حکمتیست یعنی مصلحتی و درین مسئله اشارت است باینکه فرستادن سول
 واجب است باینکه که حکمت مصلحت مقتضی آنست نه باینکه که برخدا تعالی
 پیغمبر واجب نیست قَدْ ارْسَلَهُ اللَّهُ تَعَالَى رُسُلًا مِّنَ الْبَشَرِ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ
 مَبِیِّنِينَ لِلنَّاسِ مَا یَحْتَاجُونَ اِلَیْهِ فِی اُمُورِ الدُّنْیَا وَ الدِّیْنِ بِتَحْقِیْقِ کَیْفِ
 تعالی فرستاده است پیغمبران را از جنس بشر بوسی و میان در حالیکه بشارت
 دهنده اند ایشان مرا بل طاعت و ایمان را بجا و صفت جاوید آن و بیم
 کننده اند مرا بل کفر عصیان را ببقاب و درکات و نیزان و بیان کننده اند
 برای آدمیان آنچه محتاج اند بآن از امور دینی و دنیوی بدانکه هدایت بطریق
 نجات و حصول بند و درجات موقوفست بر تعلیم معارف حقیقه و اعمال صالحه
 استغاضت اینها از آن حضرت جل و علما با وجود انعماس و طلعات تعلق عالم
 طبیعت و مکرر بکه و رات بشریت صورت نه بند و چه تا سبت میان مفیض و
 مستفیض شرط است ازین جهت حق سبحانه و تعالی بعضی از آدمیان را برگزیده
 بصفا و نفوس کمال طهارت از شیوه عالم طبیعت مخصوص گردانید و اطلال ایشان
 را محیط وحی و انوار و مقرا بهام و اسرار ساخت و بایشان کتابها فرستاد و ایشان
 پیغمبران اند علیهم السلام و چون در صورت بشریت و لوازم آن باهموم اوین
 شریک بودند و انواع مردم ایشان را در اوامر و نواهی که خلاف مشتهای طبع است
 مودی میشد معارضه و طلب دلیل بر ثبوت عقائد بدانکه بر پروردگار تعالی و
 تقدس پیغمبر چیر واجب نباشد نه معنی آنکه در فعلی از افعال ملکی و مضطر گردد
 زیرا که فی تعالی فاعل مختار است هر چه کند بآرادت و اختیار کننده بصورت
 و مضطر و نه بمنزله آنکه عقل حکم کند بر و جب آن بر فی تعالی زیرا که عقل محکومست

نه حاکم الا انکه مے تعالیٰ بفضل و کرم و رفعت و حرمت چیزے چند را که
سبب بقائے عالم و کمال ان افراد انسانی و صلاح معاش و مساو ایشان باشد
مثل زرق و لون بندگان و هدایت ایشان فرستادن پیغمبران بر خود
لازم گردانیده و ضامن شده و این در حقیقت نه واجب بلکه جرات سنت
عادتست که بفضل علمیم خود میکند و چون عامه خلق را استعداد و قابلیت
استفاد از جناب اقدس بواسطه حقوق و اتصال بملکوت اعلیٰ نبود بعضی
از آدمیان را برگزید و علم ذات و صفات و افعال خود و آنچه صلاح مبدء و مسا
ایشان در آن باشد بیا موخت و بسو و خلق فرستاد تا دعوت شان کنند و
هدایت نمایند و آنچه در دنیا و آخرت بدان احتیاج آید از علم و عمل شان بیا موخت
و نیز مے تعالیٰ بپشت آفرید و دوزخ و بهشت را بجائے نیکوکاران ساخت
و دوزخ را محل بدکردان و معرفت کارهای نیک و بهشت رساند و از دوزخ باز دارد
بمحر و عقل ممکن نبود پس انبیا را برگزید تا آن کارها بخلق تعلیم کنند و بران حالت
نمایند تا دیگر خلق را بجهت و عنده نماند چنانچه فرمود **لَقَدْ کُنَّا نَاسًا عَلٰی**
الْاَرْضِ خَلْقًا نَّحْنُ اَوَّلُ الْاَنْسَابِ و قوله تعالیٰ **وَمَا اَرْسَلْنَاکَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِیْنَ** و نه بحقیقت
مواد و وصول و جمیع علوم ارضی و سماوی و کمالات علمی و علمی بوساطت
حضرات انبیا علیهم السلام بخلق رسیده است مبدء و منبع علم جزو حقسمانی
نیست و تمامه علمها و حکما استنباط و استخراج علوم از انجا نمایند و از ان سرچشمه
آب خورند و تواند که تقیاس و اجتہاد و ریاضات و مجاہدت چیزے چند را
بیفزایند و آن را شرح و تفسیر کنند و تحریر نمایند و سبب مخالفت و مباحث
بعضی علوم بشرائع آن تواند بود که چون سنت الہی و حکمت بالغہ و مے بر
نسخ شرائع و تبدیل دیان رفته است گرچه بر شریعت اولی و دین سابق مانده

و بر متابعت پیغمبر لاحق زنده و فرقه دیگر تحریف و تصحیف چیز را بران افزود
و تخیرات داده و جماعت دیگر نیز یافتند که حکم عقل بوفضول داده و خیالات
باطله جمله از ابطال بر و کار آورده ابواب قیل و قال باز کرده باشند و حکم و عقلا بجز
ریاضت و تامل بی آنکه مواد و مبادی آن منتهی بقلم از مشائخ و اساتذ که نقله علوم
و روایات اخبار از انبیاء و را سجا و علوم گردانند در غایت بعد است طریق تحصیل علم
تعلیم است باقی فهم و استنباط است چنانچه در حدیث آمده است انما العلم بالتعلم و
الحلم بالتحمل اشارت میکند که طریق کتاب علم و عمل و خلق تعلم و تادب و خلق است
نیکو فائده بجهت الله تعالی الی الخلق تبلیغ الاحکام التي اوحی الیه و الرسول قد
یستعمل مراد فامسا و یا وقد یخص من له شریقه و کتاب یکون ان خص من النبی
و اشتقاق من انبیا یعنی انجرا و من النبوة یعنی الارتفاع یا منقولست از نبی یعنی
طریق و پیغمبر ترجمه نمیشود و این مناسب است اولست زیرا که از احکام الهی خبر میدهند
و پیغام خدا تعالی را که عبارت از سخنان حق است پدیده از پیش خدا تعالی است
خلق و بایشان رسانیده و از معنی دوم هم میتوانند بود از ان جهت که قد
و منزلت او مرتفع است و از سوم نیز مختل است زیرا که بهترین طریق حق است
که قبیل و طعن من آن است که ترجمه رسول بودن ظاهر ترست و وجه او
ظاهرست و محقق دوانی و شرح عقائد عضدیه مبروره که تعریف شامل نیست
که اوحی الیه کماله فی نفسه من غیر ان یکون مبعوثا الی غیره کما تبیل فی زید بن عمرو
مقبول اللهم الا ان تکلف تم کلامه فاین جواب تکلف مختل است اول آنکه
این قید مذکور در تعریف باعتبار اغلب اکثرست دوم آنکه تعریف صطلح
شرع است و در عرف شرع آنکس نبی نیست و خارج از معرفت و نقص آن که
داخل در معرفت خارج از تعریف شود سوم آنکه لغات میان مبعوث و مبعوث

الیه اتم است که بالذات باشد یا باعتبار پس نمی در صلاح شرع بیشتر است که خدا تعالی
 او را فرستاده باشد بر خلق تا رساند احکام الهی را بدان خلق و فرستادن خدا تعالی
 مشروط و مستعد آن نیست بلکه بعضی فضل حق است هر کس آنکه میخواهد از بندگان خود
 بیفرستد و حکمت فرستادن پیغمبر آنست که اگر پیغمبران نباشند و کسی از احکام
 غیبی خبر نگیرد و از امور بجه عقل درو استن استقل نسبت مثل معرفت معاد و شوق
 جنت و جهنم و فعل طاعت و معصیت بر بندگان ظاهر نکند و طریق مستقیم که
 رفتن بدان سبب نجات حیوات ابد است ظاهرا سازد و مخفی نماند و عند بندگان
 در نکند گویند که ما راه و طریق مستقیم را ندانیم و عقل ما مستقل در او را که نموی
 چون حق تعالی پیغمبران را فرستاد و طریق ظاهر شد بر بندگان از امر حق هر چه
 بایست رسانیدن و دشمن و احکام تکلیف از احکام نظریه و حکمیه تمام بیان کردند تا
 سر و حکمت الهی فرستادن پیغمبران بر خلق از آن جن و والا نبیاء یبلغوا الاحکام
 المستعلقة بالافعال علی وجه الکمال و الله اعلم بحقیقت احوال و المال و اید بکم
 بالمتعجزات الناقضات للعادات و قوی ساخته است پیغمبران را و قوت
 داده است و عواجزشان را بسبب معجزات که ناقض عادات است یعنی امور از ایشان
 بظهور آمده است که خلاف عادات و آدمیان را آوردن مثل آن عا جرات و عادات
 الهی جل و علا جاری نمود با فریدن مثل ایشان در حالت دعوی نبوت و طلب معجزات
 بر وفق مراد نبوت با معجز موم از معارضه تا بید کرد ایشان آن خبر بار معجزات خود
 پیغمبر را اصلا ندیده اند و سلم معجزات بسیار داد چنانچه در کتب احادیث و سایر
 مذکور است و بزرگترین معجزات آن حضرت صلو الله علیه و آله و سلم قرآن است که
 بعد از آن معجز باقی ماند و اعجاز آن بواسطه کمال فصاحت و بلاغت عمیق
 اعتقاد کنیم که پیغمبران برگزیده های حق اند از بندگان خود و بندگان مقبول

بعد از آنکه بحث پیمبران معجزات فعلی یا قولی که از زبان آدم علیه السلام است تا پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم حق است و ثابت باتفاق اهل ملل و غیر هم اتمسکین و حکما اما
 پیش حکما آن است که نظام اکمل که مقتضای عنایت ازلی الهیست تمام میشود
 فرستادن پیغمبر که کامل عقل را و اند تا توانمین بعد از وضع کند و ضائع تعلیم تا نظام
 و انتظام و تفاوت با یکدیگر باقی ماند و نزد حکم الین است که چیزی بر حد است اگر چه
 واجب نیست لیکن عنایت حکمت الهی از جهت هدایت طریق حق انبیا میفرستد تا راه را
 بنماید چنانچه مذکور شد و مخالف درین عقیده طائفه اند که ایشان میگویند که عقل مستقلا
 است با دراک آه است حاجت با بنیاد نیست زیرا که موهمیم که هر گاه که عقل از شوق
 که و رات طبعیه پاکیزه شد و بر یا ضات صفایافت او را اتصال به عالم قدس حاصل
 میگردد و دریا بدان چیز که محتاج الیه است در طریق نجات و این ندرت باطل است
 زیرا که بسیار از علوم و اعمال و صنایع است که تهو قیف شارع متوفست چنانچه در
 شرائع معلوم است پس احتیاج بوجود انبیا ثابت است اما طرق اثبات نبوت معجزه
 است و معجزه از اعجاز است و اعجاز افعال از عجز است که مقابل قدرت است و عجز از
 اصل اثبات عجز است استعاره کرده شده باظهار عجز و بعد از آن انشاد کرده شده بان
 چیزیکه سبب اظهار است از فعل و قول پس گردانیده شده اسم و التماثل نقل من الوصفیه
 الی الایسمیه چنانچه در حقیقت در لفظ حقیقت است و تا از برای مبالغه است چنانکه
 در علامه و معجزه چیز است که قصد کرده باشند بد و اظهار صدق کسیکه دعوی میکند که
 رسول خدا نیست و شرط آنست که فعل باشد یا چیزی باشد که قائم مقام فعل باشد و عارض
 عادت باشد یعنی از طور عادت و افعال مردم بیرون باشد و معارضه با او نتوان کرد
 و در وقت دعوی آن را اظهار موافق دعوی او باشد مثل آنکه گوید که معجزه من است
 که مرده را زنده کنم باید که مرده را زنده کند نه آنکه معجزه بگیرد بنماید والا کذب با و لازم آید

باید که آن مجزیه بکند و نباشد مثل آنکه گوید که مجزیه من آنست که این سوسمار
 را بسخن در آرم چون او را سخن آید گوید که دروغ گو هست و اگر گوید که مجزیه من آن
 است که فلان مرد را زنده کنم و او را زنده کند او گوید که دروغ است در مجزیه او و خلیف
 میشود زیرا که مجزیه زنده گردانیدن او بود و آن واقع شد و بعد از آن و مختار است اگر
 تصدیق کند یا نکند یا بدقیقتا و کنیم که حضرت پیغمبر اکرم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم است مبعوث بانس و جن بگردیده اند و جن انس هر دو مکلف اند بدلیل قرآن
 و بی وضع متوجه فرموده کذا قال احمد اول الانبیاء ادم و آخرهم محمد علیهم السلام
 و اول انبیاء آدم است و آخر ایشان محمد است علیه الصلوة و السلام و نبوت آدم و
 بنیاد علیه السلام ثابت شده است و سنت اجماع و انکار نبوت او کفر است و
 فاضلترین پیغمبران رسولان اند و فاضلترین رسولان ابو العزم اند و صحیح اتقا و اول
 ابو العزم پنج اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام و اما پیغمبری رسولان
 علیه الصلوة و السلام ثابت شده است بکتاب و معجزات که بعد تو تر رسیده است
 اگر کسی سوال کند که آخر حضرت عیسی علیه السلام در آخر زمان فرود آید و آنگاه
 کند و محمد مهدی باب ایشان اقتدا کند پس آخر انبیاء عیسی چون باشد جواب آنست
 که چون عیسی علیه السلام منسوخ شده است عمل بشریت حضرت پیغمبر اکرم پس
 آخر انبیاء محمد باشد علیه الصلوة و السلام بدانکه اول پیغمبران آدم است علیه الصلوة
 و السلام و آخر ایشان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کفوله تعالی و مکن رسول الله
 و خاتم النبیین چون مقصود بر درجه اتم و اکمل بعد از وی احتیلاج به پیغمبر دیگر نباشد
 یا وجود علماء و خلفاء که حاملان دین و حافظان ملت او اند و عقیده عقیده
 کنیم که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خاتم پیغمبران است یعنی ایمان باید آورد که بعد از
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر دیگر نباشد و مراد از خاتم النبیین

آنست که نبوت بآمدن و تمام شد باینکه خدا تعالی پیغمبران الهی ختم کرد
 بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خاتم نبیاست نص قرآن و لکن رسول الله
 خاتم النبیین حدیث نیز مثل لاینبی بعدی و نزول حضرت عیسی علی نبیاء و علیه السلام
 منافی اینست زیرا که او تابع رسول است علیه الصلوة و السلام و تقویة شریفه
 آنحضرت علیه الصلوة و السلام میکند و او خلیفه از رسول علیه الصلوة و السلام
 پس شریعت و دین ملت آنحضرت تأیید الصلوة و السلام تا قیامت باقی باشد
 وَقَدْ وَیَّ بَيَانُ عَلَيْهِمْ فِي بَعْضِ الْأَحَادِيثِ وَتَحْقِيقُ رَوَايَتِ كَرْدَنده
 است بیان عدد پیغمبران و بعضی احادیث چنانکه از آن حضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم پرسیدند از عدد انبیاء فرمودند که صد و بیست و چهار هزار اند اما نبوت
 پیوسته است و در معتد آورده که در ایمان پیغمبران اسامی و ذکر انساب و عدد
 ایشان حاجت نیست و اما در عدد انبیاء و رسول در حدیث ابو ذر رضی الله عنه
 ثابت شده که او از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که عدد انبیاء چند اند از
 حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود صد و بیست و چهار هزار دیگر پرسید که رسول
 چند اند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که سیصد و سیزده و وی من
 خواجه نصیرانه قال قلت یا رسول الله کم الانبیاء قال علیه الصلوة و السلام ثمان
 الف و اربعة و عشرون الفا قلت کم الرسول قال صلی الله علیه و آله و سلم ثمان
 و ثلاث و عشرون قلت عشته و مختار آنکه در تعیین عدد انبیاء چیزی نمیکنند مبادا که
 غیر نبی در انبیاء داخل یابنی از انبیاء خارج شود و دیگر جماعتی از انبیاء علیهم السلام هستند که
 ایشان را الله العزم گویند و حق ایشان را در قرآن یاد فرموده آنجا که میفرماید
 فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ لَوْلَا الْعَزْمُ مِنْ الرُّسُلِ بَعْضُهُمْ كَوْنُهُمْ كَالْإِنْسَانِ نُوْحٌ وَآدَمُ وَآلَهُمْ وَآلِهِمْ
 و بعضی گویند شش کس اند نوح که صبر کرده بر ایندای قوم خود و ابراهیم که صبر کرده بر دشمنی

و یسعی که صبر کرده بر فوج و یعقوب که صبر کرد بر مفارقت یوسف و یوسف
 که صبر کرد در چاه و زندان و ایوب که صبر کرد بر ضرر و مشقت و بعضی گویند جمعی
 که هرگز عزم مصیبت و ذلت نکرده اند و بعضی گویند که الوالعزم جمعی اند از پیغمبران
 که ایشان را موراند جهاد و قتال پس آنرا نوح حق تعالی در باب آدم علی نبیا و
 علیه السلام میفرماید و لقد عهدنا لآدم من قبل فنی لم نجد له غرما که سلب عزم
 از او فرموده بواسطه نسیان عهد که ذلت است و بعضی گویند که تمام رسل صاحبان
 عزم اند و هیچ پیغمبری مبعوث نشده الا که صاحب عزم اند و این دو کمال عقل
 بوده و الله اعلم ج و الأولى ان لا يقتصر علی عدد فی التسمیة و اولی
 آنست که تمضار کرده نشود و در عدد و در وقت نام بدون پیغمبران یعنی عدد ایشان
 را منحصر سازد و مجمل بر همه ایشان بماند و قد قال الله تعالی منهم من
 قصصنا علیک و منهم من لم نقصص علیک پس بستمیکه فرموده است
 خدا تعالی که بعضی از پیغمبران آنان اند که قصه ایشان را خواندیم بر تو ای محمد
 و بعضی آنان اند که نخواندیم قصه ایشان را بر ای محمد صلعم و لایوسن فی ذکر عدد
 هم ان یخل فیهم من لیس منهم او یخرج منهم من یوسن هم و این دلیل بر ولویه عدم
 بقصا رست بر عدد و معین از برای آنکه این نیستند ذکر عدد از اینکه داخل شود در
 پیغمبران آنکه کسی که نه از ایشان باشد و اگر ذکر کنند عدد یک یا دو باشد از عدد پیغمبران
 یا بیرون رود از میان پیغمبران کسی که از ایشان باشد و اگر عدد ذکر کنند که کمتر عدد
 ایشان باشد و حدیث که مذکور است در عدد انبیاء خبر واحد است و خبر واحد
 هر چند که شریک صحت داشته باشد مفید ظن است و ظن معتبر نیست در باب
 اعتقاد باینکه آن حدیث مشتمل است بر اختلاف روایت و مخالفت ظاهر کتاب
 و این هر دو مقوی ظن است و بدانکه در نبوت ذوالقرنین اختلاف است بعضی

بر آن اند که وی پیغمبر است و اکثر بر آنند که پادشاهی مسلمان عادل و حق همین است
 و منقول است و منقول از امیر المومنین علی کرم الله وجهه نیز همین است و بعضی او را
 از ملائکه دارند و این سخن بی نهایت بعد است و در نام و نیز اختلاف است شهرت
 که نام وی سکندر است و عبد الله و در زبان فری و هر سر غیر آن نیز گفته اند
 این سکندر بن فیلقوس و می صاحب خضر که طلق شمه آب حیات کرد و نیافت
 اسکندر یونانی دیگر است که صاحب از اولاد یونان بن یافت بن لوح است
 قبیل الله علم و ذوالقرنین بقول اکثر و زمان ابراهیم خلیل الله علیه السلام بود و بعد
 بعد از موسی علیه السلام و بقول ابن عبد الحق که از ائمه علماء حدیث و تفسیر عبد الله
 علیه السلام بود و گفته اند که چهار کس مالک تمام دنیا از شرق تا مغرب بودند و سکندر
 یکو سلیمان علیه السلام و دیگر ذوالقرنین بود و دو کافر نمرود و بخت نصر که بعد از
 نمرود بود و پنجم امام محمد مهدی خواهد بود که در آخر زمان پیدا شود و در شب
 اسکندر بن ذوالقرنین اقوال است قول وهب بن منبه آنست که وی مالک دو قرن
 زمین بود یعنی دو جانب که مشرق و مغرب است یا روم و ترک قول حسن
 بصری آنست که وی دو کیس و میداشت از آن جهت او را ذوالقرنین گفته اند
 بعضی گفته اند که در سر و دوشاخ بود مثل شاخهای گاو و بقول دو قرن پادشاه کرد
 مروی از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه آنست که در جهاد هر دو جانب سر و رخم
 رسید از اشرف و القرین گفتند و از ابن کواکه از اصحاب که از علی مرتضی بود پرسیدند
 که ذوالقرنین پیغمبر بود گفت لا مرد بود و صالح که جانب است سر و در طاعت خدا
 زخم رسیده و بر حق تعالی او را باز زنده گردانید پس بجانب چپ زخم رسیده و
 باز زنده شد از آن باز نام او ذوالقرنین میگفتند بعضی گویند که وی در خواب بود
 بافتاب سیه و دو قرن یعنی دو جانب او گرفته است و این خواب را با قوم

گفت نامشرف و اقربین کردند و الله علم و در نبوت لقمان که گویند ابن خت ایوب
 علیه السلام و بقولی ابن خاله و می بود بیشتر خاندان صحیح آنست که و حکیم و ولی
 بود و تقوی پیغمبر بود آورد و مانند که در هزار پیغمبر خدمت کرده بود و میند نموده بود
 از ابن عباس منقولست که لقمان نبی بود و ملک نبود و بنده سپاهی که گویند
 چرا نیک حق تعالی و در برابر گزید و حکمت و قنوت و عقل داد و در کتاب خود ذکر و کرد
 حضرت علیه السلام صحیح آنست که و می نبی است خیر و محبوب از البصار و تار و قیامت
 باقیست از جهت شرب و آب حیات را و بعضی بر آنند که ولی است اما قول بآنکه و
 ملکست باطل است و بقول جابر اهل علم و صلاح زنده است و و نمیرد تا قرآن
 بر داشته نشود و حافظ ابن حجر و شرح بخاری گفت که حق آنست که و می نبی است و
 سخاوی نیز موافق آن گفته و قسطلانی در شرح بخاری ذکر کرده است که حضرت
 بفتح خا و کسر ضا و و کسر خا و سکون ضا زمام او بلیا بن ملک آنست و بعضی گویند که
 و می پسر فرعون است و این بنیایت غریب است و شاید و بعضی گویند که ابن ملک است
 که برادر الیاس بی و و بعضی گویند که رسلبی و م علیه السلام بود و الله اعلم و بالجمله
 باتفاق صوفیه و نقول جابر علیه السلام حضرت در حیات است جماعت از محدثین مثل امام
 بخاری و ابن المبارک و حربی و ابن جوزی انکار حیات او کنند آنها و مسک
 منکران بآن حدیثی است که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فریبان حلیت جو
 فرمود که هیچ چاند آر که بر روز زمین است بعد از صد سال قی نماند و این را تا و یلا
 است و ملاقات او مراد الیاء الله را شهرت رسیده است و آنحضرت را صلوات
 علیه و آله و سلم ملاقات کرده است و تبعیت صحاب بعد از فوت آن حضرت صلوات
 علیه و آله و سلم آمد و قول آن حضرت علیه الصلوٰة والسلام لو کان الخضر حیاً لزارنی
 پیش از ملاقات بود و بنای ملازمت بر عرف و عادتست و نقل احادیث از آن

حضرت سلو الله علیه وآله وسلم کرده است که بعضی مشایخ آنرا از دشمنانند و
نبوت مریم و عائشه و ساره باجره و خوا دام موسی که نام او یونایه است علیهم السلام و
نیز قول آمده است و صحیح آنست که نبوت مخصوص مردان و در نص قرآن میفرماید و اما
ارسلنا من قبک انک رجلاً نوحی الیهیم و اگر چه نسبت حی با ذکر انبیاء مذکور است و قهر
شده باشند از آنجا که نبوت متروک کرد مردان و حی علام و الهام است چنانچه
فرموده است و اوحی الی کل شیء و ذکر با نبی از جهت تشریف و اکرام است و الله اعلم
ت و کما هم كانوا خیرین مبلغین عن الله تعالى صادقین ناصحین و
همی غیران بودند خبر کننده و رساننده احکام از خدا تعالی به بندگان است گویند
و بگویند و ان و ناصحان همه خلق بودند اما بعضی بسبب جویری کرده اند و همچنین بعضی
از کفر و کبائر تقصد و سهو و از صفات تقصد بعد و حی و صد رصفاً از ایشان بطریق
سهو جائز دانستند مگر صفات خسیسه فاعل نخست و ذوات منسوب شود چون سرقه
یا حبه که صلاً آن جائز و دلیل برین آنست که اگر از ایشان کفر یا کبیره صادر شود
واجب نشود اتباع ایشان از آن زیرا که امر الهی جل و علا دارد است با اتباع ایشان و
نیز لازم آید که از نبوت معزول گردند زیرا که مذنب گناهکار باشند و مذنب ظالم است
و مستحق نبوت نیست قال الله تعالی لا یمان عهدی الظالمین سوال اگر کسی گوید
که چرا نشاید که مراد بعهد امانت باشد جواب آنست که چون عهد امانت با
ظالم جمع نشود عهد نبوت که از ان علی است بطریق اولی و آنچه منقول است از قول
آدم علی نبیا و علیه السلام پیش از وحی بوده است چرا که در پیش از اعدا امتی نبوت
است و آنچه از ابراهیم علی نبیا و علیه السلام منقول است که ستاره و ماه را گفت
هزار بی بر طریق فرض بود تا اثبات کند که او را قابلیت ربوبیت نیستند و آنکه تبار
راشکسته بود چون از و پرسید گفت این کار را بت بزرگتر کرده است آن سبیل

اعتبار بوده است و قصه داود چنانکه در کتب بطورست نبوت نه پیوسته نیست
 گناه لیغفر الله ما تقدم من ذنبك حضرت رسالت پناه صلو الله علیه و آله وسلم و اهل
 این اوست نبوت با نبیاء علیهم السلام محمولست بر ترک اولی چنانکه گفته حسانت الابرار
 سیات المقربين اما پیش از وی و نبوت صدر و صفائیه بر سبیل ندرت جائز
 گفته اند چون قصه برادران یوسف علیه السلام عقیقه پیغمبران هر چه گویند
 راست گویند و هر چیز که دهند از جانب خدا دهند و هر امر و نهی که کنند بفرمان
 آسمانی کنند و از گناهان معصوم باشند چون حکم معجزه و دعوی رسالت ثابت شد
 پس هر چه رسول گوید از مرسل گوید و ما علی الرسول الا البلاغ و اگر دروغ گوید حکمت آسمان
 باطل گردد و اگر خود بی غیر مانی حق کند و عصیت و رزند مردم نفرت گیرند و بگریزیم
 و امر نصیحت و ارشاد و تشیبه نیاید عصمت ایشان از دروغ و کبار و مطلق معنی
 عدا و سهوا و از صفائیه عدا و سهوا و نزد بعضی صدر کبیره سهوا و صغیره عدا مگر
 آنچه موجب نفرت و دال بر خست باشد مثل سرقه لغت و لطیف جبه و مختار نزد
 جمهور اهل سنت نیست که ایشان معصوم اند از کبار و صفائیه عدا و سهوا و این
 ایقینست بعضی از منصب علوم مرتبت ایشان صلوات الله علیهم جمیعین کند از کبر
 بعضی از فقهاء المحدثین من اهل الحدیث فی شرح القصیده الامالیة و اما وقوع سهوا و از
 بر ایشان در آنچه متعلق بر رسالت و ابلاغ احکامست جائز نیست و غیر این سهوا
 افعال جائزست چنانکه در باب سجود سهو معلوم شده است و آنچه از خطا و زات
 از حضرت انبیا علیهم السلام بعضی از آنها صحیح نیست بعضی صحیحست آنرا محال قیاسا و ایضا
 که در کتب منقولست و ظاهر آنست که مقتضای نبایه بود و انبیا صلوات الله و سلامه علیهم
 معزول نشوند و بر تبه نبوت و رسالت که حق تعالی بفضل و کرم خود خشیسته است
 از ایشان باز نگیرد و مقام نبوت رسالت بعد از موت ثابتست خود انبیا را موت

نبود و ایشان حی و باقی اند و موت همان است که کبار حشیدند بعد از ان روح را باطن
 ایشان اعاده کنند و حقیقت حیات نبشند چنانکه در دنیا بودند کامل تر از حیات شهید
 که آن معنوی است و روح شریعت عزل نبوت نیست و اولیا از خوف عزل و خوف خاتم رسالت
 دنیا این نباشند و بعد از موت اگر بر ایمان متنه اند و مؤمن اند و فعلی چنانچه در حالت مسلم
 مثلاً در استعانت و تمسک و از قبور بعضی فقهار سخن است ایشان گویند که زیارت قبور غیر
 قبور انبیا علیهم السلام از برکت و اعتبار قند کرده موت بود یا از برکت و ایمان نفع و
 استغفار بر آن موتی باشد چنانچه از فعل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در زیارت یحیی صحت
 رسیده است و مشایخ صوفیه قدس الله امرار هم گویند که تصرف بعضی اولیاء عالم
 بر نوح قائم و قیامت و توسل و تمسک و بار طراح مقدسه ایشان ثابت و مؤثر امام حجت
 الاسلام محمد غزالی رحمه الله گوید که هر که در حیات و پس از ترک توسل جویند از
 موتش نیز تورا نند حجت و این سخن موافق دلیل است چه بقا روح بعد از موت بدوالت
 احادیث و جمیع علمای ثابت است و تصرف در حیات و بعد از اموات روح است نه بدن
 و تصرف در حقیقی الله تعالی است و ولایت عبادت از فنا فی الله و بقا به دست
 این نسبت بعد از موت اتم و کامل است و نردار با کشف تحقیق مقابل به بار طراح مرق
 موجب انعکاس شمع لغات النوار و اسرار و رنگ مقابل مرآت و اولیاء بر بدن
 مکتبه مثالیه نیز بود که بدان ظهور نماید و ارشاد طالبان کنند و منکران دلیل و برهان
 بر انکار و نیست یکر از مشایخ گفته که چهار کس از اولیاء دیدم که در قبر خود تصرف میکنند
 مثل تصرف ایشان در حیات یا بیشتر از ان جمله شیخ معروف کرمی و شیخ عبد القادر
 جیلانی ریحی و سیدها و دیگران و اولیا نیز شمرده و شرح این سخن بسط طلبید اگر خدا خواهد
 در رساله دیگر تفصیل ذکر آن تقریر افتد لیس از ان در کتاب جذب القلوب الی الدیار محبوب
 در بیان احوال مدینه منوره میکنند نیز مذکور شده است و الله اعلم کذا فی تکمیل

الایمان عقیده در عصمت انبیا عتقاد کنیم که همه انبیا علیهم الصلوات و السلام
 برگزیدگان حق اند و مطیع حضرت حق اند و اختیار مشایخ ماورالنهر خصوصاً شیخ ابوالحسن
 ماتریدی آنست که انبیا از جمیع معاصی منزّه و مبرا اند و هیچ وجهی معصیت خدا تعالی
 برایشان روا نیست و ایشان را عصمت است اند و مخالفت امر خدا تعالی برایشان را
 جائز نیست زیرا که حق تعالی خلق را فرموده است: *ما یطعوا الله و یطعوا رسوله* و پیری ایشان کنند
 اگر عصیان بقصد از ایشان واقع شد و خلق متابعت ایشان امر کرد و اگر یکی
 از ایشان فتنه صادر شد آن نبود مگر بطریق سهو و نسیان امام شهاب الدین فخر رازی
 در متقدم خود گفته که بنسب عصیان با نبیا کردن از دو جهت تواند بود یکی آنکه صورت
 آن صحت عصیان بود و دیگری آنکه نسبت بحال ایشان آن عصیان گویند نسبت
 سخن و امام ابو منصور ماتریدی در کتاب عصمت الانبیا گفته اند که عقل سلیم و نفس فہم
 اقتضای آن میکنند که پاک اند و عصمت در حق انبیا علیهم الصلوات و السلام افزون تر
 از آنست که در حق ملائکه زیرا که خلق متابعت انبیا با موافقت و متابعت ملائک
 با موافقت آنست نه تنقیض علماء و اما سملیل ملل و اهل شرائع از تکلیف متفق اند و
 وجود عصمت انبیا از انکار کذب در امور و احکام تبلیغ و احکام که او را از جناب حق
 سبحانه و تعالی آورده است و بر خلق رسانیده زیرا که اقتضا و کذب درینها مودک و باطل است
 ولایت مجزیه است و این محال و اما در جوارح کذب را ایشان در آورند و در مذکور سبیل
 سهو و نسیان خلافت است و اما ابوالحسن و کثیر از آنکه کبار منع جواز کرده اند و قاضی
 ابوبکر تجویری کرده و بنائ بر این خلاف آنست که کذب برین موافقت مودی بقصد دلائل صحیح
 میکند و هر چند که بر سبیل سهو و نسیان باشد یا دیگر در وی هیچ شک نیست که نسبت
 البیق و احوط و اہل علم عدم تجویر است و اما سائر نو ب غیر کذب در تبلیغ با کفر نسبت
 غیر کفر و اجماع امت بر عصمت انبیا علیهم السلام در کفر مطلق و هیچ کس خلاف آنست

درین مسئله و اما از خوارج لازم آمده تجویز کند و این هم از ایشان منقول و محکیست
 که ایشان گفته باشند که جائز باشد نسبت نبی علیه الصلوة والسلام بکفر بعد نبوت
 و تصریح از ایشان واقع نشده است و هیچ شک نیست که لزوم تجویز کفر بدون تصریح
 از ایشان منافی با جماع نیست و دیگر شیعه نیز تجویز اظهار کفر کرده اند از جهت تقیة
 خوف هلاک زریه که اظهار اسلام القای نفس است در هلاک این منہی است و این هم
 طلبست زیرا که مقتضی و مودی با خفا دعوی نبوتست زیرا که اوئی و اہم اوقات تقیہ
 وقت دعوت است از جهت کمال ضعف و قلت موافق و کثرة مخالف بلکہ عدم
 این منقوص است بدعوی حضرت ابرہیم و موسی علیہما السلام در زمین فرود و فرعون
 لعنة اللہ علیہما بآنکہ کمال خوف هلاک گفته میشود در تدارک این نقض دعوت
 حضرت ایشان بنا بر علم ایشان بود بعد ہلاک خود و عدم قدرت خصم بر ہلاک ایشان
 و خلاصی و نجات از مکر و عذاب خصوم و خوف رفع عدم علم است بعاقتب امر و بزرگای
 امر ایشان بر وجه کمال مطلع بودند و اما غیر کفر کہ کبار و صنعائست و ہر یک ازینہا
 صادر میشود یا بعد است یا بہود و نیان پس اقسام چهار باشد و ہر یک ازینہا
 قبل از رسالت است یا بعد از رسالت اما صدور کبار را از ایشان عمدًا جہود
 محققین و ائمہ کبار منع کرده اند و ہر یکس را خلاف نیست و درین مسئلہ مگر حشویہ مفتخر
 حاکم و شین معجمہ منسوبست بحشو کہ قریہ است از قراء خراسان و دلیل بر تناع
 این سمع است و اجماع امت و قاضی و محققین از اشاعہ میفرمایند کہ عصمت
 در غیر تبلیغ واجب نیست عقلانیرا کہ معجزہ و دلالت نیست پس اتناع کبار بر
 عمد از انبیاء مستفاد نیست مگر از سمع و اجماع است قبل از ظهور مخالفین درین
 مسئلہ نزد معتزلہ دلیل بر اتناع عقل است بنا بر اصل ایشان کہ اثبات حسن
 و تسبیح عقلی کرده اند بنا بر آنکہ صدور کبار از ایشان

عمد موجب سقوط مهابت ایشان است از قلوب بخطا مرتبه است از عین جلالت
 و مودعی بتقریب از ایشان نفی و خلایق و این مستلزم نسا و خلق و عدم صلاح ایشان
 و این خلاف مقتضای عقل است و حکمت و این باطل سوال اگر گویند که سقوط مهابت
 انخطا مرتبه فرع ظهور است و صد که باین نفس ظهور و مستلزم ظهور نیست و میتوان گفت که
 از ایشان صادر شوند و آنکه خلایق مطلع شوند و پیش مردمان اظهار شود جواب گوئیم که
 خاصیت صد که باینست حصول نفرت در قلوب مردمان بتفای مهابت ایشان میشود
 هر چند مخفی و غیر ظاهر در نظر مردم و اما صد که باین طریق سهو و نسیان با بطریق خطا و تاویل
 علماء تجویز کرده اند و سید محققین در شرح موقف فرموده اند که مختار خلاف نیست و اما
 صفائ را عمد اجماع تجویز نکرده اند خلاصیای که صد رصفائ را تجویز نکرده مگر بطریق
 سهو و نسیان خطا و تاویل و صد رصفائ را سهو جائز است با اتفاق میان اکثر صحاب
 و اکثر معتزله مگر صفائ خبیثه که موجب ناپاکیت است و زوال طبع است مثل سقوت و ذوبین
 حبه لقمه جائز نیست مطلقاً نه بطریق سهو نه بطریق عمد و اتفاق مذکور در غیرت مثل نظرو
 جاحظ تجویز کرده صد رصفائ غیر خبیثه سهو و بیشتر آنکه اگر آگاه سازند و متنبه گردانند
 بران صفائ که از و صادر شده بر سبیل سهو متنبه شود و ما میگوئیم معنی صحاب شیخ شری
 و اهل سنت و جماعت این همه امور و احکام مذکور بعد از وحی است و نبوت و اما
 از نبوت و بعث اکثر صحاب جمعی از معتزله تجویز کرده اند صد که باین را از انبیا علیهم
 السلام زیرا که معجزه دلالت بر امتناع صد که باین قبل النبوة نمیکند و عقل این بود خط
 نیست و دلیل سمعی نیز قائم نشده بر این مطلب اکثر معتزله تجویز صد که باین نکرده اند مطلقاً
 بنا بر اصل ایشان که همه امور هستند بخدا تعالی است ابتدا و فاعل مختار است هیچ
 چیز بر او واجب نیست و واجب نمیشود نیست که خدا تعالی در بنده گناه نیافرستد و بر
 حکمای اصل ایشان که خدا تعالی موجب است و افعال و تابع است و او قوایل است که

مانع خلف مجور است و بعضی دیگر گفته اند که عصمت خاصیت است و نفس شخص مانع می آید
از صد گناه و مجور از و این هر دو در حدیثی ظاهر است و اما بطلان مذکور حکم که متبنی بر
قول اجماع است از مذاهب سابقه ظاهر شد و اما بطلان دوم آنکه انبیا علیهم السلام مکلفند
بترک معاصی اگر گناه و مجور از ایشان متمنع نباشد تکلیف ایشان بیفایده باشد
می باید که مکلف نباشند و میتوان گفت در جواب که فایده تکلیف همینان خاطر
تنبیه بر آنکه این مقتضیات خاصیت بر طبق نفس الامری و قانون شرع است و دیگر
تکلیف ایشان تمام نمیکند و متابعت خلائق که ماموران و متابعت ایشان
است بیدری من تبار و فضیل من تبار فایده بعضی از پیغمبران رسل اند یعنی در
است میان رسول و نبی و علماء اهل حق بر آنست که رسول نبی است که جمع کرده باشد
باثبوت ثابته مجزیه شریعت و کتاب ارسال ملک بود و او پس بر تبت نبی نباشد
من غیر عکس کلوزیر اگر نبوت او بالهام یا بحواب رو یا بی عاقله یا خبر ثابت نبوی
مرسل به تبلیغ خلق نباشد بلکه تکمیل نفس خود و دلیل مقابل قوله تعالی و ما ارسلناک
من قبلک من رسل و لا یبسی بعضی برساوات اند چند و افضل الانبیاء محمد
علیه السلام و فاضلترین پیغمبران حضرت محمد صلی الله علیه و آله و اوصایه
سلم باجماع اهل اسلام بدالت ایت گنیم خیر امتی احریت للناس چرا که تفصیل است
از ان جهت که است اند تفصیل رسول ایشان است و نبی و شریعت آدمیت
خدا تعالی او را بخلق فرستاده باشد از پیغمبر رسائیدن احکام او و رسول نبی است
او را شریعت و کتاب باشد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث بحج انست عالم پیغمبر
است و بعد از او پیغمبر نیست و شریعت و دین ناسخ شرائع است و هرگز منسوخ نگردد
بد آنکه منصف فضل درین مقام و در بحث امامت آنست که موصوف بریادتی فضل
باشد و فضل که اهل الله اعتبار کنند به شرف و کمال باشد که راجع به صفات نفس گردد

بلکه مراد ثواب طاعات و درجه و مرتبه نزد حق سبحانه و تعالی است پس معنی فضل
 نه آن باشد که اجرا و ثواب مرتبه و درجه و قرب او نزد حضرت حق تعالی بیشتر
 باشد و حق تعالی در قرآن مجید میفرماید: **لَكَ الرَّسُولُ فَخْلُنَا** بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ یعنی
 پیغمبران مرسل تفصیل کرده ایم بعضی را بر بعضی یعنی در میان پیغمبران تفاوت
 بفضیلت است و از اینجا معلوم شد که جائز بوده که گویند کدام پیغمبر از کدام پیغمبر
 فاضلتر است و میباید عقاید که فضل انبیاء علی الاطلاق حضرت محمد صلی الله علیه
 و آله وسلم بدلائل بسیار و وجوه بیشمار که در فضیلت آنحضرت بر همه انبیاء مشهور
 است و در کتب مسطور اول جماع امت است که تمامی امت متفق اند در آنکه آنحضرت
 افضل انبیاء است علیهم السلام و هرگز درین باب خلافتی یا هیچ یک از بهت سموع نشده
 و جماع امت دلیل قطعی است پس آنحضرت علیه الصلوة والسلام افضل انبیاء است و
 دلیل دوم آنچه مسلم در صحیح روایت کرده که حضرت رسول الله علیه الصلوة والسلام
 فرمود: **انا سید ولد آدم** یوم القیامة **اول من یشق عنه القبر** و **اول شافع** و **اول**
مشفع یعنی من سید فرزندان آدم رفیق امت مرا و آنکه سیادت من روز قیامت ظاهر
 خواهد شد و سید پیشوا و بهتر است و چون آنحضرت علیه الصلوة والسلام پیشوا و بهتر
 همه انبیاء باشد شک نیست که از ایشان افضل خواهد بود زیرا که مراد از پیشوا پیشوای
 دنیا نیست بلکه پیشوای آخرت است و سیادت در آخرت زیادهای ثواب و قرب
 حضرت حق تعالی حاصل میگردد و اینست معنی فضل پس حضرت افضل انبیاء باشد که
 از جمله ولد آدم اند و اما فضیلت نسبت با آدم ازین حدیث بیرون نیاید و آن از
 تتمه حدیث حاصل میگردد که فرمود **اول شافع** و **اول مشفع** یعنی من اول کسی
 که شفاعت کند و شفاعت او را پذیرند و چون اول شافع و مشفع باشد شک
 نیست که بواسطه زیادهای درجه و مرتبه است که او را نزد حق تعالی است که پیشتر

انهم کس پذیرد پس و زیاده تی موصوف باشد نسبت با شافعان و در حد
 ثابت شده که آدم بمقام شفاعت در نیاید بنا بر ذلت خود و آنحضرت شفیع و
 مشفع باشد پس آنحضرت را ثواب درجه پیش خداوند تعالی بیشتر از آدم باشد که
 او مشفع شد و آدم شفاعت نتوانست کرد پس آدم هم تفضل باشد دلیل سوم آنکه
 در صحیح مسلم روایت کرده که آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرموده فُضِّلْتُ عَلَى
 الْأَنْبِيَاءِ رَبِّهِمْ حَدِيثٌ لَعْنِي تَفْضِيلُ كَرِهَ ام بَرِ الْأَنْبِيَاءِ الْبَشَرِ خَصْلَتٌ كَرِهَ ام بَرِ
 بعد از آن شش خصلت را بیان فرمود و این حدیث دلیل صریح است بر آنکه
 آنحضرت افضل انبیاء است تدبر دلیل چهارم آنکه ترمذی روایت کرده که حضرت
 پیغمبر علیه الصلوة والسلام که انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ان الله تعالى
 خلق الخلق فجعلني في خيرهم ثم جعلهم فرقتين فجعلني في خيرهم ثم جعلهم
 بيوتاً ثم جعلني في خيرهم بيتاً فانما خيرهم نفساً وخيرهم بيتاً يعني من محمد بن عبد
 بن عبد المطلب بدستیکه خداي تعالی آفرید خلق را پس آفرید مراد بهترین حرفه
 پس از آن گردانید ایشان را دو فرقه پس گردانید مراد بهترین فرقه پس از آن
 گردانید ایشان را قبائل پس گردانید مراد بهترین خانه ها پس من بهترین ایشانم
 از روی نفس و بهترین ایشانم از روی خانه یعنی نفس بهترین نفسها و ایشان
 است و خانه من بهترین خانه ها و ایشان است و درین حدیث تصریح است
 بدانکه آنحضرت افضل است زیرا که مراد از بهترین در زبان شرع افضل است که
 اکثر ثوابا و درجه عند الله است چون او از بهترین همه خلق باشد بهترین
 انبیاء خواهد بود و نیست مطلوب دلیل پنجم آنکه در حدیث ترمذی و دارمی آمده که
 آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که انا اکرم الاولین و الاخرین علی الله
 و این صریح است و آنکه آنحضرت افضل انبیاء است زیرا که انبیاء از جمله اولین و

و مراد از اکرم فضل است چنانکه مذکور شد دلیل ششم آنکه آنچه در حدیث و ادبی
 آمده انا قائد امر سلیم یعنی من پیشوائی ربهتم پیغمبران مرسل و این دلیل است
 بر آنکه فضل پیغمبران مرسل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که ازین
 پیشوائی در آخرتست و پیشوائی در آخرت بر مادیاتی ثواب درجه خواهد بود چنانکه
 مذکور شد و دلیل هفتم آنکه در قرآن مجید میفرماید کُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ
 یعنی شما بهترین امتیید که بیرون آورده شده اید از مردمان و شک نیست که
 خیریت امت بواسطه پیغمبران ایشان خواهد بود پس پیغمبر مصلی الله علیه و آله و سلم
 افضل انبیایا شد و دلیل هشتم آنکه بنص و اجماع ثابت است که دین ملت آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم نسخ دیگر از ادیان است و شک نیست که صاحبان شرائع که
 دینها آورده اند چون شرع آنحضرت نسخ دینها بکنند فضل ایشان خواهد بود
 زیرا که علت نسخ آنست که حق تعالی ملت او را پسندیده تر از دیگر ملتها داشته
 پس صاحب او پسندیده تر خواهد بود نزد خدا تعالی از دیگر صاحبان شرائع و این
 معنی فضل بودن که خدا را اقرب باشد و چون از ان جماعت که از باقی انبیاء
 فضل اند آنحضرت فضل باشد پس از همه انبیاء افضل باشد و اینست مطلوب دلیل نهم
 آنکه ترمذی روایت کرده که آنحضرت علیه الصلوة و السلام فرمود انما سید ولد آدم و لا
 فخر و بیدی لواء الحمد و لا فخر و ما من نبی آدم یومئذ من سواه الا تحت لوائی و انا
 اول من یشیق عنه الارض و لا فخر و این حدیث صریح است بر آنکه آنحضرت علیه
 الصلوة و السلام بهترین فضل پیغمبران است زیرا که چون روز قیامت همه در زیر
 علم او باشند معلوم است که او افضل و اکمل ایشان خواهد بود و الا ترجیح بلا مرجع لازم
 آید و این محال است و این اوله که مذکور شد مشهور و در کتب مستورست و هر چند که
 صریح الدلالة نباشد برین مطلب که اظهر المطالب ابین المآرب است حضرت زکریا

زیرا که حقیقت این مطلب در ظهور کاشتنی رابعه النهار و التار علی العلم است و
 هیچکس درین تردید نیست مگر خفاشان مزیان ظلمت سر عناد را و الله
 الهادی الی سبیل الرشاد و با آنکه علماء اختلاف کرده اند در آنکه بعد از حضرت
 علیه الصلوٰة والسلام فضل انبیاء کیست بعضی گفته اند که آدم علیه السلام است زیرا که
 پدر همه انبیاست و حق تعالی او را با انواع الطاف برگزیده و ملائکه را سجده او امر
 کرده و این نهایت تعظیم است و در باب او خلقت بیدری فرمود و بعضی گفته اند که
 فضل نوح علیه السلام است و بعضی گویند ابراهیم علیه السلام است و بعضی گویند موسی
 علیه السلام است و بعضی گویند عیسی علیه السلام است و دیگران از انبیاء علیه السلام را
 جمیع خلایق اند و هر کس که اعتقاد کند و گوید که غیر نبی از اولاد آدم فضل از نبی
 است کافر شود و هر که ایشان را کذب کافر گرد و سب و تم بهر یک از انبیاء حکم
 حضرت پیغمبر دارد و علیه الصلوٰة والسلام و توبه او موجب سقاط نشود و او را بیایه
 گشت و باید که ذکر ایشان تعظیم کند و حکایتیکه مشتمل بر ذلت و تحطیه ایشان صلا
 روایت نمند که این صلا ثابت و حدیث در بابها ثابت نگشته و اکثر آنها از مختار
 و افترا است پس باید که از ذکر آن مانع از خاموشی گزینند و تعظیم ایشان ببلوغ
 نمایند که ایشان برگزیده گان حق اند و سایر بنده گان بخدا و ایشان اند الهام
 علی كافة الرسل بعد اهل السبل و علی عامته الا بنیاد و الاصفیاء خصوصاً علی
 فضله سید الانبیاء و علی آل و صحابه الاتقیاء من الازل الی الابد بعون الملک
 اکرم محمد امین عقیده چون فارغ شدیم از ایمان بعامه رسل که جزو چهارم
 از ایمان شروع کردیم و ایمان بخصوصیت حضرت محمد علیه الصلوٰة والسلام
 و اگر چه در ضمن ایمان رسل که جزو چهارم بود ایمان بدان حضرت حاصل میشود و اما
 لا بدست از ایمان بخصوص آنحضرت که جزو ثانی شهادتین است و بی آن

شخص را مومن نتوان گفت و این مخصوص کتاب سنت و اجماع ثابت است
 و اما ایمان بآن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدین چه واجب است که بگویند بدین
 محمد رسول الله بنده و رسول حضرت حق سبحانه و تعالی است و باید که آن ذات
 مخصوصه شخصه آنحضرت را تصور کرده بدو ایمان آورند نه مفهوم کلی که صادق
 بشخص آری بلکه شخص معین مخصوص که او را هویت است ذاتیه شخصیه که نزد عقل باوصاف
 خاصه و من حیث الیشمال و الاطلاق شخص گشته تصور کنند یعنی باوصاف و
 شمائل و اطلاق تصور کرده شود که هر یک از این اوصاف و شمائل هر چند کلیه اندنی
 نفسها لیکن میباید که منحصر باشد در هویت شخصیه آنحضرت گو یا هویت شخصیه آنحضرت
 نصب العین گردانیده حکم میکنند که رسول خدا تعالی است و بنده او نه با مفهومات
 کلیه که مجموع منحصر و هویت شخصیه آنحضرت شود یا مفهوم واحد کلی منحصر و هویت شخصیه
 آنحضرت علیه الصلوة والسلام و ایمان بدو باین طریق کافیست در تحقیق ایمان
 شرعی و اما هر چند شخصیات او خاصه از زیاده میشود و هویت شخصه آنحضرت
 نزد عقل واضح کرده برترتبه که گویا نصب عین این کس شده بهتر و خیر است و از جهت
 ایمان بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم افزوده شده از ایمان با بنیاد
 بر وجه عموم علیهم السلام و اما هر چه غائب است ممکن است عقل نسبت مگر وجه کلی
 و ازین جهت است که الله موجود و محمد رسول الله علیه الصلوة والسلام از جمله
 مسائل علم الهیست حال آنکه قضایای شخصی از مسائل علوم نمیباشد از جهت
 عقیده اعتقاد کنیم که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده
 خداست بدانکه این عقیده مشکبه و عقیده است اول آنکه حضرت محمد
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نبی مرسل است و دلیل برین دعوی اگر در
 است که حصار کرده شود و شمرده شود و یا علمای اهل کلام ضبط دلائل و واضح

مشهوره آنرا در چهار طریق کرده اند اول آنکه گوئیم که آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم دعوی نبوت کرده و معجزه بدست او ظاهر شده بر طبق آن دعوی اما آنکه دعوی
نبوت و پیغمبری کرد آن ثابت است بنوائی که دلیل قطعی است و آن توان بر سه
که تکلم و نطق و بیان گرفته و اما آنکه معجزه بدست او ظاهر شده و آنکه قرآن مجزه
است و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در وقت دعوی نبوت چون معجزه طلبیدند قرآن
معجزه خود ساخت و فرمود که شما که فصحاء عرب هستید و فصاحت شما همه مسلم
است من کتابی از پیش خدا تعالی آورده ام و معجزه من است شما مثل آن بیارید
و این در نص قرآن است کما قال الله تعالی فأتوا بسورة مثلها الا یندعوا
است و ایشان از آوردن مثل آنچیز عاجز شدند و با او معارضه کردن نمیتوانستند
و اما آنکه با او معارضه نکردند بنا بر آنکه اگر معارضه میکردند میتوانستند زیرا که
دعوی بسیار است بنقل مثال این خصوصاً آنکه درین مدعی خصوم بسیار هستند
در هر وقت بوده اند و چون ایشان از معارضه عاجز شدند دست در طعن و قدح
مانند بیهیم میالو نیافتند دست بران نهدند که او ساحر است از بسیاری آنکه
تعجب کردند در فصاحت آن و غیر از قرآن معجزات بسیار از آنحضرت در وقت
معارضه جاهلیت شد چنانکه مشهور است و از آفتاب و شن ترویج شکست
که این معجزات دلیل حقیقت نبوت است زیرا که اظهار معجزه در وقت معارضه
و دعوی نبوت و مسلم داشتن خصم اعجاز را افاده علم ضروری میکند بصدق و محکم
یعنی عاده الله جاری شده که در عقب اظهار معجزه بعد از دعوی نبوت خلق علم
ضروری فرماید بصدق آنکس دعوی کرده در آنچه دعوی میکند زیرا که اظهار معجزه بدست
دروغ گوئی اگر چه ممکن است از روی عقل اما آنکه ممکن نیست از روی عادت همچون
سائر عادات و این را باب تحقیق و ضمن مثال همین ساخته اند و گفته اند مثلاً

مرحمت دعوی کرد و در حضور مردم بسیار که من رسول این پادشاهم بسوی شما و ایشان
انکار کردند و گفت اگر من پادشاه گویم که برخلاف عادت از بالا و این تخت
سر نوبت بر خیز و بنشین با و شاه همچنین کند شما مسلم میارید که من راست میگویم
و رسول و مقبول پادشاهم من پس پادشاه گوید که چنین کرن پادشاه بدان حسب
که در خطاست عمل کند هیچ شک نیست که افاده علم ضروری ضبط اری میکنند که آن
مرد در آن دعوی رست بوده همچنین است حال پیغمبر که دعوی نبوت کرد که خدا
مرافرتاده و ایشان انکار کردند و گفتند دروغ میگوی که ترا فرستاده پس معجزه
بر طبق دعوی خود نموده و آن عارف عادت است در افعال خدا تعالی افاده
علم ضروری کرد که او رست گو است و چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
آله و سلم همچنین دعوی کرده و انکار کرده اند و معجزه نموده افاده علم ضروری کرد
که آن حضرت علیه الصلوة والسلام فرستاده خداست باینکه نص قرآن دلائل
بران کرد که جبرائیل علیه السلام بر و نازل شده پس آن حضرت نبی مرسل باشد علیه
الصلوة والسلام طریق دوم از طرق نبوت حضرت رسالت پناه صلی
علیه آله و سلم آنکه امتدلال کرده میشود باحوال منواتره آن حضرت قبل از نبوت
و حال نبوت و بعد از تمامی نبوت و خلاق عظیم و احکام حکیمه و واقعات اودایتا و
و پیش رفتن در جای که دلبران دلاوران عالم نتوانستند ایتا و شوق و جریع احوال
حکمت خدا تعالی و ثبات آن حضرت علیه الصلوة والسلام بر کمال و عدم تبدل
و تغیر و نزو و احوال حقیقی که هرگز نیافتند اعدا باشدت عداوت و حرص و طمع
آورده و بالجمله اجتماع امور مذکوره بوجه کمال و بان نوعیکه موباید نبی باشد
در نبی عادت الله نیست که این امور مذکوره را بوجه مذکور داده غیر نبی خلق کند و دیگر
ممکن نیست که این همه کمالات را خدا تعالی جمع کند در شخصیکه داند که با و افرا

میکنند و مانند اینچنین شخصی را که در حق و اقرار کند مدت مزید نبوت و مقدار بیت
 و سه سال دیگر دین او را بر همه دیان غالب گرداند و او را نصرت دهد بر همه اعدا و
 باقی دارد و این در الی یوم القیامت و این همه را یکبار ملا خطه کند تعیین میشود بر مقتضای
 عادت الهی و مرسل از پیش حق سبحانه و تعالی است و تجویز عقلی مثل تجویز در علوم
 عادی منافی تعیین نیست و طریق سوم آنکه در اثبات نبوت صلی الله علیه و آله و سلم
 اخبار پیغمبران سابق و اثبات کتب الهی که بر اینها فرستاده چنانکه در تورات و انجیل
 مکتوب است و عیسی علیه السلام با و بشارت داده و علمای یهود شرف سلام یافتند در
 حضور یهودان آنرا اعیان کردند و یهودان نتوانستند آنرا انکار کردن و وفا صیقل
 که اخبار در کتب پیغمبران تفسیر کرده اند طریق چهارم آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم در میان این قوم که ایشان کتاب و حکمی نداشتند مبعوث شد و گفت من
 خدا تعالی فرستاده و کتاب داد و مکارم و اخلاق شما را در امور انم و مردمان در علم و عمل
 تکمیل کنم و اینها که فرموده همه را بظهور آورده آن کار را به جهان ساخته باشد بر و اب
 و خدا تعالی دین او را بر همه غالب گردانیده و نبوت رسالت اسمعنی نیست مگر اینها
 زیرا که نهی عبارت از کسی است که تکمیل نفوس کند با اعتبار قوت نظریه و عملیه امر
 قلبی که عبارت از اخلاق ردیه است که غالب است بر نفوس بشریه معالجه کند و تبدیل
 دهد آنرا با خلاق مرضیه و از جهل بیرون آورد با احکام و عقاید حق و چون تا شریعت
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در علاج دلها و خسته ظاهر شد و رائل
 گردانید ظلمات را و کامل ساخت و تحلیله و تخلیه در دلها و بروج اتم و اکمل واقع شد عالم
 ظلماتی مبدل گشت به عالم نورانی و احب شد که قطع کنیم بآنکه آنحضرت نبی است و از
 انبیاء است صلوات الله و سلامه علیه و نه در الطریق المذکوره ذکر ما شارح التمهید
 و بخاطر فائز میرسد که ظهور کمالات و ظهور امور خارق العادات و تا بیان و تسمیه

آنحضرت علیه الصلوة والسلام بمرتبه که صادر میشود باشد در انبیاء بنی اسرائیل
چنانکه بنی و مشعر ازین معنی بکلمه نص صریح است آن حدیث که مروی و مشهور است
علم امتی کا نبیاء بنی اسرائیل تبعیه آنحضرت و شتغال بتقصای آن احکام و
اموری که آنحضرت فرموده اند بمنزله طلب هر باطن در اندک زمان میرسد و محصل میشود
که ممکن حصول نبوت بایم سابقه و حکما و ماضیه باشندغال باعمال شاقه و ریاضات
توبه کامله و از منتهی مطاوعه دلیل مبین ظاهرست در نبوت نبوت و رسالت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم و این دلیل که بخاطر این فقیر رسیده نسبت با دله سابقه منقول
در اثبات نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از قبیل آفتاب است در حجت شمع که
روشن کرده باشد از برای روشنایی خانه و از تزیینات اثبات النبوة و الرساله الی نه
الدرجته فی الاستصحاب حق کلام ان یقول لطف المصباح فقد طلع الصباح بدیهه
اثبات نبوت نبی بر دلیل نقلی ممکن نیست زیرا که مودی بدورست چنانکه ظاهرست
و بین سوال اگر گویند که قرآن از جمله حجرات نبوت رسول الله و قرآن دلیل
نقلیست بر اثبات نبوت دلیل نقلی باشد جواب گوئیم که قرآن دلیل اثبات
نبوت است باعتبار اعجاز من حیث البلاغه و الفصاحه و من حیث الاخبار عن
المنعیات و هو بحد الاعتبار عقلی و لیس بنقلی لا باعتبار نفس القرآن من
حیث انه کلام الله تعالی سوال اگر گویند که قرآن باعتبار الاعجاز من حیث
البلاغه چنانکه دلالت بر نبوت میکند همچنین دلالت بر کلام الله بودن هم میکند و
هرگاه همیکه کلام الله بودن ثابت شد باعتبار البلاغه میتوان بعد از اثبات آنکه قرآن
بکلام است دلالت کرده بر اثبات نبوت نیز را سا جواب گوئیم مقصود از استدلال
بنقل آنست که استدلال بنفس نقل کرده شود بی توسط بلا حظه بودن او و محضر
اعتقاد گوئیم که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث است بر کافه انس و جن و بنده خدا

است و مکلفیت بآن احکام که فرستاده شده همچنانکه انبیا و جن مکلفیت بآن حکام
و نجاتی الامر است که از بعضی احکام مستثنی است و احکام مختصه بآن است اما آنکه
فرستاده شده بکافران و جن بکتاب حدیث و اجماع و از این جهت او را نبی الثقلین
گویند و خصی اشرف اوصاف حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عبد است که اکمل صفات
این مهور است زیرا که حق تعالی در هر مقام آنحضرت علیه الصلوة والسلام را با هر
اوصاف ذکر کرده او را عبد الله نامیده اینجا که میفرماید یَسْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ
مَا وَخَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْخَىٰ تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْقُرْآنَ عَلَىٰ عَبْدِهِ وَان كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا
نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ الْقُرْآنُ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَىٰ عَبْدِهِ الْكِتَابُ باین همه مقامات شریفیت
و مشهور است که دعوت جن خاصه پیغمبر است و سلیمان صلوات الله علیها احمد بن
و الملائكة عباد الله تعالى عاملون بامرهم و ملائكة بندگان خداست تعالی اندک
عمل میکنند بفرموده او چنانچه فرمود خداست تعالی لَا يَسْجُدُونَ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِ كَعْمَلُونَ
و دیگر بفرموده خداست تعالی شانه لَا يَسْجُدُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يَسْجُدُونَ
و لَا يَوْصِفُونَ بَذِكْرِهِ وَلَا أَوْتَهُ وَ صفت کرده نمیشوند ملائکه نری و مادی -
عقیده ایمان آریم بملائکه صلوات الله علیهم این اشارت است به بیان رکن
دوم ایمان که در حدیث ایمان مذکور است اعتقاد کنیم که خداست تعالی را بندگان اندک
ایشان را فرشتگان میگویند لَا يَعْصُونَ الْأَمْرَ إِلَّا مَا أَوْحَىٰ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ ملائکه
مستکملین احیاء لطیفه اند که قادر اند بر آنکه بصورتها و مختلفه برآیند و همیشه مشغول
عبادت خداست تعالی و جائز است بر ایشان حرکت و سکون صعود و سبوط و نزول
باذن حضرت حق تعالی و بعضی از علما میگویند و دانسته اند که ملائکه را صوت اصلی خلق که
بر آن صوت مخلوق شده باشند و آن صوت را خلق کرده صورتها و دیگر عارضی بر او
باشند یا آن صوت اصلی خلق ناکرده صورت دیگری پوشیده باشند یا آنکه صورت

جنگل

اصلی خلقی نداشته باشند و مخلوق شده باشند پس صحت بر وجهیکه قابلیت
آن داشته باشند که هر صفت که خواهند پوشند پوشند مثل هر یک که فی نفسها مجز
از صفت است و ظاهر آنست که صفت اصلی خلقی دارند چنانکه روایت از حضرت
رسالت پناه علیه الصلوٰه والسلام که فرموده اند دو نوبت جبریل علیه السلام بصورت
اصلی دیده ام و دیگر آنکه همه ملائک یک نوع اند اصناف مختلفه و طبقات مختلفه مثل
بشر یا انواع مختلفه هر کدام محصور و محصور با هر نوع را اشخاص متعدده و ظاهر آنست که
نوع واحد است طبقات مختلفه در ایشان تفضل و شرف و تقرب بحضرت حق تعالی
است و در میان ایشان ملائک برگزیده چهار اند اول جبریل علیه السلام معنی او
بنده خدا نربان سر بانی که جبر بنده است و پیل خدا تعالی و او ملک است متقرب
بحضرت حق سبحانه و تعالی و متعلق است بدو نام و قانع عظیمه و عذاب کفار
خواب ملائک ایشان از جبریل بوده و او مبلغ وحی است با نبیا علیهم السلام
و دوم میکائیل علیه السلام و معنی او در زبان سر بانی بنده خدا میکا در زبان
ایشان بمعنی بنده است و او ملک مقرب عظیم المنزلت است و قسمتها و روزیها بدو
متعلق است سوم اسرافیل و معنی او نیز نربان سر بانی بنده خدا اسراف بمعنی بنده
و او ملک مقرب است و بدو متعلق است نفع صور و احوال قیامت چهارم عزرائیل
علیه السلام و او ملک مقرب است و معنی او نیز بنده خدای عزرا در زبان سر بانی بنده
است و او قاضی ارواح است و از ان چهار ملک با دینی قرب کراست و فضل
ایشان کدام است نص و وارد نشده است و از اخبار چنان مستفاد میشود و اسرار
باشد و از بعضی دیگر کتب چنان مستفاد میشود که فضل ایشان جبریل باشد و چون
نص صریح بر فضیلت یکو وارد نشده در ان باب هیچ عقاید نباید کرد و دیگر جماعتی
از ملائکه که ایشان جمله عرش اند دیگر طائفه اند طوائف کنند گرد عرش و دیگر روانند

که دائم در عبادت اند و جمله عرش هستند چنانکه در قرآن مجید وارد شده و کمال عزت
یکم یومیند ثمانیه دیگر طائفه اند که ایشان را که و بیان گویند ملائکه مقرب اند
آنرا تفسیر کرده اند بجا عقیده که ب عذاب از بندگان بر می دارند دیگر طائفه اند که
ایشان همیمنون گویند و ایشان گواهان اعمال اند دیگر کرام بر ره که ایشان
کاتبان اعمال اند دیگر خازنان بهشت و دوزخ و فرشتگان رحمت و عذاب بعضی
ارواح که خدام عزرائیل اند و ملائکه سکان سموات و دیگر خازنان بهشت و دوزخ و
فرشتگان رحمت و عذاب قایضان روح که خدام عزرائیل اند و ملائکه سکان سموات
و دیگر ملائکه ارض و حافظان اولاد آدم و نسلانکه بحار و مسلمان بایح و معقبات که در
عقب همد گیرند زمین آیند و اعمال را ببالا برند و مکاتبات اعمال در آسمان رسانند ملائکه
وزیرین اند باعمال مشغول اند که خدا تعالی ایشان فرموده برین جمله اعتقاد باید کرد
که ایشان موجود اند که اقبل و مخالف و عقیده ایمان ملائکه کفار اند که ایشان صلا
اثبات وجود ایشان نمیکنند و دیگر مخالف درین عقیده حکما اند که ایشان میگویند
که ملائکه عقول مجرده اند و ده عقل اثبات کرده اند بدل ملائکه و این را هر چه باطل است
بنص قرآن که اثبات وجود ایشان در مواضع بسیار فرموده اند و دیگر اعتقاد باید کرد که
ایشان مکلف و مأمور اند چون انس جن و مرگ بر ایشان رویت و دیگر اعتقاد باید
کرد که پاک اند از شهوت و غضب بر آنکه از نور مخلوق شده اند و شهوت و غضب
از قوا و عنصر است احمد چند سوال اگر کسی گوید که هاروت و ماروت را چه میگوئی که ملائکه
بودند و نافرمانی کردند جواب گوئیم که صح است که از ایشان کفر و کبیره صادر
نشده است و تعذیب ایشان بر معاصیه است همچنانکه معاصیه میشوند و انبیاء
سوء دولت و نیز اگر پرسد که بلبس از ملائکه بود چرا که فرشتگان جواب گوئیم که حقیقت
از ملائکه نبود بلکه جنس بود زیرا که حق تعالی فرمود کان من الجن و در طاعت و عبادت

بصفت ملائکه برآمده بود و یکی از ایشان شده و در آخر صابل خود رجوع کرد و نزد
 بعضی ملائکه و جن و خلقت فریب یکدیگر اند چنانکه نارنوری دارد و دخیانی اگر در
 بدر رود همان نور ماند و الله علمت و لله تعالی کتب انزلها علی انبیاءه بین
 قیها امر و نهی و وعده و وعید و مرا الله تعالی را کتابهاست که فرستاده
 بر پیغمبران خود و بیان کرده است در آن کتابها امر خود را و نهی خود را و وعده خود را
 یعنی اموریکه سبب تفرقه میشود و همه کتابها سخن خدا تعالی است و سخن خدا تعالی
 یکیت و تفاوت در نظم است که خوانده میشود و وحی حضرت حق است بجان و تن
 و از باب کلمات و سحر و القاء شیاطین نیست و ضلالتی هم که تب از رسته نظم قرار
 است و از تصرف خلق و تغیر و تحریف محفوظ و مشتمل است بر حکم و متشابه محکم و از
 کاشف و متشابه است و اعتقاد باید کرد که مجموع کتابها حق تعالی حق است و
 پیروی او امر و نواهی که در آن مثبت است بر آن طائفه که بر ایشان آمده است
 واجب است و موجب ریاضتی درجات و خلاف آن سبب عقاست و درکات و
 هر خبر که در آن کتابهاست صدق است و منزه از کذب زیرا که کذب نقص است و نقص
 بر خدا تعالی محال و قبول آن کتابها و پیروی آنها بر آن طائفه که مخاطب بر آن
 بودن فرض بوده است و ملا در قرآن چند چیز فرض است بدین عقاد جمع کنیم یکی
 آنکه قبول آن کنیم و متابعت آن بر خود فرض دانیم دیگر آنکه قرآن را حجتی دانیم بانی
 تا قیامت از نسخ و تبدیل منزه و منفرد و دیگر آنکه یقین دانیم که کلام خدا تعالی است
 نه وضع جبریل علیه السلام و نه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اگر کسی اعتراض
 کند که در قرآن خدا تعالی چند جا ورا اضافه جبریل علیه السلام کرده است از نقل
 رسول کریم معنی و مکه قولیست که از رسول کریم علیه الصلوٰه و السلام فر گرفته است
 و یا از وی شنیده و یا رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم بوی آورده و چون و

واسطه بود این معنی اضافت بود و رفت و دلیل برین نیست که قرآن معجزه است و معجز
 آن بود که جز خدا تعالی بر حق نماند و اگر قول فرشته یا پیغمبر است معجز نبود و
 اعتقاد اعجاز قرآن نیز از جمله واجبات و دیگر آنکه اعتقاد کند که از دود وفات
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هیچ کس از قرآن چیزی و کم نکرد و بر آن
 نیز نیفزود و از وضع رسول علیه الصلوة والسلام هیچ وجه نگردانند و حق تعالی
 بمقتضای فرمان امانت بخیر ما انزلنا الذکر و اما له لحافطون این کتاب را از تحریف و تغییر
 تبدیل صیانت فرمود هر که برخلاف این اعتقاد کند در قرآن و مکتب حق تعالی و
 رسول و صلی الله علیه و آله و سلم نموده باشد و از توابع ایمان بقرآن ایمان است
 بنسخ و منسوخ نسخ آن باشد که حق تعالی حکم کند بعد از آن حکم دیگر کند که آن
 حکم اول مہول نماند چنانکه فرمود و آخر من عن المشرکین پیغمبر را صلی الله علیه
 و آله و سلم اعراض کن از مشرکان باز فرمود و حرص المؤمنین علی القتال باشرکاء
 قتال کن این مثال این رقرآن مجید بسیار است ولیکن نسخ خاص و امر و نهی
 است نه در اخبار و چنانچه فرماید چنین بود یا چنین خواهد بود یا چنین است
 که نسخ اخبار مستلزم کذب بود و آن جائز نیست و در نسخ احکام حکمتهاست
 آنکه مصلحت بندگان در آنوقت در حکم اولین بود و با مصلحت در حکم آخرین است
 و این تفاوت در معلوم بودن و در علم چنانکه طبعی مرفوضاً بیاسی را بشریت معجز
 کرد و فردا بشریت دیگر علاج فرماید از خلاف اول نگردیده است اما مزاج بیمار غیر
 یافته است لابد حکم نیز تغییر یابد و دیگر آنچه دانستنی است آنست که هر چه اکثر
 ما تقدم در دست جهودان و ترسایان مانده است تصدیق آن بر ما لازم نیست
 چرا که حضرت رسول صلعم فرمود که تصدیق اهل کتاب میکنید و مکتب میکنید و
 گوید ایمان آوردیم بدانچه خدا تعالی فرمود و فرستاده است و دیگر خدا تعالی

بخیمانت دروغ گوئی ایشان گواهی داده است و فرموده که ایشان از نزد خود
 در کتاب باخیر در آمدند و گفتند که این از نزد خداست تعالی نشانه پس تصدیق
 جهت ندارد و اعتقاد باید کرد که کتابها قدیم اند چرا که مجموع عباراتست از یک صفت
 کلام که قائمست بذات الهی و قدیمست زیرا که محالست که ذات او محل حوادث
 باشد و تعدد در اسماء چون قرآن و تورات و انجیل با اعتبار تغییر است از این جهت
 عبارات مختلفه چون عبارات عربی معبر باشد آن را قرآن و فرقان گویند و بعبارة
 باشد تورات و برسیانی انجیل و علی بن ابی طالب و دیگر باید که در ایمان بکتب تعیین عدد
 نکنند زیرا که دلیل قطعی بر تعیین نیامده است و آنچه در روایت آمده است که صد
 صحیفه فرستاده است بنجانبشیت علیه السلام و سنی با درین و بنیت بابر ایمان
 و چهار کتب دیگر تورات موسی علیه السلام و زبور داود علیه السلام و انجیل عیسی
 علیه السلام و فرقان محمد علیه الصلوٰۃ و السلام و علی جمیع الانبیاء و المرسلین چنانکه
 مجموع صد و چهار کتاب باشد دلیل قطعی ثابت نشده است اولی آنست که تغییر
 عدد کنیم و بسمه کتابها ایمان آریم عقیده ایمان آریم بکتابها حق است
 و تعالی نشانه اشارتست به بیان عقیده که مذکور است در نظم حدیث که مدینه
 حقیقت ایمان است و آن حدیث منیت الایمان ان تؤمن بالله و ملائکته و
 کتبه و رسله آه اول ایمان بخدا و تعالی دوم ایمان بکلام و فرشتگان خداست
 سوم ایمان بکتابها و خدا تعالی و چهارم ایمان برسل و پیغمبران خدا تعالی و
 وجه تقدیم هر کدام بر دیگر و بعضی ظاهر است و بعضی حقیقی احتیاج به بیان دارد
 و آنچه ظاهر است ظاهر و اما آنکه احتیاج به بیان دارد و تقدیم ملک است و وجه تقدیم
 او بآنکه مناسب آن بود که سوم و دوم شد و چهارم و سوم آنست که ملک است
 نزول کتابست و کتب دلیل نبوت یا از جهت آنکه ملک را مرتبه معلیست

باینیایا از جهت آنکه رعایت ترتیبی که واقع است زیرا که میگویند که ارسلا شد
 الملک بالکتاب الی ارسلا و دیگر کسیکه نامه میفرستد کسی را در وقت نامه فرستادن
 مستوجبه الیه بالتبع و دیگر آنکه کتاب در میان رسول است و میان مرسل الیه ایمان
 بکتاب باین طریق میباید که خدا تعالی را کتابهاست که فرستاده بر پیغمبران
 این کتابها حق است و قدیم و مخلوق نیست و همین مقدار کافیت در ایمان
 شرعی و اگر که تفصیل او نداند در ایمان نقصان نمیشود و آن کتابها صحیفه
 و تورات و انجیل و زبور و قرآن تفصیل آنکه صحیفه چند است و یکبار فرستاده
 شده بحدیث ابوذر رضی الله عنه ثابت شده و از حضرت رسالت پناه صلوات
 علیه و آله و سلم سوال کرده که خدا تعالی چند کتاب فرستاده بر پیغمبران آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که صد و چهار کتاب است بر آدم علیه السلام و صحیفه
 فرستاده است و بر شیت علیه السلام پنجاه صحیفه و بر ادیس علیه السلام سی صحیفه و بر ابراهیم
 و صحیفه و تورات و انجیل و زبور و قرآن صحیفه که بر آدم علیه السلام نازل شده علماء
 فرموده اند که رسل این احکام شرعی نبوده اند و بنا بر حق بود و مخاطبات با آدم علیه السلام
 و تدوین علوم شرعی در زمان پیغمبر که صحیفه صحف اند نبود و اول کتاب که
 در احکام شرعی مفصلاً مذکور شده تورات است که کتاب موسی علیه السلام و مختلف
 کرده اند که در انجیل احکام بوده و احکام که در زبور موافق احکام تورات بوده
 است و صحیح است که در انجیل احکام بوده غیر آنکه تورات بوده قوله و یحکم الله
 اهل الانجیل با انزال الله فیه واقع شده که کتاب حضرت داود است در آن احکام
 نبوده بلکه مشتمل بر تسبیح الهی بوده که حضرت داود علیه السلام آنرا بحسن صورت
 میخوانده و پس از حیوانات از تاثیر صوت او بر قراریت زبور پلاک میشده اند و
 حسن صوت حجره داود بوده صلوة الله علیه عقیده ایمان آیم که قرآن

عبارت از قرآن است نازل بر فضل انبیاء است علیهم السلام که محدث است صلوات
 الله علیه و آله و سلم و فضل هر کتب الهی است و علماء اتفاق دارند که فضل کتب
 الهی قرآن است که نازل بر فضل همه خلایق است بوجه اول آن که ناسخ است
 دوم آنکه نظم و مجزئه است و سائر کتب الهی را این صفت نبوده سوم آنکه جامع جمیع
 علوم حکمییه نظریه و عملیه چهارم آنکه دلیل صدق هر کتب است پنجم آنکه فی فضل انبیاء
 است و کتاب فضل افضل باشد و ذکر ایمان مکتب بعد از ذکر ایمان بصفت کلام ظاهر
 و بین است که عبارت از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم است احمد جند و المعراج

لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الْيَقْظَةِ لِشَيْخِهِ إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ
 إِلَى مَا شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى مِنَ الْعُلَى حَقٌّ وَمَعْرَاجٌ مِنْ حَضْرَةِ رَسُولِ اللَّهِ عَلَيْهِ
 الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَرَبِّدَارِي بُوْدُ شَخْصِيَّةٍ عِنْدَ رُوحِ بَاجِدَةٍ تَابَا سَمَانِ نِيَابِدِ
 اَزَانِ تَابَا نَجَاكَ خَدَاتِ تَعَالَى بِرَوَاذِ دَرَجَاتِ عَلِيٍّ حَقٌّ سَتِ عِنْدِي ثَابِتٌ بِحَدِيثِ
 مشهوره و هر کس معراج را از سجده حرام تا بجا قضی منکر شود و کافر گردد و زیر نگین کار
 نصرت همان کرده قال الله تعالی سبحان الذی اُسرى بعبدہ لیلًا من المسجد الحرام
 الی المسجد الاقصی و منکر معراج با سمانها با تبدل منسوب بود و نزدائمه دین جمیع
 الله تعالی زیرا که عروج آنحضرت با طباق سموات باخبار آحاد آمده است و
 منکر آحاد منکر نباشد بلکه مبتدع و گمراه باشد و منقر با ستری با مقام قاب قوسین
 اوئی مؤمن محقق باشد و بدین مذہب لائل بیان کرده اند عقیده ایمان
 آری معراج رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی رفتن رسول خدا صلی الله
 علیه و آله و سلم و ربیداری بحسد مبارک بجانب آسمان تا آنجا که اراده الله
 تعالی تعلق گرفته و میخواستند حق است ثابت با جمیع صحابه و خدوان الله علیهم
 اجمعین و در تحدید اختلاف کرده اند بعضی علماء فرموده اند نهایت سیر آنحضرت

صلی الله علیه و آله وسلم تا جنت بود و بعضی گفته اند تا عرش و بعضی گفته اند تا بالا
 عرش و بعضی گفته اند تا بطرف و نهایت عالم و ابتدا آنرا شیخ حضرت صلی الله علیه و آله و
 سلم از مسجد حرام مکه اقصی که عبارت از بیت المقدس است و این قطعه را ثابت
 بنص قرآن سبحان الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
 الذی الایه و انکار کفرست و اما از آنجا تا آسمان تا آنجا مذکور شد قطعی نیست و
 منکر این مبتدع است و کافر نیست مخالف درین عقیده معتزله است میگویند
 که در بیداری نبود بلکه در خواب بود و بعضی میگویند که مجسم نبود و روح بود و آن
 حدیثیکه از حضرت عائشه رضی الله عنها منقولست که جسد مبارک آنحضرت صلی
 علیه و آله و سلم در شب معراج غائب نشده بود باین معنی است که جسد آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم از روح جدا نشده بود و مراد از روتیه در آیه که و ما جعلنا الرویا المتی
 اریناک رویت بعین است نه بقلبه چنانکه مشهورست و تشریح مقاصد فرموده اند که
 صحیح آنست که مراد از رویت رویت بفواد و قلب بود نه بعین احمد جند بدانکه آن
 عزیز که امتحان ایمان در تصدیق قصه معراج است که در ساعت لطیف بیداری
 بجسد شریف تا آسمان عرش عظیم بلکه بالای عرش تا حد امکان بآین حکایت
 و خصوصیات مذکوره که در احادیث صحیحه واقع شده تحقیق این نسب بمعرفت عالم
 الله انهم در روحانیات شود که از ضیق جهت و زمان مسافت بیرون است و
 از باب کشف و شهود بیان کرده اند ایمان آنست که بجز شنیدن این خبر توقف
 بر حقیقت و کیفیت آن در دل نشیند و نزد و خلجان بدان راه نیابد و اگر
 در آن حالت و دریافت آن مرتبه اطلاع نبخشند آن خود باب دیگرست و او را
 خاصان و رگاہ از اهل معرفت و شجر دان از جلیباب بشریت دانند در عالم محبت
 تسلیم و ایمان کجا فرصت تصور و کلف تأمل است و اینجا سخن شنیدن و ایمان

آوردن تو امان است ابو بکر را رضی اللہ عنہ صدیق ازان روز لقب شد که تصدیق
 قصه معراج کرد و بی توقف و تامل ایمان آورد چندین مسلمانان درین وقت
 شک افتادند و براه ارتداد رفتند و ایمان آوردن و رضی اللہ عنہ در اول کل نیز عجز
 و طلب دلیل نیز ازین باب بود اگر چه انوار حجرات و آیات ساطع بود اما و طلب
 پیش نیاید و توقفی ننمود و چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از معراج باز آمدند
 دیدن پروردگار تعالی پرسیدند با بعضی از اصحاب جواب بگفت حقیقت داد و با
 دیگران سخن در پرده مجاز گفت با هر کس بقدر حالت و استعداد سخن کرد از اینجمله
 میشود که هر کس قابل خطاب حقیقت و کشف اسرار نیست سخن مکیست و لکن تقاضای
 در لفظ و عبارت است و حق آنست که وی علیہ السلام پروردگار خود را بچشم سر دید
 جمهور صحابه برین اندوایدن بدیده دل در جمیع احوال بود خصوصیت بجات
 معراج ندارد و بعضی گویند که دیدن بدل غیر دانستن بدل است و اللہ اعلم کنه
 فی تکمیل الایمان و کرامات الاولیاء حق و کرامات اولیاء حق است و اولیاء
 جمع ولی است و ولی آنکس است که عارف باشد بذات و صفات خدا تعالی و مواء
 بر طاعات و عبادات نماید و از معاصی مجتنب باشد و بر شہوت و لذات دل نباشد
 و کرامات امریست که از خلاف عادت بظهور آید و مقرون بدعوی نبوت نباشد
 بلکه مقارن ایمان و عمل صالح باشد اما اگر مقارن ایمان و عمل صالح نباشد آن را
 استدراج و کرامت گویند چنانچه از فرعون بے عون اگر آب گفت تا بر کوه رسد
 رود بر رفتی و اگر به نیل اشارت کردی صد گز آب بلندتر بر آید و هر گاه و که روان
 شد نیل بر روان شد چون بایستاد نیل با و بایستاد و شک نیست که
 آن نه از جمله کرامات بود اگر چه قوم امدا چنان مینمودند که آن محض قدرت و عین
 اعجاز است بلکه کرامت الهی بود تا او در کفر سخت تر میشد و این امثال این نوع است

و کرامت و شیخ ما قطب المشرق و المغرب احمد النامق بطنامی قدس سره در یکی
از مصنفات خود فرموده اگر کسی را بینی سجاده بر آب انداخته نماز میکند یا بر هوا
عبادت مشغولی مینماید لیکن در خلاف شریعتی را قریب است یا بدعتی منسوب نگردد
شیطان نیست نه رحمانی **عبدانکه** کرامات ولی در حقیقت معجزه نبی است که در دست
یکو ارامست او ظاهر شد و این دفع اعتراض است که معتزله و غیر ایشان میکنند باین
اعتراض آنکه اولیا را کرامات باشد مشتبه میشود معجزه و نبی نمیتواند اثبات نبوت
خود کردن زیرا که خصم گوید که از غیر تو هم صادر میشود و او نبی نیست پس شاید که تو هم
نبی نباشی جواب آنکه در کرامت قید و اعتبار کرده شده که بآن قید ممتاز شده از
معجزه و اما قید آنکه دعوی پیغمبری نکند و این جواب جوابی را نیست شاید چنانکه مخفی نیست
و اما آنکه باین سخن که کرامات ولی در حقیقت معجزه نبی است چگونه اعتراض رفع میشود
و جواب این اعتراض میشود و ما میگوییم که این شخص که از کرامات و خوارق عادت
ظا هر پیشو و دعوی تبعیت نمی میکند و تصدیق نبوت صدق اینکس را که امور خارق
عادات از او ظاهر شده بواسطه این امور خارق عادت در حقیقت نبوت نبی است و
این امور که دلیل صدق این شخص است در حقیقت دلیل صدق نبی است و این امور
نبوت و اما از معجزه میخواهیم مگر خارق عادت که دلالت بر نبوت نبوت و صدق نبوت
نبوت کند پس ثابت شد که آنچه که قیاس بولی کرامت است همان چیز معجزه نبی بوده
است و روشن تر و اقصر هم ازین گوئیم این ولی دعوی تبعیت نبی کرده است و در
حقیقت در دعوی حقیقت آن نبی در دعوی نبوت کرده است و هیچ شک نیست
این امور خارق عادت که از او ظاهر میشود دلالت بر صدق آن دعوی ضمنی میکند
پس ظاهر شد که انکار مخالفان بر کرامت اولیا و حقیقت انکار معجزه نبی است و
بالجمله امور خارق عادت در یک سبکه دعوی نبوت میکنند ظاهر میشود از جهت

صدق آن دعوی که از جانب حضرت حق کرده است معجزه است و اگر آن دریه
 کسی ظاهر میشود که عادت باشد است و صلاح و مناسبت بطاعات و محقق بر نیامی
 و غیر متعین در شہوت و لذات غیر متعارف بدعوی نبوت کرامت است و اگر درین ظلم
 فاسق ظاهر شود استدراج است و معنی استدراج آنست که حق تعالی خواهد که ایشان را
 بدرجہ درجہ در غدا باندازد و همچنانکه میگویند نیل با فرعون و آن شد در آن وقت
 که حضرت موسی علیہ السلام آب را از ایشان منع کرده بود تا او غرور
 گردد و ہلاک شود و احمد چند قائلند ۵ بلکه امریکہ خارق عادت است و برخلاف
 عادت واقع میشود اگر از کسی واقع و صادر میشود کہ از اہل خیرات و موطبت بر طاعت
 میکنند و اجتناب از معاصی و مع ذلک دعوی نبوت و پیغمبری میکنند و باوثبات
 حقیقت دعوی نبوت و متعارف آن دعوی است آنرا معجزہ گویند و اگر دعوی نبوت
 میکنند آنرا کرامات خوانند و اگر آنکے صادر میشود کہ اہل صلاح و خیر نیست و نیز
 آن امر خارق عادت از وہ از جهت صلاح اوست اگر آن خارق عادت نبوی
 اصول ریاضیہ است کہ مینماید کہ خارق عادت است و عارف بر ریاضی میدانند
 در واقع خارق نیست آن شعبہ است و آن خارق عادت حقیقی نمیدارد بلکہ
 تخلیق است کہ مینماید مردم و روپوش میکنند از فاسق و آنرا حقیقی نیست و آن بجز است
 و اگر متابعت انبیاء دارد و صالح نیست و نبوت است او خارق ظاهر میشود استدراج
 است و اگر از مومن غیر ولی خارق عادت صادر میشود نجات او از غم او میباشد
 آنرا معجزہ گویند پس خارق عادت شش قسم باشد معجزہ و کرامات و معونت و کرم
 و شعبہ و استدراج و دیگر امور خارق عادت کہ از نبی صادر شود در زمان نبوت
 و متعارف دعوی نبوت نباشد و قصد اثبات نبوت نکرده باشد و خل در معجزہ اند
 در تحقیق و مراد از متعارف دعوی نبوت امور خارق عادت واقع شده باشد در

زمان نبوت پس با صفات که قبل از نبوت واقع میشود و او مقدمه نبوت است
 خارج از این چهارم است گویا داخل محجره و از تعابیع محجره است پس مقتضای
 اینکه دانسته شد ولی کسیست که عارف باشد و صفات او و مواظبت طاعات
 بمقتضای معاصی محترز باشد به تملک آنها که شهوات و لذات و کرامات ولی عباد
 از خارق عادت است از قبیل آنکه معارف بدعوی نبوت نباشد و باین قید جدا شد از
 معجزه و عمل صالح از استدراج و غیره من لیسر و تشعبه و دلیل بر حقیقت کرامات
 آنچه وارد است در قرآن در حق مریم مثل کلمات و حمل علیها و کربا و الحراب و جد عیسی
 و قایمی هرگاه یکم ذکر یا بحراب مریم در میرفت پیش او زرتی بیافت و مریم
 نبی نبود پس آن خارق عادت کرامت بوده باشد بنا بر کمال صلاح او و در قصه
 بن برخیا میفرماید که او گفت که من تحت بلقیس پیش تو حاضر گردانم قبل از آنکه شوم
 بر هم زنی و صنف نبی نبود و اهل صلاح بود و موصوف بصفات اولیا بود و در
 احادیث صحیح کرامات از صحابه بسیار واقع شده و قصه امیر المؤمنین عمر رضی الله
 عنه بر سر منبر یا ساریه الجبل الجبل خصوصاً از بعضی اعظم اولیا چنانچه غوث الثقلین
 شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه و امثال ایشان عبدالسدر با معنی گفته کرامات
 بلغت حد التواتر و معلوم باتفاق ما بلغت مثلها من حد شیوخ الافاق و بعضی
 گویند که کرامات ولی از جنس معجزات نبی نباشد مانند شوق فقر و سلام حجر و سجده شکر
 و بعضی گویند که صدور کرامت از ولی نه بقصد و اختیار بود البته به مقارنت
 دعوی ولایت و کرامت بود و با کمال احوال اولیا و سلف صالح انا و علم یقین
 میکند که ایشان را خوارق عادت میبوده و انکار او نزدیک با کمال معجزه است
 احمد بن محمد و تمیز بیان فی ظاهر هذه الکرامات علی طریق نقض العادة
 للولی من قطع المسافة البعيدة في المدة القليلة من ظاهر ظهور این

کرامات مولی را بر طریقی که شکنده عبادت است یعنی تعارف و معتاد و نیست از
 قطع کردن مسافت بعباده در زمان اندک چنانکه حق سبحانه و تعالی در کلام مجید
 فرقان حمید خود خبر داده است از کرامت اصف بن برخیا که چون حضرت سلیمان
 علیه السلام در ملک شام بود و خواست که تخت بلقیس را که در مین بود پیش از آمدن
 آنجا حاضر کند خدا تعالی خواست تا شرف قهف که وزیر سلیمان علیه السلام بود که
 بخلق نماید و کرامات و ظواهر کند که کرامات اولیاء بر حق است سلیمان علیه السلام فرمود
 کیست از شما که تخت بلقیس را پیش از آمدن و آنجا حاضر کند قال عفریث بن عقیل
 انا آتیك قبل ان تقوم من مقامك گفت عفریث از من که من بیارم تخت بلقیس را
 پیش از آنکه تو برخیزی از جایگاه خود حضرت سلیمان علیه السلام گفت زودتر
 خواهم صهف گفت انا آتیك به قبل ان یرد الیک طوقک یعنی من پیش از آنکه تو
 چشم بر هم زنی آن تخت را آنجا حاضر کنم و آن یکجا بود که تخت بلقیس را
 حاضر کرد بدین سخن حضرت سلیمان علیه السلام بر او تسلیم نشد و انگار نکرد و از
 بهر وجه سحریه نبود زیرا که قهف بنمیر نبود پس بحال باید که کرامت باشد و نیز احوال
 اصحاب کهف و سخن گفتن گاو با ایشان و آنکه کف بر زمین بسیار و کلبه هم ذات زمین
 و ذات آسمان و کلبه هم با سطر ذراعیه بالوصیه نمود این قول است و از آن خبر رسید
 این جمله با قضا عادات است مع و ظهور الطعام والشراب البیاض و الخمر
 و ظواهر شدن آب جامه در وقت حاجت بدان چنانکه حق سبحانه و تعالی در حق
 خاتون رضی الله عنها فرموده کما دخل علیها و کراها ثم اخرجها و کما یذ فانیه
 که مو آمد و کراها در محراب که محرم خاتون را عبادت میکرد و یافت در بخار و روزی محرم
 خاتون را و آب و غیر آن از پیش پرید که این انگار است میفرمود که از نزد خدا تعالی
 و المیسی علی الماء و الهو و همچون رفتن بر رو آب و رفتن در هوا چنانچه از جعفر

طیار رضی الله عنه منقولست که چون در غزوه اموتہ بعد از شهادت زید که علم بود
 رسید جنگ مشغول شد چنانکه هر دو دست مبارکش بنیداختند بازوئے خویش
 چند آن مقام که در کوه شهید شد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم برایش
 اطلاع یافت و فرمود که جعفر طیار شهید شد و حق تعالی او را در بهشت در آورد و چون
 دو دستش حق تعالی در بال از یاقوت سرخ پادشاه کجای خواهد در فضائے روفا
 جنان طیاران بیناید و بعضی علما حمل بر ظاهر کرده اند و جمعی بر صفت ملکی قوت و جانی
 قرار داده اند و کلام الجناد والعجماء واندفاع التوحید من البلاء و همچون سخن گفتن
 جمادات و حیوانات و منافع شدن آنچه متوجه است از بلا چنانچه فاطمه زهرا
 علیها السلام فرموده است که در شب اول که علی مرتضی کرم الله وجهه در فراش من درآید
 شنیدم که زمین با او سخن میگویی تبریسم و این حکایات صباح بعرض حضرت
 پناه صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدم فرمود ای فاطمه زمین باشوهر تو را میگوید و
 کفایة المہم من الاعلاء و کفایت ہم نمودن کوازدشمنان و غیر ذلک می
 استیاء و غیر چیزها که مذکور شد از امور دیگر چنانچه دیدن امیر المومنین علی مرتضی علیه
 روز جمعه لشکر حق را در نهادند که یکتا راه بود و گفتن ادر ساراکه امیر لشکر بود و ساراکه
 خطیب است باریکه یاسار تیه الجبل الجبل یعنی از جانب کوه واقف باشم باز بخطبه مشغول شد
 و تمام کرد و مردمان گفتند که مگر عمر را جنون طاری شد چون سار تیه از آن لشکر حرکت
 کرد و در آستانه سخنان که میگفت گفت روز جمعه بود که از وقت صبح تا وقت نماز جمعه با
 کافران محاربه کردیم ناگاه آوازی شنیدم که منادی کرد که یاسار تیه الجبل الجبل پشت بکوه
 نهادیم و چند آن محاربه کردیم که بسیاری از ایشان کشته شد و دیگران بگریختند و از
 این سخن با آنکه اسرار بایر گمان جنون برده بودند گفتند بگزارید و اگر آنرا
 این کار ساخته شده است و در همان و در این سخن بایر المومنین علی مرتضی علیه

فرمود که بیایم کاسی بکنیم و سخن بگویم که از عهد آن بیرون نیاید و آشامیدن
 خالد بن ولید هر را و ضرر ناکردن هر را و اکر امت دیگرست و آن جهان بوده است که
 چون امیر المؤمنین ابو بکر الصدیق رضی الله عنه در زمان خلافت خود او را بجا
 حره فرستاد و اهل حره شخصی را عبدالمسیح نام با مقدار زر هر کسی که اترفتی در یک
 ساعت ظاهر شدی برسم هر چه پیش و فرستادند چون بزودی و آوردند پسید
 این چه چیزست عبدالمسیح گفت سم ساعت خالد رضی الله عنه آنرا گرفت و گفت
 بسم الله و بالله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضر مع همه شیء فی الارض و لا
 فی السماء و آنرا بیاشامید عبدالمسیح بقوم خود بازگشت و گفت بایشان مصاحبه کنید
 که هر یک ساعت خود دوروی میچم اترکم و این کار بیت که ایشان را آمده است نیز
 رفتن رود نیل از جهت مکتوب عمر رضی الله عنه از قبیل کرامات است و تفصیل از
 اجمال آنست که در شواهد النبوة آورده که در آن وقت که مصر فتح شد عمرو بن
 عاص رضی الله عنه آنجا حاکم بود یکی از اهل مصر نزد او آمد و گفت که ای عمرو وکیل
 را عادت است که خشک میشود و آب آن نمیرود چون ازین ماه دوازده روز
 میگذرد و دختر میپدایم و ما و پدر او را چندان مال میدیمیم که راضی میشوند
 پس آن دختر را بجا ما و زیور ما خوب آراییم و در رود نیل مو اندازیم عمرو بن
 عاص رضی الله عنه فرمود که در سلام مثل این امور نخواهد بود زیرا که اسلام همه
 قواعد بدرا که پیش از من بوده است برانداخته چون ازین تاریخ سه ماه بگذرد
 آب نیل تمام خشک گشت و اهل مصر غریبت جلا وطنی کردند عمرو بن عاص چون
 صوت حال بدین منوال مشاهده کرد کیفیت حال بفاروق نوشته فرستاد و چون
 امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه برین معنی اطلاع یافت جواب نامه وی نوشت که
 ای عمرو در درون مکتوب خود پاره کاغذ نوشته نهادیم آنرا در رود نیل انداز

چون مکتوب امیر المومنین بنو عمر رسید مکتوب بکشاد و در ورون آن کاغذ پاره
 دید نوشته من عبد الله امیر المومنین الی رود النيل ما بعد فاما لا اشتغل بشی
 الجاهلیة ولكن سیری باذن الله تعالی یعنی از جانب بنده خدا تعالی امیر المومنین
 سوئی رود نیل اما بعد بدانکه مشغول نمیشویم بر سوم جاهلیت اگر روان شدی تو
 از جانب تست روان شو بفردان خدا عز و جل چنانکه پیشتر میرفتی برو و اگر
 نروی خدا تعالی قهار است پس عمر رضی الله عنه آن کاغذ پاره را در رود نیل
 انداخت چون وزد بگرد آب شانزده ذراع بلند برآمده بود از آن و زباز این عادت
 بد از مصر بیان بر خواسته شرح عقائد و یكون بحجة الرسول الذی ظهرت هذه
 الکرامات لواحد من أمته و میگردد ظهور این کرامت مرسله را که ظاهر شده
 است این کرامت از یکوست اولانه بیکمرا نه ولی و لن یكون لثی الا ان یكون مقرا
 بر سالت رسول از برای آن امر طارق عادت چهار میکند که آن شخص بیست هرگز
 نمیتواند بود ولی مگر آنیکه مقرب باشد بر سالت پیغمبر خود و افضل البشیر بعد
 نبینا صلی الله علیه و سلم ابو بکر الصدیق رضی الله عنه و فضل آوین
 بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابو بکر صدیق است رضی الله عنه و او
 چنین بود که گفته بعد از پیغمبران تا بر عیسی علیه السلام تفصیل لازم نیاید و لقب
 بر او صدیق از آن گفته اند که در قصه معراج اول کسیکه تصدیق رسالت آن منبع
 جاه و جلالت نمود و بود و بعضی بر آنند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
 که ای ابو بکر حق تعالی بر صدیق نام نهاد و اهل تحقیق بر آنند که چون ظاهر و باطن او
 بر صدق مستقیم بود بواسطه آن صدیق موسوم گشت ثم عمر الفاروق
 بعد از ابو بکر بنده افضل رشت عمر فاروق است رضی الله عنهما و در افاروق حکمت
 آن گویند که فرق کننده بود میان حق و باطل و امیر المومنین از آنجملهست خوانند که

چون بر مسند خلافت متمکن گشت و سریر خلافت را بوجود خود و خود مزین ساخت
روز و در مجمع صحابه فرمودند که ابو بکر خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گویند
بر مردم بگویم که بآن دشوار مغیره بن شعبه رضی الله عنه آنجا حاضر بود گفت ای عمر
تو امیر مائی و ما مومنانیم فانت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بآن راضی شد و
پیش از آنکه امیر بکس را امیر بگفته بودند و سعد بن ابی وقاص گفته است رضی
الله عنه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود مرقاروق را
رضی الله عنه که ای عمر بآن خدای که نفس من بید قدرت او است شیطان
در پیچ راهی با تو ملاقات نکند آنکه راه بگذارد و براه دیگر رود و عثمان بن
النورین و بعد از عمر رضی الله عنه فضل عثمان بن النورین است و مشهور است که
ویرا ذوالنورین یعنی صاحب ذوالنوران گویند که دو دختر رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم را یافته بود بکاح شرعی و ول رقیه و دوم ام کلثوم نام رضی الله عنهما
چون رقیه وفات یافت ام کلثوم را بکاح آورد بعد وفات ام کلثوم حضرت
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم گفت که اگر مردی دختر دیگر بود و آنرا نیز بکاح شما
در آوردمی و محمد نجم الدین عمر نسفی در قصیده امالی خود اشارت باین کرده اند
شعر ذوالنورین حقا کان خیرا من القرار فی صف القتال *
یعنی حضرت عثمان از روی حقیقت افضل بود از علی المرتضی رضی الله عنهما و
صف جنگ در دلاوری و ظفر پس معلوم شد که آنچه در بعضی جاها در جنگ
یافته میشود و در آن بیشتر دلاوری مرتضی نبشته اند از تصانیف روایان
بر سبب آنکه خلفاء راشدین فضیلت است و مرتبه از جانب الله تعالی بود و هم
مرتبه دین چنانکه علم و هم در دنیا چنانکه دلاوری و بادشاهی و غیر ذلک بالا
یکدیگر الحال دوستی ایشان همچنین به ترتیب نگاه باید داشت در اول اگر گویند که

من ستمه بار دیگر به ترتیب قبول میدارم ولیکن محبت من بر تفضی رضی الله عنه بیشتر
 است از آنکه پدر من است و یا استاد من است و یا پیشوا من است اینک رضی
 باشد همچنین است در شرح قصیده امالیه ثُمَّ عَلَى الْمُرْتَضَى رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ و بعد از
 عثمان فضل بشر علی مرتضی بود رضی الله عنه و وی را مرتضی از جهت آن گویند که
 همیشه در رضای مصطفی علیه الصلوة والسلام بود یا بجبهت آنکه مرتضی هر خلق
 و کار را نیز نام علی المرتضی است رضی الله عنه و کار آن را گویند که بارها در جنگ دیا
 و بتکرار بر کفار حمله کند و ابوترالبش از آن لقب نهند که روزی حضرت پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و آله وسلم در خانه خاتون قیامت نزول جلال فرمود علی المرتضی را
 رضی الله عنه انجام دید احوال آنحضرت علیه الصلوة والسلام از خاتون قیامت
 پرسید فرمود که یا رسول الله میان من و او سخنان گذشت و با جدی انجامید که
 خشها کشیده بیرون رفت امروز آنجا قیلوله کرد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
 وسلم بطلب و فرستاد تا از وی خبر بآرند آنکس رفت و باز آمد و گفت یا رسول الله
 علی در مسجد بخوابفته است آنحضرت علیه الصلوة والسلام بنفس نفیس خویش
 تشریف فرمود علی را رضی الله عنه دید بر خاک خفته و روایش از روش مبارک
 افتاده و روش مبارک و بنحاک آلوده شده خواهی علیه الصلوة والسلام بدست
 مبارک خاک از روش می پاک میکرد و فرمود یا اباتراب پس از آن پیچید علی را
 خوشتر از آن نیامد و چون بان نامش خواندند و بسیار بشادمان شدند و دیدند
 از آن گفتند که مادر او فاطمه بنت اسد را در حین طواف دروزه پدید آمد حضرت
 رسالت پناه را صلی الله علیه و آله وسلم خبر گردانیدند آن سرور ویرا بدرون
 در برد و مرتضی در درون خانه کعبه متولد شد چنان او را بخانه آوردند مادر و
 فاطمه پستان در دهن نهاد که تا شیر خورد پستان ویرا بگزید و چون پدرش

بنیت پسر که بخانه خدا شده با نیت رسول خدا شده

چون نظام مملکت بحیثیتی که واجب باشد اتباع او بر کافه مردمان و مسلمانان
 او عبارت از ریاست کبری است و عامه مومنان او مسلمانان اطاعت بودی
 واجب مصالح و دنیا و حفظ نوع و نه نظام باقی ماند و از طرق افات و فساد سلیم
 باشد و شرائط امامت و خلافت و وزده چیز است اول آنکه قریشی باشد دوم عهده
 احکام شرعی اند و حفظ دین کند سوم صاحب رجا و تدبیر باشد حفظ چو زره مملکت کند
 چهارم خداوند کفایت و علم مصالح احوال عامه خلق تا تصرف بر وجه ملاقه نظام
 کند پنجم شجاع و قوی ال تا چو زره سلام از کفار و اهل بغی نگاهد و ششم عدل تا
 جو نکند و اهل فتوی و شهادت و قضا باشد هفتم بالغ باشد تا مقبول التصرّف
 باشد هشتم عاقل تا بقوت عقل تمیز میان حق و باطل و صلاح و فساد تواند کرد و نهم
 آزادیر که تا انقیاد و اطاعت خلق باشد و نفرت نباشد و رقیبت سلطنت
 منافات دارد دهم وزیر که زنان اهل ولایت و بادشاهی نیستند یازدهم سمیع
 بصیر تا اهل ولایت و امامت و از احوال رعیت مطلع باشد و از استفسار و پویش
 محروم نباشد و دوازدهم با طمّ سلیم الاعضاء باشد تا موجب نقص نگردد و تا در نقیصه
 و اطاعت و عدم نفرت خلق بر وجه اتم و اکمل و در تصرف امور دین و دنیا نظام
 و انتظام بر وجه کمال باشد اینست شرائط صحیح امامت و قابلیت خلافت نه موجب استان
 خلافت زیرا که کسیکه این اوصاف در جمیع باشد بمحور اجتماع این اوصاف امام نیست
 آنکه او را با امامت نصب کنند و اهل حل و عقد با و تعیین کنند و طریق انعقاد امامت
 چهارست اول اجماع مسلمانان بر امامت او و دوم عقد امام سابق است با و سوم
 شور و امام سابق که امامت را در میان جماعتی ننهند و هر یک بر یک از ایشان اتفاق
 کند نصب و تعیین کنند چهارم استیلا و شوکت که شخصی بیرون آید و بشیر مملکت
 گیرد و اگر این شرائط در موجود نباشد و از جهت خوف فتنه به مردم اطاعت او واجب

باشد و آن امامت ضروری باشد پس اگر بصنعت عدل باشد و اساطان عادل و ائمه
 ظالم و متغلب بعضی محققان فرموده اند که اطاعت هر دو واجب است اینست شرط اول
 و انعقاد امامت مخالفان شرعاً امامت چند فرقه اند اول معتزله و بعضی خوارج که
 میگویند قریشیه شرط نیست و دیگر از مخالفان شیعه اند که ایشان میگویند که با وجود قریشیه
 با شمییه شرط است و دیگر از مخالفان با میله اند که ایشان میگویند شرط است علم از جمیع مسائل
 و دیگر از مخالفان غلات شیعه اند که میگویند که ظهور بر دست امام شرط است و دیگر از
 مخالفان امامیه و اسماعیلیه اند که ایشان میگویند که عصمت شرط است و این همه
 است چنانچه ظاهر میشود از اثبات حقیقت امامت ابو بکر رضی الله عنه و قد تعالی
 الشرط المذكورة شرط الامامت و ان الخلاف مثلاً قریشیه شرط امامت است که
 روی الامامة من القریش و ان الخلاف پد آنکه از شرط امامت است آنکه ظاهر باشد غیر
 محقق تا قیام نماید مصالح مردم در امور دینی و دنیوی و دفع اعداء و خصوم و اهل بنی بکر
 نظام و نظام در بیان خلق متعظیم باشد و اما عصمت و خلافت و فضیلت از اهل زمان خود
 شرط نیست و نصب باجماع بر خلافت و بر خدای سمعاً و عقلاً بقوله علیه السلام
 والسلام من مات ولم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة و از نجهت است که نصب امام
 صحابه رضوان الله علیهم جمیع تقدیم کردند بر دفن حضرت علیه الصلوة والسلام احمد
 سوال اگر گویند که حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند که زمان
 خلافت سی سال است و بعد از آن ملوک عضو فرست و دیگر فرمودند من مات ولم يعرف
 امام زمانه مات میتة جاهلیة و میان این دو حدیث بحسب طلب هر تدافع است جواب
 گوئیم که مراد از خلافت خلافت کامله است و از امامت که در حدیث من مات مذکور است
 مطلق امامت مراد است و بر تقدیم تسلیم کنیم خلافت میگوئیم امام اعم است پس لازم
 نمی آید که زمان خالی از امامت باشد تا لازم آید که میتة جاهلیة شود و شارح منصف

فرموده اند که این اصطلاح را در کلام قوم نیافتیم بلکه بعضی از شیعه زعم کرده اند که
 خلیفه اعم است از امام و از این جهت است که میگویند که ائمه ثلاثه که عبارت است از ابو بکر
 و عثمان رضی الله عنهما خلیفه اند نه امام زیرا که در امام ماضی بودن شرط است نه در امام
 ما میگوئیم که احتجاج ابو بکر رضی الله عنه بر انصار بحدیث الائمه من قریش و تسلیه ایشان
 دلالت میکند بر مساوات و عدم فرق میان خلیفه و امام بخاطر میرسد که میتوانستند بگویند
 از امام که در حدیث من بات نکور شده است نبی و رسول باشد احمد جند و یحیی و
 الصلوة خلف کل بر و قاجر و رواست نماز کردن در عقب هر نیکو کاسی و بدکردار
 اگر چه در عقب فاسق و مبتدع کرده است اگر آن فسق و بدعت منجر بکفر نشود که چون کفر
 شد روایت باینکه سبک دارد آن گناه را با خود طلال دارد آن حرام را با نخل نماز و در
 امام متقی برایت زیادت فضیلت دارد از غیر زیرا که حضرت رسالت بنیاه علیه الصلوة
 والسلام فرموده که هر که نماز جماعت در پی امام یا هر یک از ایشان باشد از رو
 ثواب که در پی پیغمبر و از جمله پیغمبران نماز گذارده باشد هر که در پی فقیه متقی نماز کند چنان
 باشد از رو ثواب که در پی من که محرم نماز گذارده باشد جماعت بدانکه جماعت در نماز از
 نباید داد و مقید با امام متقی و متورع نباید داشت و جهت آن فضیلت جماعت که شیخ
 سنن بکده آنحضرت علیه الصلوة والسلام ترک نباید کرد و آنقدر که آنحضرت علیه
 الصلوة والسلام تاکید در التزام جماعت اجتماع و ایلاف بود در جای دیگر نبود و نعم اگر
 مردی صالح و متقی بر امام است پیدا شود بهتر و الله هر که باشد نماز جماعت باید گذارد
 و هر چند که فاسق بود بشرطیکه فسق او منجر بکفر نگردد و در علم و ارکان نماز و قنای
 به الصلوة از قرآن یاد داشته باشد و تکفیر ذکر الصلوة الا بخیر و بازیم
 ذکر صحابه بجز غیر زیرا که حضرت رسالت بنیاه صلی الله علیه و سلم فرموده که هر صحابی
 مرا ایند کند چنان است که مرا ایند کرده باشد و هر که مرا ایند کند حق تعالی طایب او را

و هر که امانت بآستانه کبریا می رساند و دوش بعباد مبتلا گردانند بدانکه روش اهل
 سنت و جماعت آنست که صحابه پیغمبر علیه الصلوٰۃ والسلام را جز بخیر یاد نکنند و لعین
 و شتم و اعتراض و انکار بر ایشان نکنند و بایشان براه سؤا و ب نروند از جهت نگاه
 داشت نسبت صحبت بآن حضرت علیه الصلوٰۃ والسلام و در رد فضائل و مناقب
 ایشان در آیات و احادیث عموماً مثل محمد رسول الله و آله من معه الایه مثل رضی
 الله عنهم و رضوا عنه و صحابی کالتجوم بایم اقتدیتیم اهتدیتیم و اگر موافقانی فایزیم خیار
 کم و الله فی صحابی لاتخذوا هم عرضاً من بعدی من جبهه فحبنی و من البغضه فابغضه
 و من اذاهم فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله فیوشک ان یاخذہ و آنچه از بعضی
 از ایشان در مشاجرات و محاربات تقصیر حفظ حقوق اهل بیت نبوی و رعایت
 ادب بایشان نقل کنند بعد از تسلیم صحت آن اخبار از ان اغماض کنند و تغافل و در
 گفته ناکفته و شنیده ناشنیده انگارند زیرا که صحبت ایشان بایم پیغمبر علیه الصلوٰۃ
 والسلام یقینی است و نقلها و دیگر طعن و ظن بالیقین معارض نگردد و یقینی بظنی
 مترک نشود و بالجمله سرحد دار اسلام و سنت نامعاوی و عمر و بن عاص و غیره از
 شعبه اشیاء و امثال ایشان است هر که براه اتباع مثل نخ سنت و جماعت رود و گو
 زبان از سب لعن ایشان بر بندد اگر چه بحکم قصور بعضی امور که از باب سیر و تاریخ
 نقل کنند باطن او حشو و خاطر را که در تن دست دهد با وجود آن سلامت در
 اغماض و کف لسان است در آثار آمده است که در غزوہ خندق شخص را از جانب معاویه
 نزد امیر اسیر کرده آوردند یکی از حاضران بر حال و جسم آورد و گفت سبحان الله من میداند
 که وی مسلمان بود و مسلمان خوب بود حیث که آخر حال و این چنین شد حضرت
 امیر رضی الله عنه فرمود چه گوئی که وی هنوز مسلمان است بالجمله بطن و ایشان اگر
 مخالف دلیل قطعی بود و کفر است چنانچه حذف عا نشه بر نما عا و الله من ذلك

که طهارت ذیل و از آن نبضه قرآن ثابت شد و الا بدعت و تشویش بود و عیادت
 سنت و جماعت گویند که نهایت کار معادیه و امثال و نبی و خروجیت بر امام
 و خلیفه مطلق که علی مرتضی باشد چنانچه از حدیث عمار بن یاسر بسند شهرت و
 قاتر معنوی رسیده است نقیض آنکه الباغیة تدعوهم الی کینه ویدعونک الی انک
 اثبات آن میکنند و آن موجب کفر و مستوجب لعنت نگردد و پیغمبر کی از علماء و مجتهدین
 و سلف صدیقین معن بر ایشان منقول نشده است و در اصل عادت و شریعت
 سنت ترک سبب لعن است که المؤمنین لم یلعنوا لعن بر خصوص شخص اگر چه کافر بود
 جائز ندارد چه دانی که عاقبت کار و با ایمان سعادت بود مگر آنکه یقین معلوم شود
 که موت او بر کفر و تقوا و تست بانکه در زیر شقی نیز توقف کنند و بعضی بر آن غلو و
 افراط در شان وی و مولات و روند و گویند و بعد از آن که با اتفاق مسلمانان
 امیر شد اطاعت او بر امام حسین واجب شد نعوذ بالله من هذا القول هذا الاعتقاد
 وی با وجود امام حسین امام و امیر شود و اتفاق مسلمانان بر او گشته جمع از
 صحابه که در زمان او بود و اولاد اصحاب منکر و خارج از اطاعت او بود و نعم جماعت اند
 مطهره بشام نزد و گریه و جبر از رفتند و او جائز و سنی مانده تا شهریروز ایشان
 نهاد بعد از آنکه حال قباحات مال و را دیدند بدین باز آمدند و خلع بخت و
 کردند گفتند که وی عدو الله شارب خمر و مارک صلوة و زانی و فاسق و متحل محارم
 و بعضی دیگر گویند که وی امر بقتل آنحضرت نکرد و بدان منی نبود و بعد از قتل
 و اهل بیت و مسرور و مستبش نشد و این سخن نیز مردود و باطل است چه عداوت
 آن بر سعادت با اهل بیت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و استبشار بقتل ایشان و
 اذلال و اهانت او و ایشان را بدرجه توانر و معنوی رسیده است و انکار تکلف
 و مکاره است و بعضی گویند که قتل امام حسین گناه کبیره است چه قتل نفس مؤمن

بناحق کبیره است نه کفر لعنت مخصوص بکافران است ولایت مشعری که ارباب این
 اقاویل و احادیث نبوی که ماطن اند بدانکه بغض و ایثار و امانت فاطمه و اولاد او
 موجب بغض و ایثار و امانت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است چه میگویند
 آن سبب کفر و موجب لعن و خلود نار جهنم است بلاشک و تیت ان الذین یؤذون
 الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و ان الله یضرب الامثال لعلهم یحذرون
 خامت و معلوم نیست شاید که در بعد از کتاب آن کفر و معصیت تو به کرده باشد
 و در نفس غیر تو به رفت و میل امام غزالی در احیاء العلوم باین حکایت است و بعضی
 از علماء سلف و اعلام است مثل امام احمد حنبل رح و امثال ایشان بر و لعنت کرده
 و این جوزی که کمال شدت و محبت در حفظ سنت و شریعت وارد در کتاب خود
 لعن و کفر از سلف نقل کرده است و بعضی منع کرده اند و بعضی متوقف مانده باجماع
 و بعضی ترسین مردم است نزد او کار با و که اینج سعادت دیرین است که هیچکس
 نکرده بعد از قتل امام حسین و امانت اهل بیت شکر تخریب مدینه مطهره و قتل اهل
 بیت آن در ستاد و بقیه از صحاب با بعین امر قتل کرده و بعد از تخریب مدینه امر
 با تنخا حرم که معطر و قتل عبد الله بن الزبیر کرده و هم در آنجا این حالت از دنیا
 رفته دیگر جمال تو به رجوع او را خداوند حق تعالی دلهای ما را و تمامه مسلمانان را از
 محبت و موالات و اعوان و انصار و دهر که با اهل بیت نبوت بدر برده و بد
 اندیشیده و حق ایشان پایمال کرده و با ایشان براه محبت و صدق عقیده نیست
 و نبود نگاهدار و دمار و محبان را در زمره محبان ایشان محصور گرداند و در دنیا و آخرت
 بروین و کیش ایشان دارد بمنه و کرمه و هو قریب محبت و تشهد بل الجنة
 للعترة الذین یبشرونهم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و گواهی به بهشت میدهم
 بر آنده صحابه که بشارت داده است بخیر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را یعنی بعد

از خلفا اربعه فضل مر باقی عشره مبشره است و عشره مبشره نام آن ده صحابه است
که پیغمبر علیه الصلوٰه والسلام ایشان را بشارت بهشت داده و فرموده ابو بکر فی الجنة
و عمر فی الجنة و عثمان و علی فی الجنة و طلحه فی الجنة و الزبیر فی الجنة و عبد الرحمن
بن عوف فی الجنة و سعد بن ابی وقاص و سعد بن بنی فی الجنة و ابو عبیده ابن الجراح
فی الجنة و این ده تن خیار است و افاضل صحابه و کابر قریش و قدوه مهاجرین
و افاضل مطهری صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم اند و ایشان را سوابق و مانده
اسلام ثابت است که دیگران را نیست بجهتی بودن ایشان قطعی است ولیکن باین
تطبیق بشارت مخصوص با ایشان نیست بلکه غیر ایشان نیز بشیرند مثل فاطمه و
حسن و حسین و صدیقه و عایشه و حمزه و عباس و صبیح و عمار بن یاسر و
شهرت این ده تن باین لقب بجهت وقوع بشارت ایشان است در حدیث و
در وقت واحد و ذکر آن در ضمن عقائد بجهت اتهام ایشان است و مذہب اهل پیغمبر
که در شان این کابر تقصیر کنند و بر اہل سواد برونند و عوام خلق پیدا کنند که بشا
بدن خوانند و قطع بدان مخصوص این عشره است و این گمان غلط محض و جاهل
صریح و بعضی از طالب علمان عربیت خوانند که نیم گامی از جمله عوام بالا تر اند و گویند
که دیگران را نیز بشارت است ولیکن بشارت این عشره قطعی است و از آن
دیگر گفته و غیر بالغ بدرجہ بشارت عشره و قوت و شهرت متواتر است و منشاء
این زعم عدم تتبع احادیث و تقصیر در خدمت این علم شریف است تجاوز از حد
عنہم و این بحث را درین روزگار در کتابی مستعمل و تحقیق الاشاره فی تہذیب
تفصیل و تحقیق بیان نموده و اسامی بشارت را از آنچه در کتاب احادیث در نظر
آمده ذکر کرده ایم و حق آنست که بشارت خلفا اربعه و فاطمه و حسن و حسین و مثال
ایشان مشہور است در اصل و کمال و تواتر معنوی و بشارت باقی عشره نیز بحدیث

رسیده و بشارت بعضی دیگر احادیث تفاوت در مراتب آن حکم و غیر بیشتر نیست
 که گویند مؤمنان از اهل جنت اند و کافران از اهل ناری به جرم قطع در خصوص کسی
 به جنت یا به ناری تمام تحقیق آن از کتاب مذکور بایست و باشد التوفیق است بدانکه
 بعد از عشره مبشره فضیلت مرآت اقصیه بدست که در سال و م از هجرت واقع شده
 باعث ظهور عزت اسلام و آنجا از وعده پروردگار عزرا هم که بر رسول مختار خود کرده بود گذشته
 اعدائ وین از صنادید قریش مثل عتبیه و شیبیه و جلیل و اشباه ایشان لعنة الله علیهم هم
 در آن غزوه کهنه رفته و پنج هزار ملائک سوین به نصرت مؤمنان را بجای آورده و عشره
 مبشره از اهل بدر اند الا عثمان رضی الله عنه که بجهت ترضی قبیله بنی نضله
 الله علیه و آله و سلم در مدینه مطهره مانده بود و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را نیز
 از اهل بدر شمرده و قسمت غنائم آن شریک گردانید و اهل بدر بیصد و سینه اند
 همه اهل بهشت اند قطعاً و در شان ایشان ارو شده است که آن شد قدح علی اهل
 بدر فقال عملوا ما شئتم فقد غفرتکم و در جای دیگر فرموده که من یدخل النار برحلاً
 شهید بدر و اخی یته و در حدیث آمده است آن ملائکه که در غزوه بدر حاضر بودند فضل
 و عزتی در درگاه خداوند دارند که دیگران نمیتوانند بدانند بعد از اهل بدر
 فضیلت مرآت غزوه احد است که در سال چهارم واقع شده و ابتلا و شکست
 با اهل اسلام رسیده و دندان مبارک مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا مجروح شده
 و خیال نمکنند که دندان شریف تمام از پنج برآمده و افتاده بودند بلکه گوشه از دندان
 پاره از دشمنان شکسته بود و سید الشهداء حمزه بن عبد المطلب از شهدای احد است و مقتاد
 از صحابه کرام در آنجا شرف شهادت رسیدند و عشره مبشره نیز داخل اهل حداند
 سرگروه مشرکان در غزوه احد ابو سفیان موی بود که بعد از غزوه بدر سوگند خورد
 و جماع زنان با نام نجاشی بر خود حرام کرده بودند تا انتقام خود را از سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم

آله و سلم و صحابه از گمیر و و هلام ابو سفیان و معاویه بن ابوسفیان بقول است
 در عام نوح که است بدانکه بعد از عروه اهل فضیلت اهل بیت ارض
 است و بیت الرضوان نام آن بیت است که مسلمانان بعد از صلح حدیبیه به رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلم کردند چنانچه در قرآن مجید میفرماید لقد رضى الله عن آل محمد
 از آنکه یحیی و یونس تحت الشجره و در حدیث آمده لایه خل النار احد بائع تحت الشجره ایشان
 نیز بهشتیان اند قطعی و این ترتیب مذکور در فضیلت مجمع علیه است که بر منصوص می نماید
 کرده و بعد ازین مذکورین سایر صحابه نیز بحسب اهل که ایشان است در درجات و
 مقامات متفاوت خواهند بود و بیکر از علما بقصر که بدان ظهور میگرد و و الله اعلم
 و بعد از صحابه فضل و کرامت بعلم و تقوی است که ان اگر کم عند الله اتقوا و بعضی
 اولاد اصحاب نیز ترتیب فضل با اثبات فضیلت کنند الا اولاد فاطمه که از همه علمای
 رضی الله عنهم اجمعین عقیده و فاطمه زهرا النبیة اهل الجنة و الحسن و حسین و آل بیت
 شباب اهل الجنة ما این مسئله را علی و در عقاید ذکر کرده ایم از جهت قطعیت و
 برزعم این نادان که قطعیت بشارت مخصوص بعشیره و دارند و چنانکه علما
 برزعم رخصه تمام ند که این ستم پاک و ذکر فضائل اهل بیت نبوت کنند نیز مستحکم
 باشد و این حدیث دلالت دارد بر فضل فاطمه زهرا بر تمامه نسائی مؤمنات که
 عنوان نساء اهل الجنة شامل ایشان است که از مریم بنت عمران و عایشه و خدیجه
 که اذکر السیوطی و در بعضی احادیث تفصیل زهر مطلق واقع شده چنانچه این حدیث
 و امثال آن و در بعضی احادیث مریم را از عموم نساء که زهر بر ایشان تفصیل
 داده است استثناء کرده و این احتمال مساوات و عکس نیز دارد و در جائی دیگر فرموده
 که فضل النساء فاطمه و خدیجه و عایشه و مریم و آئینه است و ظاهر این حدیث مساوات
 با توقف است و در حدیث دیگر آمده که فاطمه زهرا درین مثل مریم است در قوم خود

یعنی خلعت از غیر خود تواند که اختلاف این اخبار جهت مدح طالع آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بفضیلت فاطمه زهرا و اعلیٰ پروردگار تا آخر عموم فضل او بر
تمام نساء عالم ثابت شد و الله اعلم و بعضی از علماء عایشه را فضل دهند بر فاطمه از
جهت آنکه وی با پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام در بهشت باشد و فاطمه با علی و ائمه
و مکان پیغمبر علی و ارفع و اشرف باشد از نظام علی و لیکن در احادیث واقع شده
است که با فاطمه خطاب کرده که من و تو و علی و حسن و حسین در یک مقام و یک مکان
خواهیم بود و نیز میگویند که عایشه بمجتهد بود و در زمان خلفائواری به توبه بیدار
اجتهاد میکرد و گویند که عایشه بعد از خدیجه فضل نساء عالم است و سیوطی و قس
میگوید در نجاشه مذکور است که فاطمه افضل است از عایشه و بعضی میگویند
و بعضی و توقف ماند و بسیاری از علماء حنفیه و بعضی از شافعیه توقف اند
و چون ما کتب از ان پرسیدیم گفت فاطمه ثبته من النبی فاطمه جگر پاره پیغمبر است و
افضل علی بفضله من رسول الله اصنام بر جگر پاره پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
پس بفضیلت ذم و امام یکی فرموده است که آنچه مختار ما و دین ما است آنست که
فاطمه افضل است بعد از و مادرش خدیجه بعد از ان عایشه و سیوطی میگوید که فضل
نساء مریم است و فاطمه است و فضل اموات المؤمنین خدیجه و عایشه است و
خصائص حنفیه مذکور است که در خدیجه و عایشه نیز اختلاف دارند و جماعه
متقدمین تصریح کرده اند که خدیجه افضل است و بعضی احادیث آمده است که فضل
و اکمل نساء عالم مریم است و ان فاطمه نسبت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آسیه
امراة فرعون است و در بعضی روایات بخاری لفظ آسیه امراة فرعون آئینست
مزام واقع شده شیخ ابن حجر عسقلانی میفرماید که در نجاشه تصریح است بفضیلت فاطمه
و هر از عایشه حدیثی از صحابه و مراد به نساء در حدیث فضل عایشه علی نساء

الفضل الثری علی غیره من الطعام که فضیلت عایشه است غیر نساء و اربعه مذکوره
 باشند جمعا بین الاولاد انتقص قال العبد الضعیف صلح الله حاله که حق آن بینمایند
 و وجه فضیلت مختلف است و لیکن از احادیث جهان معلوم شود که فاطمه رضی الله عنها
 اصحاب اولاد نزد آن حضرت علیه الصلوٰه و السلام و بعد از خدیجه عایشه رضی الله عنها
 احباب از وراج و اگر نه وجه فضیلت مختلف دارند شکل شود بآنکه در بعضی احادیث دیگر
 آمده است که محبوب ترین مردم از جنس زنان پیش پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام عایشه
 بود رضی الله عنها و از مردان پدرش و در جای دیگر آمده که محبوب ترین نساء فاطمه
 رضی الله عنها و محبوب ترین مردان علی بود رضی الله عنه بلکه بعضی از علما گفته اند اگر چه
 است در غایت شند که عایشه رضی الله عنها فاضلتر از غیر دست حتی از پدرش
 ابو بکر صدیق باشد رضی الله عنه پس اگر چه حیثیت مختلف اعتبار کنند این سخن مشکل شود
 و نیز فضیلت معنی کثرت ثواب حقیقه حال آن نزد باری تعالی است و محبت شرف و
 و طهارت طینت و پاکیزگی و هر یک پس فاطمه رضی الله عنها و حسن و حسین رضی الله عنهما
 و دیگر اہمیت نرسد والله اعلم کذا فی تکمیل ایمان و ترویج المسح علی الخنجر فی
 السَّفَرِ وَ الْحَضَرِ اَعْتَقَا مَسْحَ مَوْزِهِ از علامات سنت و جماعت داشته اند و در ضربیک
 شبانروز و در سفر سه شبانروز و گفته اند که علامت سنت و جماعت سه چیز است تفضیل
 اشخین و محبت نجسین و مسح علی الخنجر ابو بکر و عمر از رضی الله عنهما فاضل نیستن و علی
 و عثمان از رضی الله عنهما محبت داشتن و جوان مسح موزه را اعتقاد کردن و این سه چیز
 نشانه سنت و جماعت است و اہل بیت بر آن قائل نیستند و امام حسن بصری گوید
 بنقادتر از صحابه را و یا فتم کہ ہمسرخ خضیر و امید شتند و از امیر المومنین علی کرم
 الله وجہہ از آن برسیہ مذکور و مسافر راستہ شب روز و مقیم را یک شب روز و این
 چنین شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیہ و آلہ و سلم و در جای دیگر فرمودہ است کہ اگر

دین سترعیت بقیاس عقل بود با بیان موزن صریح اولی بود ولیکن مدار وین به
 حکم شرع است و مسیح در شرع بر روی موزن آمده است دیگر بدانکه اگر چه عزیمت در مستن
 پایاست و مسیح کردن بر موزن از رخصت است ولیکن جواز آن را معتقد باید بود و
 محل تهیت اگر اختیار هم بر رخصت است مصلحت قریب تر باشد و لا یمسک
 کین الهمز و باید که حرام نداریم شیر خر را مادام که بحد سکر نرسیده باشد و اگر بحد
 سکر رسیده باشد خود حرام است و لا یملیج و لی رجة الکلیکة و هیچ ولی بر تنه
 نرسد زیرا که انبیاء معصوم اند از معاصی مامون اند از عزل و خوف خاتمت و کرم بوجی
 و مشایده ملک ماموران تبلیغ احکام و ارشاد انام بعد از اتصاف بکمال تیکه دارند
 و با بطل فضیلت نبی از ولی امر متیقن قطوع میراست و هر که برخلاف آن عقدا کند
 کافر است صرح بعلماء و آنکه گفته اند که الولاية افضل من النبوة ترجیح و تفضیل ولایت بر
 نبوة بتفضیل ولی بر نبی حد ولایت نسبت قرب مع الله است و تقاضی از جناب اقدس
 او و نبوة انبیاء و اخبار خلق و افاضت کمالات بر ایشان و لابد آن نسبت شریف تر
 و قاضی تر ازین نسبت بود و نبی جامع هر دو نسبت است پس فاضلتر بود از ولی که صاحب
 نسبت دوست و بر و با وجود آن ازین سخن موهوم خلاف مقصود است و اطلاق از
 جائز نباشد و قائل آن نیز معلوم نیست که میت اگر ابدان ترجیح و تفضیل ولی
 بر نبی است باطل و واجب التردوست هر گفته باشد و لا یصل العبد الا حیث
 یسقط عنه الامر فی النفی بنده تا عاقل است بجای نرسد که تکالیف شرعی از او مستقط
 پذیرد چنانکه اهل ایجاد و اباحت گویند که چون بنده به نهایت محبت رسید و صفائی
 قلبش حاصل شد و ایمانش رسوخ گردد امر شرع از وی مساقط شود و پروردگار تعالی
 بر کتاب کجیا که شر نکیر و و این سخن کفر و ضلالت است از خدا بیخبران چه میگویند
 سرگاه که محبت غالب آید و قلب صفائی شد و ایمان رسوخ گردد باید که طاعت و تقو

بیشتر و کما مله گرو و نه آنکه نقصان پذیرد و ساقط شود گرفتار آن و عذاب
 کردن در شیت اوست تعالی شانه اگر خواهد بگیرد و اما سقوط تکلیف صورت
 ندارد و بالاتر انبیا علیهم السلام در محبت و ایمان کوست و حال آنکه تکلیف در حق
 ایشان اتم و اکمل اینجا گویند که فعل انبیا علیهم السلام بر توفیق و تشریع حکام
 است پس ترک آن از ایشان لائق نیست و این قدر نفهمند که معنی تشریع
 چیست تشریع بر آنی است تا مردم بدان عمل کنند و براه اتباع ایشان و بدین
 مردم باید که عمل کنند میصاحت تشریع باطل نگردد پس معنی تشریع عین احکام است
 سقوط تکلیف بان منافات است و النصوص من الکتاب فی السنة یحمل
 علی ظواهرها و نصوص یعنی آیات و حدیث محمول بر ظاهر است ما دام که دلیل و
 نباشد بر تاویل آنها از ظاهر یعنی آیات و احادیث را بر ظاهر شرعی نگذاشت بی ضرر
 تاویل نباید و تحقیق این مقام و شرائط تاویل و جواز و عدم جواز آن از کتاب
 التفرقه بین کفر و الذنوب که از منکفات امام حجه الاسلام است باید طلب شد
 والله الموفق و العذر لعلها الی معانی یکدیگرها اهل الباطن و الحاد
 و گشتن از ظواهر آیات احادیث بمعناها که دعوی میکنند این معنی را اهل باطن
 اهل الحاد و نیز که قصد ایشان از تاویل آیات نفی شریعت است اما آنچه بعضی از محققان
 بعضی آیات را بامراعات ظواهر آن شارت بمعانی و قیقه میدارند از کمال بیان
 محض عرفان است بدانکه فرقه باطنیه ملاحظه گویند که از قرآن حدیث معانی
 ظاهر و باطن را باطن است که هیچکس بدان پی نبرد مگر معلم امام معصوم
 را گویند که معرفت حق بی تعلیم و حاصل نگردد و این سخن از زندقه و احادیث است اگر
 معنی ظاهر را و نیست چندین کار و زره و طاعات و عبادات شرائع و احکام
 بجا ثابت شد و بجهت غیر معلوم گردید و اگر هیچکس راه وصول بیان نیست پس نوال

کتاب بیان شریعت و معانی ایشان میگویند بالاتر از پیغمبر و صحابه تابع و
 که خواهد بود و ایشان خود معانی ظاهر را در معنی نمودند و بطور آن عمل میکردند و بظاهر
 آن امر میفرمودند و بحقیقت مقصود این ملامت ابطال و افساد و بین است خدای
 است و لعنهم و اهل تحقیق از باب اشارات گویند که مراد بخصوص معانی ظاهر است
 با وجود آن در آن روز و اشارات است که با ظهور منافات ندارد مثلاً فرعون و موسی
 خارج هستند و قضایا و وقایع که میان ایشان وقوع یافته تا بستم و با وجود آن
 اگر آنرا اشارت بقضیه روح و نفس مثلاً دارند صورتی دارد گویند اینجا موسی است
 و فرعون مراد همان روح و نفس است فقط و اخلاص علیک مرست موسی علیه السلام
 که در آن یوادی مقدس از ادب دو و تعلیم حج در آب کشید و آب برهنه میاید و با وجود
 آن اشارت است با خراج کونین و سخط آن از نظر در مقام قدس قرب محبت موسی است
 نه آنکه اینجا وادی قدس موسی و تعلیم کفر یا نیکو یا بد و نامعقول تر ازین نباشد
 نسأل الله العافیة و قد ذکرنا کفر و ذکرنا ان حکامیکه طالت میکنند
 بران حکام آیت یا حدیثی بهر کفر است و استیلا که المعصية کفر و طلال است
 مصیبت کفر است بر است که صغیره باشد یا کبیره و سبک است و شستن نیز کفر است اگر
 بغلبه شہوت و حکم بشریت باز نکال آن مبتلا گردد و یکی باید که از آنگاه دانند و تحقیق
 معترف آید و سبک بند شستن صغیره بآن نوع بود که از این چیز ندانند و صلاً مستحب
 عقوبت نه ندارد و الا ظاهر است که صغیره سبکتر از کبیره است و اثم و گناه از دست
 و الا استغفارة بها کفر و خوار داشتن گناه کفر است و الا استغفارة بها کفر
 کفر یعنی شتم و تخریب و امانت شریعت کفر است چه آن علامت کذب
 انکار است و ازین قبیل است کسیکه طلال اتفاقی را حرام داند یا حرام اتفاقی را
 حلال داند کافر میشود و امام شمس الدین غفر له گفته که اگر کسی در طریقت

سائغہ خود را حلال داند کافر میشود و امام محمد رحم و نوا در آورده که کافر نکرد و
 اگر بوطیت را با عورت خود حلال داند نزد بعضی کافر گردد و اگر کسی از اسما یا امر
 از او امر الهی بجانه و تعالی نهر کند کافر گردد و همچنین اگر کسی کلمه کفر گوید و دیگر کسی
 سبیل رضا بخندد و کافر گردد و اگر کسی بر طریق و عظم بر بلندی منبر نشیند و دیگران که
 در اطراف او باشند از وی بر سبیل مزاج مسائل و خبر بپرسند و بخندند و هم کافر
 شوند و تحفه المسائل آورده که اگر کسی امانت دانشمندی کند مثلاً کفش عالم کفشک
 گوید کافر گردد و در فتاوی سراجی آورده که خطیب اگر در صحن خطبه خواندن با دشمنی
 که بعضی از اطهار او ظلم باشد عادل گوید کافر شود و امام منصور مائیدی فرموده که هر که
 بادشاهان را مانع مارا عادل گوید کافر گردد و در فتاوی امام زاهدی آورده که هر که حیکه
 را منکر شود کافر گردد و اگر کسی بکس بکفر نماید یا غریت آن کند که بفرماید یا فتون
 عورتی را که کافر گردد تا از شوهر جدا گردد یا در وقت شراب خوردن یا زنا خوردن
 بسم الله گوید کافر شود و اگر کسی بقصد در نماز سے از قبله برگرداند یا بی طهارت بقصد
 نماز کند کافر شود و همچنین اگر کلمه کفر را سبک شست بگوید اگر چه عقدا و معنی آن نشسته
 باشد کفرست و یا کفر و لا یرزبان اند و نداند که کفرست کافر گردد زیرا که جهل در آ
 اسلام عند فرست و حجتی و اگر کلمه شهادت بر حکم عادت بگوید مسلمان نگردد و امام
 که باز نگردد و آنچه گفته است و آن خود معلوم نیست پس چه خلاص ازین ورطه مانده
 آنست که حضرت رسالت بنیاد علی علیه و آله وسلم فرمود مرا صحاب را رخصه
 عنهم بر شما باد که بامداد و شبانگاه این کلمات را بزربان را بنید که اللهم انی اعوذ بک
 من ان اشرك بک شيئا و انما اعلم و استغفرک لما لا اعلم انک انت علام الغیوب اگر کفر
 بزربان رفته باشد و آنرا نداند چون این کلمات بزربان را نداند سر مسلمان گردد
 بر باری که کلمه شهادت بزربان را نداند که چنین نیست کند که اگر از من کفر در وجود آمده است

باید دانست

باید دانست

و من نہ انتہم و کلمہ میگویم تا از سر نو سلطان گروم چون چنین گوید سلمان گرد
 ع و الیاس من اللہ تعالیٰ کفر و نا امید شدن از حق سبحانہ و تعالیٰ کفرست
 حق تعالیٰ فرمودہ کہ لا یأس من فوج الشیاطان القوم الکافرین یعنی نا امید نشو
 از رحمت الہی مگر وہ کافران و الا من من اللہ تعالیٰ کفر امین شدن از خدا
 کفرست زیرا کہ حق تعالیٰ فرمودہ لا یأس من کفر الشیاطان القوم النجسین یعنی امین
 نیست از کفر خدا تعالیٰ مگر وہ نجسکاران و اگر کسی سوال کند کہ یأس و امن نہ
 اشتغال با این کفر میگوئی و حال آنکہ کفیر اہل قبلہ نمکند کہ کفرست جواب آنست کہ اگر
 آن بظاہر خود باشد اشتغال می آید مگر کفر را مجازاً اطلاق کنند بر وال بر کفر یعنی
 چیز کیو لالت کنند بر کفر آن را گویند مجازاً اما حقیقہ کفر کار قلبی است کہ در مقابلہ
 تصدیق است افتاد دست یا خود آن کلیہ کہ دفع شدہ است کہ کفیرست اہل قبلہ
 نمکند محمول بر این از نہ کہ تمینکہ از نہ ظاہر شود کہ دان باشد بر عدم ایمان او و اگر
 چیز ظاہر شود کہ دان باشد بر عدم ایمان او و اگر چیز ظاہر شود کفیر توان کرد
 ع و تصدیق الکاہین بما یخیرا عن الغیب کفر و راست گوئی دانستن کاہن
 را با نچہ خبر میکند از غیب کفر است و کاہن کسیست کہ خبر کند از امور آیندہ و دعوی معرفت
 ہر امر مکنہ و مطالعہ علم غیب شخص و تمینکہ دعوی کند دانای بودن خود را با امور آیندہ او نیز
 داخل کا من است زیرا کہ او ہم شخصیکہ دعوی کند کہ من مطلع بر علم غیب تصدیق او کردن
 کفرست و از حیث ورنہ کوی مذکورست کہ اگر کسی دائرہ ماہ را بہ بنیہ و آنرا مالہ گویند
 و حکم بیاران کند اگر دعوی علم غیب کند کفرست و اگر آنرا علامت دانند کافر مذکورست
 و در حدیث آمدہ است کہ ہر کہ پیش کاہن رود و گفتہ او را تصدیق کند تحقیق کافر گردد
 و بدینکہ محمد آوردہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و کاہنان در عرب بسیار بودند کہ دعوی
 علم غیب کردند و جن شیطانین خبر با ایشان میرسانیدند و نجم و حکم کاہن است کہ

